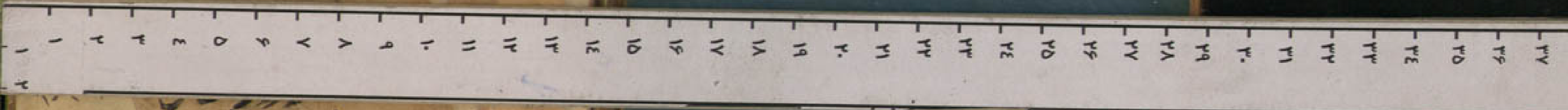
تحفة الاخیار

این کتاب از ...

محمد صادق ...



کتاب ... رد بر صوفیه

بسم الله الرحمن الرحیم   فهرست مطالب این کتاب

زین اهل سنت اند مطلب دهم دربیان انکه معتزله که در میان امت
فی الجمله عقلی دارند اینطایفه ایشان را لعنت کرده اند و معتزله نیز اینطایفه
را لعنت نموده اند خصوص زمخشری که استاد مفسرین اهل سنت است که این
طایفه را در کشاف لعنتهای عظیم کرده مطلب یازدهم دربیان انکه
تابعان حلاج و بایزید از برای فریب عوام دروغ چند دعوی کرده اند
اول انکه رجال الغیب سیصد و پنجاه و شش کس اند و دعوی کرده اند
که ما ایشان را می شناسیم و می بینیم مطلب دوازدهم دربیان انکه اینطایفه
دعوی میکنند که ما خضر و الیاس را می بینیم و دعوی نماز خضر و الیاس با ما میرسد
و الیاس از ما بیم و هراس دارد مطلب سیزدهم دربیان انکه اینطایفه نسبت
کرامات با بوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و عبدالقادر گیلانی و سایر پیران
خود که مخالف مذهب اند بلکه نسبت داده اند کرامات عظیمه بزنان فاحشه
و سگ و گربه داده اند و نسبت کرامات عجیبه و غریبه بعضی داده اند که عقل
بالبدیهه حکم بکذب آن می کنند مطلب چهاردهم دربیان بدعتهای
این طایفه از رقص کردن و بآواز حزین ذکر خدا کردن و مثل تلاوت
قرآن کردن و دور از علایق دنیوی شمردن و دعوی کردن و گفتن
که اخذ علم از خدای بی واسطه ملک میتوان کرد و از زاید بهشت و بت پرستی
و زنار بستن و جوگی حیرانی را بزرگ داشتن مطلب پانزدهم دربیان
عشق بازیهای اکابر اولیای این طایفه و بیان انکه هرگز در میان
شیعیان و تابعان اهل بیت علیهم السلم عشقبازی با امردان و دختران

مطلب هفدهم ایضا دربیان بعضی از بدعتهای این طایفه از
انجمله گفته اند که سوای محبت خدا در دل ما نیست و بغض کسی حتی ابلیس
در دل نداریم و دعوی میکنند که ما را از جهنم ترسی نیست و بهشت امیدی
نیست مطلب هجدهم ایضا در بدعتهای اینطایفه از انجمله در شبهای
ذکر و غنا رقص میکنند و خود را بصورت بیهوشان در می آورند
و دیگر از انجمله اینکه عقل و دلیل و استدلال را رد میکنند و بت
پرستی را نظر کسی که عارف باشد حق پرستی میدانند و مسجد و دیر را
یکسان میدانند مطلب نوزدهم دربیان غلط عظیمی که قاضی نور
الله شوشتری در مجالس کرده مطلب بیستم دربیان احوال شیخ
علاء الدوله سمنانی مطلب بیست و یکم دربیان کلمات کفر محیی الدین
ابن عربی مطلب بیست و دوم دربیان احوال ملای روم و کلمات باطل
و عقاید فاسده ایشان و وجه آن مثنوی که شیخ بهاء الدین مرحوم نسبت
میدهند که شیخ مثنوی گفته مطلب بیست و سوم دربیان احوال و
اقوال مذموم مشایخ سلسله نوربخشیه و عقاید فاسده ایشان
مطلب بیست و چهارم دربیان احوال و اقوال مذموم جامی از مشهوران
اولیای اهل سنت سوای مشایخ نوربخشیه مطلب بیست و پنجم دربیان
کفر و زندقه و الحاد بایزید و حلاج مطلب بیست و ششم از عبارات
کتب غزالی مشهور است و اینجا بیت مشهور است بر مذمت تصوف
... تصوف و این کتاب مشهور است که از تصانیف صاحب ...

تتمهٔ ابیات هفتصد و هفده

بیشتر از آن با شرح در مذمت حکمت فلسفه و مذمت ابن سینا و تابعان

و معتقدان او و بیان وجوه کفر ایشان است و باقی ابیات

با شرح در مواعظ و نصایح و مدایح و مناقب حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام است و صلی الله

علی محمد و آله الطاهرین

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

اما بعد بدانکه چون محتاج رحمت الله فاضل محمد طاهر این قصیده را
که مونس الابرار موسوم است در منقبت حضرت امیر المؤمنین وسید الوصیین
و مطلوب العالمین ترتیب داده و مشتمل بود بر سخنی چند که بر غیر علما ادراک و
فهم آن نتوانستند نمود بنا بر آن بر مشکلات آن شرحی نوشت که تا از آن
خاص و عام بهره مند توانند شد و آن را تحفة الاخیار موسوم ساخت امید
که حق تعالی این فایده را باعث بسیاری ثواب و تمهید از خاک مذلت بر داشته بود
عظیمش سرافراز گرداند و شیعیان از خواندن و شنیدن و نوشتن آن اجر
جمیل و هدایا که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده
در رستی که حق تعالی گردانیده است از برای برادر من علی بن ابی طالب
فضیلت که از بسیاری آن شمردن نتوان هر کس که ذکر کند فضیلتی از فضایل
او را و بآن اقرار نماید می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را اگر چه
بیاید با گناه جن و انس در قیامت و هر که بنویسد فضیلتی از فضایل او پیوسته ملائکه
از برای او طلب آمرزش میکنند مادامی که آن نوشته باقیست و هر که گوش
دهد بفضیلتی از فضایل او را بیامرزد حق تعالی گناهانی را که بگوش کرده
و هر که نظر کند بفضیلتی از فضایل او حق تعالی می آمرزد گناهانی را که بنظر کرده

و این ظاهر است که این حدیث با دیگر احادیث صحیح صریح در امامت و خلافت
و افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام سنیان نیز نقل نموده اند و با این حال ابا بکر و
عمر را بر آن عالی جناب مقدم میدارند و این بنا بر آنست که هوای نفس ایشان را
کور و لال ساخته و میان حق و باطل فرق نمی توانند نمود و دیگر از حضرت امام
ضامن ثامن صلوات الله علیه نقل شده که هیچ مومنی نیست که شعری در حق ما
بگوید و ما را بدان مدح کند مگر اینکه بنا کند از برای او الله تعالی در بهشت شهری
که از دنیا هفت مرتبه فراخ تر باشد و بدیدن او بیایند در آن شهر هیچ ملک
مقرب و پیغمبران مرسل ∴ نگون دیده نوشتم بر در و دیوار ∴ که چشم مردمی از
اهل روزگار مدار ∴ مگر از آن که چو جان مهر خدا ∴ کن اگر بوالعجبی از خویش [illegible]
فریب زرق ابنای روزگار مخور ∴ که دست زنی ایشان بر همه زنی مار
همیشه در خشم خراب خود و مغلوب ∴ کنند شکوه و سان جمله عشق نگار
درون ظاهرشان پر صفا و نورانی ∴ درون شان چو شب تیره و زنگ تیره و تار
سرشت دون و آزار یکدگر باشند ∴ حسد نموده و [illegible] نفاق کرده شعار
تمام غرقه دریای حرص و طول امل ∴ همه [illegible] بیدار
صحیح [illegible] بیمار ز نسیم [illegible] ∴ دوای [illegible] شربت دیدار
ز غایت طمع و حرص بر جگر هیچ ∴ شوند دست [illegible]
خورند از سر حرص [illegible] ∴ نمی کشند [illegible]
ز روی ذوق [illegible] ∴ که [illegible]
[illegible] آتش حکایت مرگ ∴ اگر کنی [illegible] روز [illegible]

نشوند بردن از آن جنت راضی ∴ که گروه اند عادت درین گشته حصا
چو غافلند ز دار البقا از آن خوشدل ∴ نشسته اند درین دیر سپنج زده و بیاد
برافگنده و این منزله دار الشفاست و اهل دنیا بیماران و علیلانند که دلهای
ایشان بانواع مرضها و علتها مثل جهل و بخل و حرص و حسد و طمع و طول امل و کینه
و بغض و نفاق و غیر آن مبتلاست و پیغمبران و امامان علیهم السلام درین دار الشفا
طبیبانند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله ایشانرا نصب نموده که مریضانرا
بحکمت کامله خود معالجه نمایند تا بصحت و سلامت معبود خود را خدمت و اطاعت
کنند و بطاعتهای مقبوله مستحق ثواب الهی شوند و بلذات باقیه اخرویه
محظوظ و بهره مند گردند و حضرت باری عز شانه در کتاب عزیز خود درین
اشاره فرموده و گفته یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم و حضرت مهدی علیه السلام که طبیب جان این زمانست اگرچه غایب و
پنهانست و دست علیلان بدامن شریفش نمیرسد و لیکن فواید وجودش بسیارست
و مثل ذات شریفش [illegible] است و [illegible] وجود شمس در زیر ابر است
رباعی که مهدی هادی ز نظر مستور است ∴ اما ز وجود او جهان پر نور است
هر چند که جان ز دیده غایب باشد ∴ از پرتو او کشور تن معمور است
∴ مهدی از روی روشن ایمان باشد ∴ هر چند چو جان ز دیده پنهان باشد
خورشید بود ز روی جهانی روشن ∴ هر چند بزیر ابر پنهان باشد
و نه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب و مفقود است طریق معالجه
مسدود نیست بلکه علمای دین دارد که شاگردان ائمه اطهار اند طریق معالجات

استبصار نیز از آن جمع [illegible] علاوه بحضره الفقیه تالیف شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه القمی رحمة الله علیهم و [illegible]

ایشانرا در کتابهای معتبر خود ذکر و بیان فرموده اند و از همه کتابهای عظیم
درین باب بعد از کتاب خدا کتب اربعه حدیث است که در میان شیعه دور ما بی نظیر
ظاهر رسیده رباعی دین را کتب اربعه چو ارکان باشد ∴ این چار چهار رکن
ایمان باشد ∴ بنگام جواد فضل این چار کتاب ∴ [illegible] که صاحب عرفان باشد
∴ ای آنکه ترا غلط روی عادت و خوست ∴ رو کن بر بی که منزل راحت اوست
میخوان کتب اربعه که روی بسعادت ∴ راهیست که راست میرود تا در دوست ∴ و نه
پنداری که طریق معالجه قلوب از کتابهای طبیبان یونان مثل سقراط
و بقراط و جالینوس و افلاطون و امثال ایشان مستخرج توان نمود یا از
کتابهای تابعان حلاج و بایزید که مدعیان طب القلوب اند استفاده توان
کرد بلکه این طب و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلام و شاگردان
و پیروان ایشانست پس هرگاه اینها رو بکار خود را شناختند و کار خود
را دانستند بنا و عیش دنیا را [illegible] جستند و چاره دست از معالجه خود
کشیده بانواع مرضها مبتلا گردیدند و خود را از فواید و ثواب الهی بی بهره
گردانیدند چه بسیاری از غافلان که بعلم و فضل در میان اهل زمان مشهور
شده اند بکرد جاهلان [illegible] صفات [illegible] جاهلان مبتلا گردیدند
و حرکات مستانه در میان مردمان نموده و علیلان را از خود [illegible]
ایشانرا بدام جاهلان و مریض که دعوی طب القلوب کنند [illegible] ایشانرا
هلاک ساخته اند و حضرت امیر المومنین و امام العارفین بهمین معنی اشاره نموده و
و گفته ما قصم ظهری الا رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک هذا [illegible]

حقه نهنگ و هذا یدعوا الی الجاه منکه یعنی نشکسته اند پشت مرا مگر دو مرد عالم
متهتک که با وجود علم و دانایی از فضیحت اجتناب ننماید و جاهل متعبد که با
وجود جهل و نادانی بعبادت مشغول شود و این عالم باعمال زشت خود مردم را فریب
از حق دور میگرداند و این جاهل متعبد نیز ایشان را با جهل خود خواند پس مثال عالم بی
عمل مثال طبیبی است که هر وقت که بیمار و علیل می شد بیمار را از پرهیز فرماید و
خود پرهیز نکند و دوایی چند که کمال مضرت برساند تناول نماید شک
نیست که درین صورت بعضی از بیماران از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند و ترک پرهیز
نمایند و هلاک شوند و بعضی دیگر طبیب را بیوقوف پنداشته از وی نفرت نمایند و
مدام بیوقوفان که خود را بصورت طبیبان حاذق در آورده باشند گرفتار شده
و هلاک گردند مثال دیگر عالم بی عمل بمنزله چوپانیست که گرگ خورده باشد و ضعیف
شده باشد و در عالم مستی روی جنگل بخاطرش رسد که پوست گرگ پوشیده بر دوش
گرگان براه رود و جاهل متعبد بمنزله گرگ حیله گریست که چون چوپان را چنین بیند
پوست گوسفندی پوشیده بعنوان گوسفندان براه رود و شک نیست که چون گوسفند
چوپان را بصورت گرگ بینند بکلی از وی رم کنند و بجانب گرگ روند و بکلی هلاک
گنند و چوپان هر چند فریاد کند و گوید که من چوپانم و او گرگ از وی نشنوند مثل
دیگر عالم بی عمل بمنزله مرد جوهری است که لباس [illegible] پوشیده باشد و
جواهر خود را چرکین و بی صفا ساخته باشد و جاهل متعبد بمنزله شیشه گریست که
لباس جوهریان پوشیده و خود را بصورت ایشان در آورده باشد و شیشه پاره های
جوهرهای خود را صفایی داده باشد شک نیست که درین صورت بیوقوفان کم

بصیرت فریب ظاهر حلوای ایشان خواهند خورد و گرفتار دام ایشان خواهند گردید
و شیشه پاره ها را بجای جواهر خواهند خرید و شک نیست که هر دو نفی اسلام و دین
و ایمان در هر زمان از این دو کس بوده و خواهد بود و از امام متقیان و امیر
مؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیز واقع شده الجاهل المتعبد کالحمار الطاحونة
یدور و لا یبرح من مکانه یعنی جاهل متعبد مانند الاغ است که آسیا گرداند هر چند رود
بجایی نرسد و در همین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده **رباعی** جاهل که براه
محبت تازه شود علی گردن این دیو کی بود هر چند سر چرخ بجای نرسد باید
خری که آسیا گرداند **فصل** مختصری از فضل علم و علما بزیور صلاح و ذات
آراسته اند بدانکه حضرت حق سبحانه تعالی در چندین آیه از آیات قرآن مدح علما
کرده و از جمله آن آیات این آیه است انما یخشی الله من عباده العلماء و ترجمه
اش بر وجهی که مفسرین کرده اند اینست که نمی ترسند بندگان از خدا سوای علما پس
حق تعالی ترس خود را که از اعظم کمالات در این آیه مخصوص علما کرده اند و
ایشان را بدان توصیف نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر
این آیه نقل شده که عالم کسی است که کردارش موافق گفتارش باشد و هر که
کردارش موافق گفتارش نباشد او عالم نیست و اما احادیث در فضل علم و علما
بسیار است و درین مقام بنقل یک حدیث اکتفا مینمایم از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله روایت است که گفت اذا کان یوم القیمة وزن مداد العلماء مع دماء الشهداء
فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء یعنی در روز قیامت وزن کرده میشود
مداد علما با خونهای شهدا این با دل کنند مداد علما بر خونهای شهدا و

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی روایت شده که یعنی از آن اینست که جلوس
ساعة عند العلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة ولا یعصی الله فیها طرفة عین والنظر
الی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة فی البیت الحرام وزیارة العلماء احب الی الله
من سبعین حجة وعمرة وافضل من سبعین طوافا حول البیت یعنی نشستن یک ساعت نزد
علما نزد خدا دوستتر است از عبادت یکساله که در آن یکسال چشم زدنی معصیت خدا
نکند و نظر کردن بعالم دوستتر نزد خدا از اعتکاف یکساله در بیت الله الحرام و
زیارت علما دوستتر نزد خدا بهتر است از هفتاد حج و عمره و افضل است از هفتاد طواف
بر گرد خانهٔ خدا و در حدیثی دیگر وارد شده که استغفار میکنند از برای طالب علم هر چیز
حتی ماهیان در دریا و مرغان در هوا محمد بن یعقوب کلینی بسند متصل از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که آنحضرت گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی طلب علم واجب
است بر هر مسلم و مسلمه و خدا دوست میدارد طالبان علم را و از حضرت امیر المؤمنین ع
حدیثی در فضیلت علم نقل شده که یعنی از آن اینست اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به
و ترجمه اش اینست بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل نمودن بعلم و محمد بن یعقوب
بسند متصل از حضرت امام محمد باقر روایت کرده گفت که عالم ینتفع بعلمه افضل من
سبعین الف عابد یعنی عالمی که منتفع شوند از علم او افضل است از هفتاد هزار عابد
و باز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که یعنی از آن اینست فضل العالم علی العابد
کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء
لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی

فضل عالم بر عابد مثل فضلی است که ماه بر باقی ستارگان دارد در شب بدر و
بدرستی علما وارثان پیغمبرانند پیغمبران هیچ دینار و درم میراث نداده اند بلکه علم را
میراث داده اند و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام حدیثی نقل شده
که یعنی از آن اینست که ان الله تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی
الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم یعنی بدرستی که خدای تعالی وحی
کرد بدانیال که مبغوض ترین بندگان من نزد من آن جاهلیست که خفیف سازد حق اهل علم
و ترک پیروی ایشان کند و محمد بن یعقوب بسند خود از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت کرده که آن حضرت گفت که اغد عالما او متعلما او محبا لاهل العلم ولا تکن رابعا
فتهلک ببغضهم یعنی عالم باش یا متعلم باش که از ایشان چیز آموزی یا دوست ایشان
باش و چهارم مباش که ببغض ایشان هلاک میشوی بدانکه علم بمنزلهٔ مشعل است و راه
دین تاریک و پر خوف و خطرست پس هر که سالک طریق دین صاحب مشعل شده یا
که از مشعل دار دور نشود و چراغش گر خاموش شود از مشعل روشن نماید و مشعلدار
نباشد از مشعل دار جدائی کند و بنور مشعل او براه رود و پس اگر استعداد تحصیل علم داشته باشد
و ارزوی دوری کند البته هلاک شود و پس تا بتوان سعی باید کرد که تحصیل
اختیار نموده اند و ترک پیروی و متابعت اهل علم نموده اند از ناکسان باشند و از
عبادت مشغول باشند **رباعی** با مرده که دوار من فیض : فیض از در اهل علم
جستن بی علم ره شوق نشاید پیمود : امشب که بی چراغ نتوان رفتن : ما که تا بجان
سعی باید چون ماهی به شب شان بر جیب است در میان خود را از طلب علم و
معاشرت اهل علم باز بسیار در رنج میکنند بلکه علم بعقل را مانع وصول بکمال میدانند

شک نیست در اینکه این قول که حضرت جعفر به نقل اقوال ایشان در این باب خواهد

فصل اگر پرسند که علم چیست و عالم کیست در جواب گوییم که علم قرآن و حدیث

زیرا که علم میراث رسول خداست و رسول خدا صلی الله علیه و آله سوای قرآن و حدیث علمی

در میان امت نگذاشته اگر گویند که بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد و

سه فرقه گردیدند و هر یک احادیث روایت نمودند آیا احادیث تمامی ایشان علم است

یا احادیث بعضی از ایشان و آیا جمیع ایشان ناجی و رستگارند یا بعضی از ایشان در جواب

گوییم که علم آن احادیث صحیحه است که از اهل بیت نبوت علیهم السلام از مصطفی صلی الله علیه و آله

روایت کرده باشند و ناجی و رستگار از هفتاد و سه گروه آن گروهند که علم از اهل بیت

علیهم السلام آموخته اند و در خود پیروی ایشان را واجب دانسته اند و دلیل بر این دو معنی

احادیث صحیحه متواتره است از آنجمله روایت شده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله

گفته که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب یعنی من شهر علمم و علی در اوست

پس هر که علم طلبد باید به سوی در آید و این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند

و حکیم [illegible] نموده است رباعی ای طالب علم دین نبی گر خبری ‌ چند روی در بدر

ای خسته جگر ‌ خود را برسان به شهر علم ای غافل ‌ شو داخل آن شهر و لیکن از در ‌ و در

غدیر خم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی را علیه السلام با خود بر منبر برد و او را

اثبات نمود و تاج خلافت و امامت بر سر او نهاد و خلعت امارت بر تمام امت

او پوشانید و در حق او گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد

من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر که من مولا و صاحب اختیار اویم

علی مولی و صاحب اختیار اوست خدایا دوستی کن با کسی که با وی دوستی کند

و دشمنی کن با کسی که با وی دشمنی کند و یاری کن کسی را که با وی یاری

کند و واگذار کسی را که او را واگذارد و ایضا حضرت رسول الله صلی الله

علیه و آله به وضوح ترین کلامی ادا کرده و بیان فرموده که تابعان و پیروان

مرتضی و سایر اهل بیت علیهم السلام ناجیان و رستگارانند این معنی را بدین

عبارت ادا فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها

غرق یعنی صفت اهل بیت من صفت کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات

یافت و هر که تخلف نمود غرق شد رباعی در کشتی آل مصطفی هر که نشست

از غرق نجات دید و دامن گرفت ‌ از زخمه غرق شد نشکست دست

چون رفت نبی برون ز دار دنیا ‌ زنهار که دست از این کشتی مدار

در بحر ضلال عالمی غرق شدند ‌ طوفان حوادث و گمرهی شد پیدا

بردم من آل هر کسی کو زد دست ‌ من آل الی سفینة الا آل نبی نجی

بحریست جهان و آل چون کشتی نوح ‌ بر دامن او که ز ضلالت نشست

هر بنده که او پیرو آل از جان ‌ در کشتی نوح هر که بنشست برست

در کشتی آل مصطفی هر که نشست ‌ ایمن ز غم و وسوسه شیطان است

و معنی حدیث مذکور ز دامن عبارت ‌ او را چه غم از کشش طوفان است

نیز بپرسید قوم ده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله

و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی در میان شما میگذارم

دو چیز که اگر در آن تمسک نمایید هرگز گمراه نشوید کتاب الله و عترت

که اهل بیت من باشند و این دو چیز از هم جدا نشوند تا نزد حوض من

نجی

رسند رباعی پرده بردار طریق حق ای سالک ٭ زنهار مکن پیروی
هر هالک ٭ کن پیروی کسی که هشاد نجی ٭ بر تو ترک او افترا نی
نارک ٭ مخفی نماند که این حدیث در کتابهای اهل سنت بچندین عبارت نقل شده
از انجمله در کتاب الجمع بین الصحیحین و کتاب ابن حنبل و در جزو چهارم صحیح مسلم در
دو موضع و در کتاب سنن و صحیح ترمذی و در کتاب عقد نقل شده و ابن مغازلی
شافعی بچندین طریق در کتاب خود نقل کرده و ثعلبی نیز در تفسیر خود نقل نموده
و گفته که ابن مردویه که از عمده محدثین اهل سنت است این حدیث را بروایت نه
طریق نقل نموده پس صد الحمد که این احادیث را سنیان نیز روایت کرده اند
و در کتابهای معتبر خود نقل نموده اند و حکم بر صحتش کرده اند و بیان کرده اند
که مراد از اهل بیت علی مرتضی است و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلم و ندیده ام
که کسی از اهل سنت گفته باشد که مراد از اهل بیت صحابه است مولوی ملای
روم که در مثنوی خطبه آورده که مراد از اهل بیت صحابه است چنانکه عنقریب
مذکور خواهد شد مخفی نماند که ملای روم در تشبیه اهل بیت را بصحابه تفسیر کرده
بالائمه اهل بیت علیهم السلم و شیعیان ایشان عداوت نموده و عناد ورزیده و زیرا
که این حدیث دلیل حقیت بر امامت ائمه اهل بیت علیهم السلم و ملای روم خواسته
که ابطال آن کند و درون خود را سیاه کرده زیرا که بر هیچ عاقلی بلکه بر هیچ
احمقی پوشیده نیست که اهل بیت غیر صحابه اند و مفسرین در تفسیر آیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بیان کرده اند که مراد از اهل
بیت حضرت مرتضی است و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلم و این آیه دلیل

و عصمت بر عصمت و طهارت و وجوب متابعت اهل بیت علیهم السلم و دیگر از
جمله احادیث صحیحه ثابته که دلالت دارد بر آنکه از هفتاد و سه فرقه یک فرقه
ناجیست این حدیث است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته که ستفترق امتی ثلث
و سبعین فرقة فرقة منها ناجیة والباقی فی النار یعنی عنقریب امت من هفتاد و
سه گروه شوند که یک گروه از ایشان ناجی و رستگار شوند و باقی اهل نار و این حدیث را
شیعه و سنی روایت کرده اند و در صحتش خلافی نیست و در طریق شیعه باین عبارت نیز
روایت شده افترقت امة موسی علی احدی و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و
هی التی اتبعت وصیه یوشع و افترقت امة عیسی علی اثنین و سبعین فرقة کلها فی النار
الا واحدة و هی التی اتبعت وصیه شمعون و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها
فی النار الا واحدة و هی التی تبع وصیی علیا یعنی امت موسی هفتاد و یک گروه
شدند جمیع ایشان در آتش اند الا یک گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند
و امت عیسی هفتاد و دو گروه شدند جمیع ایشان در آتش اند الا یک گروه که پیروی
وصی عیسی که شمعون است کردند و عنقریب امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد
جمیع ایشان در آتش اند الا یک گروه که پیروی وصی من که علیست نمایند پس هر که
اندک فهمی و شعوری داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحه ثابته مذکوره نموده
باید حکم جزم کند که از هفتاد و سه گروه امت سوای یک گروه ناجی و رستگار
نیست و آن گروه فرقه شیعه اثنا عشریست که متابعت اهل بیت را علیهم السلم بر خود
در اصول و فروع لازم دانسته اند و متابعت غیر ایشان را جایز ندانسته اند
و این طرفه است که تا بجان حلاج بود باز ندارد از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته

تا می هفتاد و سه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند از انجمله علاء الدوله سمنانی که از
عمده تاجیان حلاج و بایزید است و از اکابر مشایخ نوربخشیه است در کتاب عروه گفته
که جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند و اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته
که یک گروه رستگارند مرادش اینست که یک گروه بی شفاعت ناجی و رستگارند و
احتیاج بشفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی و رستگارند بشفاعت و اکثر
این قول ضعیف سخیف را قاضی میر حسین میبدی در کتاب فواتح از علاء الدوله نقل نموده
و بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این قول در غایت سخافت و ضعف است
و دلیل اضعفیت و حماقت و سفاهت قایلش محیی الدین که از عمده تاجیان حلاج
و بایزید است در کتاب فصوص تصریح کرده که جمیع اهل غضب و طغیان جهنم و آتش
جهنم کسی را نسوزد و ابوالحسن جامی که از اکابر اولیای محاضرین است و عطار او را
در تذکره مدح و ثنا کرده و گفته که نقل است که در نیکو گورستان حیوان میرفت
و سگ گفت که این قوت که محمد معتقد و بنده و اینهاست زاهد است و ملای روم که از
مخلصان محیی الدین است می گفته که من هفتاد و سه گروه کلیم چنانکه مذکور خواهد
شد و شک نیست در اینکه این قول و اعتقاد کفر محض است و مخالف کتاب خدا
و احادیث متواتره و نبویست و دیگر از جمله احادیث صحیحه ثابته که دلیل است بر
اینکه از هفتاد و سه گروه است سوای شیعه اثنا عشری ناجی و رستگار نیست حدیث
است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفته که یکون بعدی اثنی عشر خلیفه
کلهم من قریش یعنی می باشد بعد از من دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش
و بعضی در کتب اهل سنت عبارات مختلفه نقل شده و حکم بر حقیتش نمو

در کتب صحاح خود ذکر کرده اند از انجمله در صحیح بخاری یک حدیث و در صحیح مسلم نه
حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در کتاب الجمع بین الصحیحین هفت حدیث و در
کتاب الجمع بین الصحاح الست دو حدیث و در کتاب مسند ابن حنبل از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله باین عبارت وارد شده یکون بعدی من الخلفاء عدة نقباء بنی
اسرائیل اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش یعنی می باشد بعد از من خلفا بعدد نقیبان بنی اسرائیل
دوازده خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند و این نقل سنیان است در بیان عدد
خلفا و اما نقل شیعه درین باب زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد پس این حدیث
نزد شیعه و سنی متواتر است و دلیل و حجت بر آنکه شیعه اثنا عشری در میان هفتاد و
سه گروه ناجی و رستگارند زیرا که در میان هفتاد و سه گروه کسی امام و خلیفه را
دوازده ندانسته سوای ایشان و در بعضی از کتابهای اهل سنت مثل کتاب مناقب
اخطب خوارزم و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده و در آن حدیث
نامهای دوازده امام مذکور است **رباعی** از گفته مصطفی امام است بر چار ؛
[illegible] چه گوی که امام است چهار ؛ نشناسی اگر سه چار حق را ناچار
خواهی بجواب ایزدی گشت دو چار ؛ پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم دانستی
که تمام امت سوای ناجیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام همگی گمراهند و مستوجب
عقوبت اند **فصل** بدانکه عبادت ناجیان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدا را
عبادت کنند از ترس جهنم که اگر ترس جهنم نباشد خدا را عبادت نکنند و یک
طایفه خدا را عبادت کنند طمع بهشت که اگر طمع بهشت نباشد خدا را عبادت
نکنند و این دو طایفه اگرچه صالح اند بثواب الهی رسند و از عقاب محفوظ

ومعصوم باشند ولیک در جنب خدا رتبهٔ عالی ندارند زیرا که ایشان مانند غلامان
و مزدورانند که خدمت را از ترس و طمع کنند رباعی اخلاص شعار صاحب عزت
کانور دل او روشنی یافت ⁂ آنکس که کند طاعت حق بهر طمع ⁂ از جملهٔ اجرا و
مزدورانست ⁂ طاعت که از روی محبت باشد ⁂ مقبول جناب رب عزت باشد
طاعت که کنی ز بهر تحصیل ثواب ⁂ طاعت نبود بلکه تجارت باشد ⁂ اخلاص فن
صاحب حضرت باشد ⁂ کانور دل و نور بصیرت باشد ⁂ آنکس که کند عبادت از
ترس عذاب ⁂ مانند غلام پست فطرت باشد ⁂ و طایفه دیگر از خدا بغایت ترسند
و به بهشت بسیار امیدوار باشند ولیکن چون دلهای خود را معالجه نموده اند و
چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته اند و بچشم دل بحظ آثار عظمت و جلالت
و انواع نعمت پروردگار کرده اند دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده و شوق لقا
و خدمت رب العزت بر دلهای ایشان غالب گردیده پس خدا را عبادت و خدمت
کنند از روی شوق و ذوق و حیا و ادب و خضوع و خشوع چنانکه گویا خدا را می بینند
و این عبادت ایشان بنابر محبت که بخدا دارند و در هنگام عبادت منظور ایشان
حصول بهشت باشد و نه نجات از جهنم و از حضرت امیرالمؤمنین و امام العارفین روایت گشته
که الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
یعنی خدایا ترا عبادت نکردم از ترس آتش جهنم و نه از طمع بهشت بلکه ترا سزاوار
عبادت یافتم پس ترا عبادت کردم رباعی یارب تو سزاوار محبت باشی
سزاوار ذکر و اولی نعمت باشی ⁂ خدمت نکند بجا [illegible] کر تو ⁂
شایستهٔ طاعت و عبادت باشی ⁂ هر گه که این طایفه خاموش شوند و خاموشی

ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و سخن گویند و سخن ایشان
حکمت باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و مرتبه این طایفه در پیش
رب العزة بغایت عالیست و نام نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است محمد بن
یعقوب کلینی بسند خود حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که مضمونش
انست که عابدان سه طایفه اند یک طایفه عبادت کنند خدا را از ترس جهنم و این
عبادت غلامانست و یک طایفه خدا را عبادت کنند بطمع بهشت و این عبادت
مزدورانست و یک طایفه عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این عبادت
آزادانست رباعی یارب بمحبت گرفتارم کن ⁂ وز هر چه نه محبت بیزارم
کن از رحمت خویش بر دلم آبی زن ⁂ بچشم زدنی ز خواب بیدارم کن
یارب بمحبت گرفتارم ساز ⁂ مدهوش تو اخلاص مرد دلم را بگداز ⁂ از بال و
پرم ز عظمت بردار ⁂ شاید که کنم باوج حضرت پرواز ⁂ ای عزیز من دانی
که آزاد مردان خدا را عبادت کنند بنابر محبتی که بخدا دارند و عبادت ایشان
نه از ترس عذاب باشد و نه بطمع بهشت و لیکن گمان مکنی و نه پنداری که ایشان را
خوف از عذاب و شوق بثواب نباشد چنانچه اولیای اهل سنت گمان کرده اند
بلکه خوف ایشان از عذاب و شوق ایشان بثواب عظیمتر است چنانچه بیان آن
اولیای اهل سنت خواهیم کرد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند متصل از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و آنحضرت از پدران خویش نقل نموده از حضرت
امیرالمؤمنین و سید العارفین که گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنا

نفسه بالصيام والقيام فقالوا انبئنا واخبرنا يا رسول الله من اولياء الله
قال ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا فكان كلامهم ذكرا و
نظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس
بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم خوفا من العذاب
وشوقا الى الثواب ومعنى حديث اينست كه هر كه بشناسد و تعظيم كند خدا را منع كند
دهان خود را از كلام يعنى كلام بيفايده و شكم خود را از طعام يعنى طعام حرام و شبهه
و زياده از قدر حاجت از حلال و رياضت فرمايد خود را بصيام و قيام يعنى
روزه روز و نماز شب كند فداى تو باد پدران و مادران ما يا رسول الله اين
جماعت اولياء الله اند حضرت در جواب گفت كه بدرستى كه اولياء الله آنانند كه
سكوت ايشان فكر باشد و تكلم كنند و كلام ايشان ذكر باشد و نظر كنند و نظر ايشان
عبرت باشد و ناطق شوند و نطق ايشان حكمت باشد و راه روند و راه رفتن
در ميان مردمان بركت باشد و اگر نه اجلهايى باشد كه بر ايشان نوشته شده قرار
نمى گرفت روحهاى ايشان در بدنهاى ايشان از ترس عذاب و شوق ثواب اگر
پرسند كه از حديث مذكور مستفاد شد كه هر كه خدا را شناسد و تعظيمش شمارد
منع مى كند دهان خود را از كلام و شكم خود را از طعام و رياضت ميدهد نفس خود
را بصيام و قيام پس چون است كه اهل ايمان با وجود آنكه خدا را شناسند
و تعظيمش دانند اين صفات ايشان را حاصل نشود بلكه اكثر ايشان از روى جرأت
عصيان كنند و مخالفت ورزند و حرام خورند و آنچه نبايد گفت گويند و نيز
از خالق خويش نترسند جواب گوييم كه معرفت و شناخت دو نوع است

كامل

كامل و ناقص اما معرفت ارباب غفلت ناقص باشد و اين معرفت مانند معرفتى
است كه غلام مست بحال مولاى خود دارد اگرچه در حالت مستى اقرار به بندگى
و غلامى دارد و اعتراف كند كه مولى مولاى وليست وليكن در حقيقت خود را
نشناسد و نه مولاى خود را و بنابرين نه او را از مولى ترسى باشد و نه شرمى و
نه احتشامش كند و نه حرمتش را نگاه دارد بلكه در حضور مولى بى تحاشا كند و خنده هاى
بيجا زند و حرفهاى ناحق گويد تا وقتى كه مستى از سرش بيرون رود و هشيار
شود و در آن هنگام خود را و مولاى خود را خوب بشناسد و آگاه شود كه در حضور
مولا بى تحاشا كرده و حركتهاى زشت بكار آورده پس از كرده ها پشيمان شود
و شرمنده و منفعل گردد و با ديده گريان در مقام عذرخواهى درآيد پس آن معرفتى
كه غلام بخود و مولاى خود در حالت مستى داشته آن معرفت ناقص است
و آن معرفت كه در حالت هوشيارى دارد معرفت كامل پس اگر مردمان مانند
غلام مستند كه غفلت بر ايشان غالب شده نه خود را شناسند و نه خالق
خود را پس در حضور خالق خود انواع بى تحاشايى كنند و از وى نترسند و شرم
نكنند پس اگر بتوفيق ربانى مستى خود را علاج كنند و بهوش آيند و هشيار شوند
و خود را بشناسند كه بنده اند نه آزاد و مسافرند نه مقيم و تصور منزلهاى
سفر خويش نمايند كه اولش صلب پدرست و دوم رحم مادر و سيم فضاى دنيا
و چهارم ظلمات قبر و پنجم صحراى محشر و ششم جنت يا سقر پس در آن هنگام
كه خود را چنين شناسند و خالق خود را شناسند و حيا و شرم بر ايشان غالب
شود و از بى تحاشايى نادم و پشيمان شوند و صفات كمال كه شعار اولياء الله

است ایشان را حاصل شود و بعضی از اولیا داخل شوند و از آنچه گفتیم معنی حدیث
مشهور که من عرف نفسه فقد عرف ربه نیز ظاهر شد و آنکه فکر که اولیا داشته
در سکام بکوت کنند چند نوع است اول فکر در احوال هم سفران خود و آشنایان
و دوستان است که ایشان چگونه بوده اند و بکجا رفته و حال ایشان و دوستان
ایشان چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود کردن است که عنقریب مثل حال ایشان
خواهد بود و این فکر جاذب دولت و لا از هوا و هوس که باید دوم فکر در آثار عظمت
الهی و انواع نعمت او است و این فکر سبب معرفت و محبت است سوم فکر در تقصیرات
و این فکر سبب شرم و ندامت و توبه و انابت است چهارم فکر در انواع ثواب و
عذاب الهی است و این فکر سبب خوف و رجا است و مراد که نظر عبرت که اولیا داشته
اند گفته است که بهر چه نظر کنند از منوفی فیه حاصل آید مثلا اگر در خرابه نظر نمایند
اند تفکر بانیان و بنا کنندگان نمایند و اگر بر عمارت نظر کنند خود در اندیشه
خرابی و فنای آنش اندازند **فصل** بدانکه لفظ اولیا ابتدا در دو معنی اطلاق میشود
گاهی اولیا الله میگویند و جماعتی را میخواهند که بامر خدا خلیفه و امام و مرشد و صاحب
اختیارات باشند و عالم بجمیع احکام شریعت باشند و از کبایر و صغایر مطهر و معصوم
باشند و اطاعت و پیروی ایشان بر همه امت واجب و فرض باشد و سلسله ایشان که
ولایت باین معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین و یازده فرزند ارجمند او است که از روی
علم و عمل و عصمت و طهارت برترند و از جانب خدا و رسول بعصمت نزد و دلیل بر امامت
و خلافت ایشان بسیار است و ما در کتاب ... دلیل بر خلافت و امامت
ائمه اثنی عشر علیهم السلام ذکر نموده ایم و در چهل ... که تا جان علاج و باز بر سر

گمان کرده اند که بریاضت امام و خلیفه میتوان شد و تحصیل این منصب عالی میتوان
نمود بلکه از انبیا اعرف میتوان گردید و از خدا بی واسطه ملک اخذ علوم
میتوان کرد و جماعت پیران خود را واجب الاطاعه و خلیفه میدانند و ایشان را امام
و خلیفه الله میخوانند و از بخت است که پیران ایشان در سکام فرصت
خروج میکنند چنانچه نوربخش که از اکابر پیران این طایفه است دعوی
میکرده و میگفته که من مهدی و امام واجب الاطاعه ام و در زمان شاه
رخ میرزا خروج کرد و محی الدین که از اکابر ایشان است در کتاب فصوص گفته
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده و از برای خود تعیین
خلیفه نکرد زیرا که میدانست که بعضی خواهند بود که خلافت را از خدا بگیرند
و احکام را بی واسطه ملک از خدا اخذ کنند و شک نیست در اینکه این اعتقاد
کفر محض است و کلمات کفر او بسیار است و عنقریب مذکور خواهد شد که او
مرد دعوی نبوت عامه و دعوی ختم ولایت میکرده بلکه دعوی میکرده
که از خاتم الانبیا اعلم است در معارف الهیه و خود را از خاتم الانبیا افضل
میدانسته و میگفته که مسایل دینیه و معارف الهیه بی واسطه ملک از خدا اخذ نموده
ام کفر این مرد در غایت ظهور و وضوح است و با این حال اهل طلبان ز کار
اظهار دوستی و مریدی او میکنند خدا لعنتشان کند و ملای روم نیز
که از مریدان و مخلصان محی الدین است اعتقادش این است که بریاضت امام
و خلیفه و هادی و مهدی میتوان شد زیرا که در مثنوی گفته ∴ پس
هر دوری ولیی قایم است ∴ تا قیامت آزمایش دایم است ∴ هر کرا خوی

نکو باشد برست ∴ هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ∴ پس امام حی قایم آن ولیست
خواه از نسل عمر خواه از علیست ∴ مهدی و هادی وی است ای راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو ∴ او چو نور است و خرد جبریل اوست ∴ وان ولی
کم از او قندیل اوست ∴ وانکه زین قندیل کم مشکات ماست ∴ نور را در مرتبه
ترتیبهاست ∴ زانکه هفصد پرده دارد نور حق ∴ پرده‌های نور دان چندین
طبق ∴ از پس هر پرده قومی را مقام ∴ صف صف‌اند این پرده‌هاشان تا امام
مخفی نماند که ازین ابیات مستفاد میشود که علمای روم را اعتقاد اینست که هر
کو بریاضت و مجاهده صاحب خوی خوب شود و هفصد پرده نور حق را طی نماید
ولی و امام و هادی و مهدی میشود خواه از اولاد علی باشد و خواه از اولاد
عمر و هر که هشتصد و نود و نه پرده نور حق را طی کند مثل امام میشود و مفهوم میشود
که مولانا در تحت مثل بوده و هشتصد و نود و هشت پرده نور را طی کرده و
دو پرده او را باقی بوده که ولی و امام و هادی و مهدی شود نکته دیگر
انکه این سیر انواری که با جان حلاج و بایزید دعوی میکنند خیال محض است
معلوم است که ترک حیوانی کرده‌اند و در ریاضتهای غیر مشروع کشیده‌اند ممکن است
که ایشان را حالتی بهم رسیده مانند کسی که مالیخولیا داشته باشد یا بنگ خورده باشد
پس در عالم خیال اینها از این سیرها واقع شود و علمای روم پیر خود را
که شمس تبریزی است امام و هادی و مهدی میدانند اعتقاد ایشان این بوده
که او هفصد طبقه نور حق را طی کرده و او را با انبیا صلوات الله علیهم ترجیح
میداده و ازین غزل که در دیوان علمای روم است این مدعا بیشتر معلوم

∴ مطربم سرمست شد انگشت بر رگ میزند ∴ پرده عشاق را از دل بدل
میزند ∴ رخت بربندید ای یاران که سلطان دو کون ∴ ایستاده بر لوای چرخ
سنجق میزند ∴ انبیا و اولیا حیران شده در حضرتش ∴ یحیی و یعقوب و یوسف خوش
معلق میزند ∴ عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش ∴ جبرئیل اندر فنونش بحر مطلق
میزند ∴ جان ابراهیم مجنون گشته اندر شوق تو ∴ تیغ را بر حلق اسمعیل اسحق [illegible]
احمدش کو میکند شوق این اخوانا ∴ بر وفای عشق و صدیق صدق میزند
لیلی و مجنون بفاقه آه حسرت میزنند ∴ خسرو و شیرین بعشرت جام راوق
میزند ∴ رستم و حمزه بکنند و تیغ و ابر پیش او ∴ همچو حیدر گردن شام ارق
میزند ∴ کیست آنکس کین چنین مردی کند اندر جهان ∴ شمس تبریزی که ماه بدر را
شق میزند ∴ ای حسام الدین تو برگو نام سلطان عشق ∴ گرچه لشکر در هوای روی
او دق میزند ∴ لشکرست و در رسیده مومن و مرده بجد ∴ از حسد مسجود یکان از
دو ره دق میزند ∴ شمس تبریز ایستاده دست در دستش بحق ∴ تیر زهر آلوده سودا
بر جان حق میزند ∴ هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان ∴ روح او بقبول حضرت
شد انا الحق میزند ∴ نکته دیگر اینکه صاحب این قول و اعتقاد که از دایره
ایمان خارجست و آنکه علمای روم میگویند با اعتقاد مخلصان و پیروان شیخ ایشان
شمس تبریزی عاقبت بمرتبه کمال رسیده و بعد جمیع هفصد طبقه نور را طی نموده ولی
و امام و مهدی و هادی شد بلکه ازین مرتبه در گذر کرده بمرتبه خدائی رسید
زیرا که نقل کرده اند که یکی از مریدان شمس تبریزی احوال علمای روم را پرسید گفت
اگر از قولش پرسی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

واگر از فعلش میپرسی کار ... هو فیشان واگر از صفاتش میپرسی هو الله
الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم واگر از
ذاتش میپرسی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر شک نیست در آنکه گوینده
این قول از کفار نیست بلکه از اعظم کفار است وهمچنین کافر است کسی که در کفر گوینده
اش شک نماید زیرا که ضروری دین است که صفات مذکوره صفات مخصوص
الهی است و اثبات آن از برای غیر خدا کفر و زندقه و الحاد است و این قول بنا بر اعتقاد
... وحدت وجود است و عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله این بحث و انصاف نظر کنید
... کتابهائی که اکابر شیعه در بیان احوال صحابه رسول خدا و اصحاب ائمه هدی
علیهم السلام تصنیف کرده اند ببینید که این نوع دعویها که امثال حلاج و بایزید
کرده اند از کسی از ائمه و اصحاب ایشان علیهم السلام و شیعیان ایشان سرزده بلکه ابن بابویه که از
اکابر محدثین شیعه است روایت کرده که جماعتی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند
گفتند که تو پروردگاری پس حضرت امیر علیه السلام فرمود تا چاهی کندند و آتش در آن
چاه افروختند و ... ایشان را هلاک ساختند و جائی که ... این
امر میگویند و جماعتی میخواهند که اعتقادات ایشان در معرفت خدا و رسول و ائمه
علیهم السلام و عذاب قبر و حشر و نشر و جنت و نار و جمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله
صحیح و موافق قرآن و احادیث متواتره باشد و دعاهای ایشان از برای محبت الهی شده
... شوند و سکوت ایشان فکر باشد و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و
نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد و خوف ایشان از عقاب و شوق ایشان
به ثواب الهی بغایت باشد خدا را دوست دارند و خدا دوستان را دوست دارند

و هر عملی که بنده را از خدا نزدیک سازد دوست دارند و دشمن دارند دشمنان
خدا را و هر عملی که بنده را از خدا دور سازد و از جنایت کنند امثال حسن
بصری و حلاج و بایزید دعوی ... و میگویند که ما عاشق خدائیم و در دل
ماسوای عشق خدا چیزی نیست چنانچه عطار را ... که ... کرده که
معشوقش ... نیست که او گفته که دل من لبریز محبت خداست و در او جائی محبت مصطفی
و عداوت ابلیس نیست و از ابوالحسن خرقانی نقل نموده که گفته که چنان در اطیعوا الله
مستغرقم که در اطیعوا الرسول مجال ندارم تا باولی الامر چه رسد پس شبهه صاحب این
نوع اعتقاد در مذهب ملاحده و زنادقه است مخفی نماند که اهل بیت نبوت که ...
را محبت اند هرگز لفظ عشق را در محبت خدا استعمال نکرده اند زیرا که لفظ عشق اسم
مرضی است مستلزم خبط دماغ و ضعف عقل است و هرگز ... را از محبت خدا این
حالت حاصل نشود بلکه محبت خدا مستلزم کمال عقلست آری جماعتی را ممکن است که
خدا را بصورت پسر امرد خوش صورت تصور کنند ممکن است که عاشق شوند و خبط
دماغ بهم رسانند بلکه دیوانه و مجنون شوند چنانکه ولایت بمعنی مذکور مجاهده و
معطلی دل کسب میتوان کرد و عنقریب مختصری از طریق تحصیل محبت و دولت
و مجاهده و معالجه دل مذکور خواهد شد و چون اگر عارفان شوند سالکان این
مسلک شرع اند و طالبان این منزل حنیفند و سکران طریق حلاج و بایزید
بس باید دانست و اعتقاد نمود که حضرت والا رتبت متعالی منزلت غفران و
رضوان موهبت سلطان العارفین والسلاطین والخواقین والمروجین
الدین المبین والشرع المستبین سلطان صفی الدین ... الحسینی الموسوی

رحمة الله علیه از طالبان این مطلب عظیم و سالکان این مسلک مستقیم بوده و اگر چه
در زمان دولت مخالفین بعادت اجداد خود صلوات الله علیهم بمقتضای التقیه دینی
و دین آبائی تقیه میکرده و نقل است که ستری که حضرت شیخ بمریدان و طالبان خود
میگفته ولایت زاهدان ارشاد مینموده و لعن ابابکر و عمر و عثمان بوده و امید که روح
پر فتوحش با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار محشور و در قرب جوار ایشان مسرور
بوده باشد زیرا که بیمن دولت قاهره اولاد و احفاد امجادش مذهب حق امامیه
که فرقه ناجیه اند از کمون خفا بمنصه ظهور رسیده و بمساعی جمیله ایشان گلشن دین مبین
و خرم گردید و امیدوارم که خداوند کریم دولت قاهره باهره زبده و برگزیده
این سلسله علیه عالیه را یعنی شاهنشاه صاحب قران فخر سلاطین زمان و خواقین
جهان شاه عباس الصفوی الموسوی الحسینی متصل بدولت حضرت صاحب الزمان علیه السلام
کرده اند و دلش را از معرفت و محبت و شوق طاعت و معدلت و ترویج
دین و شریعت سازد اللهم وفقه لما تحبه و ترضاه علیه بحق محمد و
وصیه و بضعته و سبطیه و بدانکه مقام محبت و ولایت مخصوص
عقلا و علما و تا جان ایشان است و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سفاهت
را از این مقام بلند و منزلت ارجمند بهره و نصیبی است چنانچه جاهلان حلاج و
گمان کرده اند و دیوانگان و بعضی ایشان را عزیز و محترم میدارند بلکه ایشان را
قطب و ولی میخوانند رباعی در صومعه جمعی که دونی خوانند ؛ از معرفت دین خدا
عریانند ؛ از انکه جنون و جهل باشد کامل ؛ اینطایفه اش قطب و ولی میدانند
عطار در تذکرة الاولیا از ابوالحسن خرقانی که از عظمای اولیای اهل سنت

داعی و مقتدای علمای روم است نقل کرده که گفت این راه راه بی باکان و
دیوانگان و مستان است با خداستیی او دیوانگی دنیا که سود دارد و پنداری
که اولیا را کسوتی و کلاه و خرقه و عصایی است چنانچه رسم و عادت جاهلان حلاج و
بایزید است که ایشان زیاده شده و در لباس مجمل پیدا شده و از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت شده که افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی بهترین زهد پنهان داشتن زهد است
و چه گنجایش دارد که اولیا که پیروان حضرت رسول و آل رسول صلی الله علیه و
آله راضی شوند بپوشیدن کلاه و خرقه با وجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده
باشند از پوشیدن لباس شهرت از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده
که هر که بپوشد لباس شهرت را در دنیا بپوشاند الله تعالی او را لباس ذلت و
خواری را در روز قیامت و شک نیست که کلاه و خرقه و غیر آن از کسوتهای
جاهلان حلاج و بایزید لباس شهرت است و در حدیث طویل ابوذر که مشتمل است
بر موعظهای کامله مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که
یا اباذر می باشند در آخر الزمان قومی که در تابستان و زمستان پشم می پوشند
و گمان میکنند که بدین سبب ایشان را بر غیر فضل است ایشان را لعن میکنند ملائکه
آسمان و زمین پس شناختن اولیا را بدان توان شناخت که متابعت و پیروی مصطفی
و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم نمایند زیرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
رسول خود را شناسان و علامت محبان خویش ساخته و گفته قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوی ای محمد که اگر شما دوستان
خداید پس مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست دارد و عشق [illegible] شرح

بعضی از ابیات بیان این معنی خواهد شد و دیگر پنداری که مجاز از صومعه و
خانقاهی و سوای مسجد عبادتگاهی و سوای منزل خویش خلوتگاهی می باشد در کتاب
روضه کلینی حدیثی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که بعضی از آن است

نعم صومعة المسلم بيته يكف فيه بصره ولسانه ونفسه وفرجه

یعنی خوب صومعه ایست از برای مرد مسلم خانه اش که در آن باز میدارد از حرام
چشم خود را و زبان خود را و نفس خود را و فرج خود را و عنقریب بیان خواهد شد
که در میان اهل اسلام هرگز صومعه و خانقاه نبوده بلکه اول صومعه که در میان
اهل اسلام ساخته شد صومعه بود که حسن بصری و شاگردانش در بصره بنا کردند
و اول خانقاهی که ساخته شده خانقاهی بود که امیر ریان در رمله شام از برای جمعیت
اولیای اهل سنت ساخت و عنقریب مذکور خواهد شد اگر پرسند که فرق میان
صومعه و خانقاه چیست در جواب گوییم که صومعه مجردخانه ایست که نصاری از برای
عبادت میساخته اند و خانقاه خانه ایست مشتمل چند حجره که تا جاهلان صلاح و
زهد از برای صحبت خود میسازند و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه متعارف
نبوده و از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ابیات مذکوره از قصیده دانسته شد ∴ جمعی
پی تسخیر اعیان بپوشند ∴ کلاه و خرقه و عرعر زنند همچو حمار ∴ کنند رقص چو
آواز مطربان شنوند ∴ کشند آه ز بهر بتان لاله عذار ∴ کنند نعره سرای چو
مطربان آیند ∴ بهانه کرده خدا سرگرمی اظهار ∴ دل نیابند از ذره بهره خدا
اگر چه لاف محبت زنند لیل و نهار ∴ نباشدشان بجز هوای کاله و زر و نفس
پسرکوده بود ذات علم الاسرار ∴ ز راه دین طلبیم ورزند این قوم

از آن شدند مریدان مالک دینار ∴ هوای دار و نا الفتی شاده در شان
از آن کنند چو صوفی کفر خود اظهار ∴ ز روی جهل دم از وحدت وجود زنند
زنند لاف انا الحق از الحب بسیار ∴ زنند لاف خدایی بذکر سبحانی
همی گفت زان گوشان زنار ∴ جمع جسد و صوفی و بایزید و جنید
تمام بهتر از شیخ احمد غزالی ∴ ز جهل بر همه عمر خویش در ره دین
[illegible] ∴ کنند دعوی تسخیر جنیان بر روغن
[illegible] ∴ زنند سنگ ز رهنمای مسلمانان
[illegible] استغفار ∴ زنند چرخ و ز جهلش میند طاعت نام
کنند [illegible] بازی [illegible] ∴ [illegible] کجای اگر تمامی عمر
زنند چرخ بپای چو اشتر مهار ∴ کنند عاشقی مردان و [illegible]
بود مجازی عشق حضرت جبار ∴ خدا گواه [illegible] عاشقی [illegible]
نبوده است ز دین [illegible] ∴ طریق حیله و ترک [illegible] و حیوانی
نبوده است ز آئین [illegible] ∴ بنای قاعده [illegible] بود ز جهل
ز اهل دانش و [illegible] ∴ ز راه شرع برون [illegible] مردم را
حذر کنید ازین قوم یا اولوالابصار ∴ ری که غیر شریعت بود یقین [illegible] شد
ره ضلالت و [illegible] ∴ بدانکه حسن بصری که غرق در بای
بدعت و ضلالت و مقتدای ارباب شقاوت است اول کسی است که رهبانیت
را در میان اهل اسلام رواج داده و شاگردان او مثل رابعه عدویه
و حبیب عجمی و مالک دینار و غیر ایشان در بصره بنای صومعها کردند

صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و بوی خوش و بسیاری از سنن نبوی نموده
و دعوی کرامات و معجزات کردند و عوام اهل سنت را فریفته خود ساختند و
بعد از آن جماعتی از اهل بلخ مثل شقیق بلخی و ابراهیم ادهم و خراسان این
طریقه را از حسن و شاگردانش استفاده نمودند و در فرقه رفتن این طریقه در بلخ
و سایر بلاد ماوراء النهر و خراسان شایع و متعارف شد و این طایفه کافران
خود را اولیاء الله نام نهادند با آنکه حسن بصری که مروج رهبانیت و معلم بدعت
و ضلالت از دشمنان حضرت امیر المومنین علیه السلام و از انصار عایشه و
لشکر عایشه بوده و بنابر این حجاج بن یوسف با وی اخلاصی داشت شیخ عطار
در تذکره الاولیا نقل کرده که حجاج گفت که اگر خواهید که مرد را ببینید
حسن بنگاه کنید و در کتاب احتجاج از ابو یحیی واسطی روایت شده که گفت
چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بصره را مفتوح ساخت مردمان بر سر آن
حضرت جمعیت نمودند و از جمله ایشان حسن بصری بود با خود لوحها داشت
پس حضرت امیر المومنین هر کلمه که تکلم میشد او مینوشت حضرت امیر المومنین
بلند آواز به حسن گفت که چه میکنی گفت آثار شما را می نویسیم تا بعد از
شما با آن حدیث کنیم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت که از برای هر قوم
سامری میباشد و این سامری این امت است [illegible] حدیث و بنابر در کتاب
احتجاج از ابن عباس [illegible] منقولست که محضری [illegible] حضرت امیر المومنین
علیه السلام بعد از آنکه از قتال اهل بصره فارغ شد منبری از پالان شتر از
برای حضرت ساختند و آنحضرت بر بالای آن رفت و اهل بصره را تماشا کرد

وبعد از آن

وبعد از آن فرود آمد و روان شد و ما با آنحضرت روان شدیم گذر بر حسن بصری
افتاد و او وضو میساخت حضرت امیر بحسن گفت ای حسن اسباغ کن وضو را یعنی
آب وضو را فراوان کن حسن گفت یا امیر المومنین دیروز کشتی جماعتی را از مردم
که شهادتین میگفتند و پنج نماز میگذاردند و اسباغ وضو میکردند پس حضرت
گفت که چه مانع شد ترا که بمدد دشمنان ما با ما محاربه نکردی حسن گفت که راست
میگویم با تو یا امیر المومنین در روز اول بیرون آمدم و غسل کردم و حنوط کردم
و بر خود اسلحه درست کردم و من شک در این نداشتم که تخلف از ام المومنین
عایشه کفر است چون بموضعی از خریبه رسیدم منادی ندا کرد که ای حسن کجا میروی
برگرد که قاتل و مقتول در نارند پس برگردیدم و در خانه نشستم چون روز
دوم شد شک نداشتم در اینکه تخلف از ام المومنین عایشه کفر است پس حنوط
کردم و اسلحه بر خود درست کردم و بیرون آمدم بقصد قتال پس چون رسیدم
بموضعی از خریبه از عقبم منادی ندا کرد که ای حسن کجا میروی بدرستی که قاتل
و مقتول در نارند پس علی علیه السلام گفت که منادی برادر تو ابلیس بود و
راست گفت با تو بدرستی قاتل و مقتول در نارند از ایشان یعنی لشکر عایشه پس
حسن گفت در این وقت دانستم یا امیر المومنین که ایشان هالکانند مخفی نماند که از این
کلام حسن ظاهر و هویداست که او در غایت حماقت و سفاهت و سخافت عقل
بوده در واقع چه گنجایش دارد که عاقل متابعت عایشه را با وجود علی بن
ابی طالب علیه السلام واجب داند و تخلف از وی را کفر داند و از آیات سوره
تحریم که در مذمت عایشه و حفصه نازل شده غافل شود حق سبحانه و تعالی

و در سوره عائشه و حفصه را تشبیه بزن نوح و لوط کرده که کافر بوده‌اند
گنجایش دارد و دیگری را اندک شعوری باشد و با وجود احادیث متواتره
که در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده مثل حدیث غدیر خم و حدیث
سلمی و حربک حربی و حدیث یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا کافر و [illegible]
از احادیث صریحه که دال بر امامت و خلافت و فرض طاعت امیر المؤمنین ع
عائشه عاصیه ظالمه را بر آن جناب ترجیح دهد و ما احادیث بسیار در بیان [illegible]
و خلافت و فرض طاعت حضرت امیر از کتابهای معتبر اهل سنت در کتاب [illegible]
کرده‌ایم ٭ بی شبهه علی حق امام است و امیر ٭ گردیده علی امیر [illegible]
سنی نشناسدش اگر نیست عجب ٭ خفاش بود دشمنی او مهر منیر ٭ اگر پرسنده گوید
حضرت امیر علیه السلام در جواب حسن مفهوم و مستفاد میشود که ابلیس [illegible]
کرده و درست گفته که قاتل و مقتول از لشکر عائشه در نار خدا آید این چه صورت
ابلیس که کارش دروغ و مکر است چنین روایت گویی کرده و گذشت که جنگ حضرت [illegible]
علیه السلام بوده جواب میگوئیم که ابلیس مرتبه که حسن بجنگ رود و کشته شود [illegible]
رهبانیت و بدعت نظام [illegible] ابلیس این مطلب را بجناب عظیم [illegible]
در واقع این جزای کسی که از راه رهبانیت دین اسلام رسیده از سیح راه [illegible]
و این طرفه است که عطار را برای این مرد ضال مضل [illegible] نقل کرده [illegible]
نقل کرده که سجاده بر بالای آب فرات انداخته [illegible] نقل کرده
حسن در پشت بام صومعه عبادت مشغول بود و در سجده چند [illegible]
آب از ناودان روان شد و شخصی بر در صومعه نشسته بود آب چشم [illegible]

شد آواز داد که این آب که بر من چکیده شد پاک بود یا نه حسن جواب داد [illegible]
که آب چشم عاصیان است و ناهار از ابای آن نماز درست نیست [illegible] شده
[illegible] که آب چشم [illegible] که از ناودان روان شود شاید که نجس بوده و حسن
دانسته که این دروغ آن مرد آلوده را فضیحه خود سازد و در دایره مریدانش
نقل کرده‌اند و این دروغ از آن جهت در رونق کتب شیخ عطار در باب ابن عطا
را و بیانی اهل سنت نقل کرده و گفته که جماعتی بصومعه ابن عطا رفته تمام
[illegible] دیدند گفتند این زاری از جهت گفت در طفلی کبوتری از کسی گرفته
بودم هزار چشم از برای خدا [illegible] کردم و با این همه امروز بخاطرم گذشت
[illegible] شرم [illegible] گریستم و گرد صومعه گشتم این آب چشم هست این حیله گران در دو عیا
را از برای فریب مجذوبان ساخته‌اند این جاهلان دعوی اعتبار آب چشم می
کرده‌اند با آنکه دعوی نکرده‌اند که چیزی که میخورند نمی‌آشامند فصل بدانکه
رهبانیت در زمان عیسی علیه السلام بوده و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
منسوخ شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت احادیث وارد شده بحد ضرورت
مذهب شیعه است و از جمله احادیث یک حدیث است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بابی ذر گفته که یا اباذر ان الله عز و جل بعث عیسی بن مریم بالرهبانیة
و بعثت بالحنیفیة السمحة و حببت الی النساء و الطیب و جعل قرة عینی فی
الصلوة یعنی ای ابوذر الله تعالی فرستاد عیسی را برهبانیت و من فرستاده شده
ام بشریعت حقه آسان و داده شده‌ام دوستی صحبت زنان و بوی خوش را و
روشنائی من در نماز است بدانکه رهبانیت که در شریعت عیسی علیه السلام بوده و در زمان

نیام که از سر غفلت عادت با وی میکنند و من روا ندارم که او را از نها[ی]
آلوده یاد کنند اکنون هر جا میرسید نام الله بر آن کاغذ نقش شده که آواز ی[ا]
شنید که تا کی گرد هم کردی اگر طالبی قدم در طلب ما نه این سخن بر جان او
کار کرد چنانکه هیچ جای قرار و آرام از وی برفت و شور و غلبات عشق و خود را
در دجله انداخت آب در وی عمل نکرد و جله موجی برآورد و او را بکنار افکند
آنگه خود را در آتش انداخت آتش هم در وی عمل نکرد و جایی شیران گرسنه بود
خود را در دهن شیران انداخت هم از وی برمیدند خود را از سر کوهی فرو انداخت
باد او را برگرفت و بر زمین نشاند شبلی را بیقراری یکی هزار شد و فرمید بر آورد
که ویل لمن لا تقبله الماء و لا النار و لا السباع و لا الجبال یعنی وای
بر کسی که نمی پذیرند او را آب و نه آتش و نه درندگان و نه کوهها هاتفی آواز
داد که هر که باشد مقتول حق غیر حق چیزی او را مقتول نتواند ساخت چنان شد
که بخروش گشتند نقل است که ویرا دیدند که پاره آتش بر کف
نهاده و میدوید گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در کعبه زنم تا خلایق بخدا
پردازند و نیز چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود گفتند چه
خواهی کرد گفت میروم تا یک سر این دوزخ را بسوزانم و دیگر سر بهشت را تا
خلایق را پروای خدا پدید آید نقل است که روزی در مناجات میگفت که بار خدایا
دنیا و آخرت را در کار من کن تا دنیا را لقمه سازم و در دهان جهود نهم
که هر دو حجاب اند از مقصود نیک همت که این کلام ملاحده و زنادقه است
و گفته که روز قیامت دوزخ غوغا کند با آن همه زفیر که ای شبلی و من در صراط

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ممنوع شده است که گوشه نشین شده اند و ترک
معاشرت مردم و ترک نکاح و بوی خوش و ترک باقی لذتها کرده اند و در
شواهد احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت و تردد و م[...]
و زیارت و عیادت مومنان رفتن و از پی جنازه ایشان رفتن و نکاح و [...]
خوش کردن وارد شده و از حضرت علیهم السلام عتاب نموده اند با کسی که ط[...]
رهبانیت پیش گرفته و او را ملامت نموده اند از آنجمله از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که سه زن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه [...]
آمدند یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر [...]
بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند پس [...]
صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمده ردای مبارک بر زمین می کش[ید]
تا آنکه بمنبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که چه باعث شده که بعضی ا[ز]
اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمی بویند و با زنان خود نزدیکی نمی کن[ند]
بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر[که]
بی رغبت باشد بسنت من از من نیست و از این قبیل احادیث و حکایت
شده و سنی و شیعه در مذمت رهبانیت و نفی از آن بسیار است و از آنجمله مفسرین شیعه و سن[ی]
نقل کرده اند که مضمون بعضی از آیات است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در صفت قیامت گفتگو میکرد و لیس بر او آزار رقتی حاصل شد و گریان شدند و
ده کس از صحابه در خانه عثمان بن مظعون جمع شدند و اتفاق کردند بر اینکه دائم
روزه گیرند و شب را بعبادت بگذرانند و بر فراش نخوابند و گوشت نخورند

برهش باشم بر خصم دوزخ وا رسم و دوزخ گوید که قوت تو کو مرا از تو فضیحتی
من باز کردم و گویم اینک هر چه خواهی بکن گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پا خواهم
خواهم گویم بگیر گوید صد قات خواهم گویم بگیر گوید دولت خواهم گویم ستان و در آن
میان غیرت عزت در رسد که یا ابا بکر چرا فردی از آنچه خود کنی دل خاطر
ملت ترا با دل چکار که یحیی بن معاذ گفت دل من بیزار از دنیا و آخرت است و گفت
اگر عزرائیل جان از من خواهد هرگز ندهم گویم آنکه جانست که جانم بود بی سبب کسی
دیگر داده تا جان بدانکس دهم و چون جان من بی واسطه داده جانم بی واسطه ستانند
نقل است که روزی با اصحاب در بادیه میرفت کلمه بر این کلمه نوشته که خبر اند
والاخره یعنی زینت کار دنیا و آخرت است شبلی در شور شد و گفت بعزة الله ان
کلم بر دل یافتی است بی شبهه این کذاب از زندقه بود و نقل است که گفت روزی
بام تکیه خواب شده فرو رفت و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که برانگیار
اورد نگاه کردم آن رانده جنی بود گفتم ای ملعون طریق تو غرق کردنست
دست گرفتن این از کجا آوردی گفت آن نامرادان ما دست نیم که ایشان
سزای آنند من در غوغای آدم زخم خورده ام در غوغای دیگری نخیم تا دو
نبود بی شبهه کلام این کذاب مدعی دروغست بر تقدیری که راست باشد پر
ظاهرست که شیطان بعد ازین نوع زندیقان سخنها بر زبان کرد این خرابی که این
احمق بیرون ساخته شیطان از آن عاجزست نقل است که چند گاه غایب شده
بود و باز نمی یافتندش تا آخر در خانه مخنثی او را یافتند گفتند این چه جای است
گفت جای من خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مرد و نه زن اند در دنیا من نیز

نه مردم و نه زن و در دین نیز جای من اینجاست نقل است که گفت که از جمله خلق همچنین
دنی تر از روافض و خوارج نیست زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق یک کردند
و سخن از و گفته شد و آن دو گروه در دو کار در حق یاد داد و مرا از کلام او فهمیده
میشود که شبلی شیوه را از جمیع کفار دنی تر میدانسته از جهت که ایشان اوقات
خود در صرف اثبات و حسین اهل بوده اند و در کفر قایل این قول هیچ شبهه نیست
نقل است که چون آخر عمرش بود چشمش را تیرگی گرفته بود و در اوقات خاکستر بر سر
کرد و چنان بیقراری بر او اثر کرد که صفت نتوان کرد پرسیدند که سبب بیقراری
چیست گفت از ابلیس رشک می آید و از آتش غیرت جانم میسوزد که من اینجا
او را چیزی از آن خود کسی دیگر پیدا کرد و آن یک لعنتی است اضافه و لعنت
است اضافه از آن اوست از جهت قدر آن چه داند چرا عزیز از آن که است رها نی
نداشت تا قدم بر آن که عرش نهاد دزدی چو سیری و آنه قدر جوهر را گو با شبلی
کاش این بوده که از لعنت خدا بی نصیب و بی بهره است و خفته که از لعنت خدا
بی نصیب تر و بی بهره تر است از ابلیس ای عزیز من بر کرانه که فهمی و شعوری داشته
باشند در ملاحظه احوال و اقوال شبلی و پیران دم در کشی نماید جزم کند که ایشان
زندیقانند و دشمنان دین و ایمان شیخ ابوالقسم نصرآبادی که مرید شبلی بود و در
درد او گمگشته است و جوابش خراسان بود و بعد از شبلی نقل است که وقتی از
خانه ش بیرون کرد و زنار باز بسته بود و در آتش
که گبران طواف میکرد گفتند این چه حالت گفت در کار خویش فرو مانده
ام نقل است که روزی آتش آورده و هیمه کشته گفت

مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تا آن خلایق غافل بخدای تعالی مشغول شوند نقل است
که روزی در حرم و امر حج بکعبه دست گرفت و گفت ای رعنا عروس سرافراز و دیبای
که تازه نشسته و خود همه زر او داده و صد همیان خلق را در زیر نعلان پشکی کرکسی
کشد اگر آنکه بدینی گفت را اصحاب ما بجهت گفت نقل است که چهل حج زن کسی کرد
بود روزی در کوه کسی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته و چیزی نداشت که او بی دهد
آواز داد که کی میخرد چهل حج بیک تای نان که آن چهل حج را بیک تای نان بخرید او
دکوا او بگرفت و شیخ آن نان بیک تا داد صاحب واقعه کار دیده آن چه [illegible] شده در
و شیخ را مشت محکم زد و گفت ای ابله میدانستی که کاری کرده که چهل حج را بیکتای
نان بدادی و بدست بهشت را بدو کشیدم بفروخت که در بیع ان داده اما
پس شیخ از خجالت بگوشه رفت و سر در پیش افکند گفت روزی می‌اید که میرم
کی داودیم که بر زمین افتاده و بی‌طیبه خورستم که فاتحه بخوانم و دم براوده کی به کلکم
اواز داد که بگذار این سگ را که دشمن دار ابوبکر است نقل است که بر کوی محافظ حرا
واقوال این الحق کنند جزم نمایند که این مرد از زنادقه و ملاحده بوده ای احمق ایشان
رسید که دوستی این طایفه که مخالف اهل سنت هستند سخت با دوستی اهل بیت علیهم السلام جمع
توان کرد یا بامر ترک ایشان کرد داخل بهشت شد و یا ترک اهل بیت باید کرد و به روش
ایشان باید بود نجات در هر صورت باشند در این جواب باید **فصل** بدانکه راه دین
اهل سنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت گفت که
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی یعنی شریعت گفتار منست
و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست بنا بر این مجتهدان اهل سنت دو طایفه شدند

مجتهدان شریعت و مجتهدان طریقت اما مجتهدان شریعت در میان فرق اهل سنت بسیار آمد
و اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهم رسید و بسیاری از حلال خدا را حرام
ساختند و بسیاری از حرام خدا و رسول را حلال کردند و بسی بدعتهای عظیم در میان
ایشان بهم رسید تا آنکه در زمان بعضی از خلفای بنی عباس کار بر اهل سنت صعب نمود
و اقرار داد و ند خلیفه حکم کرد که کسی مذهب غیر ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن
حنبل عمل نکند بنا بر این اهل سنت ترک مذاهب جمیع مجتهدان خود نموده چهار طایفه
شدند یک طایفه اختیار پیروی ابو حنیفه نمودند و ایشان را حنفیه گویند و یک
طایفه تابع شافعی شدند و ایشان را شافعی خوانند و یک طایفه تابع احمد بن حنبل شدند
و ایشان را حنبلی گویند مخفی نماند که این چهار مجتهد که بامر خلفای بنی عباس پیروی
و اطاعت ایشان بر اهل سنت واجب شده است پیشوایان رسوای خود در اسلام
را ضایع و رسوا ساختند و مسلمانان را شرمنده کفار کردانیدند و ما در کتاب
اربعین و کتاب تحفه عباسی و کتاب تحفة العقلا ذکر عقاید قبیحه و فساد مذهب
ایشان نموده ایم و اما مجتهدان طریقت بسیار پیدا شدند و بدعات و اعتقادات بد
ایشان بسیار است و بسیاری از اعتقادات و بدعات ایشان کفر و زندقه
و الحاد است چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت ایشان را اولیا میدانند و با
رسالتها پیشوایان مذهب و عوام اهل سنت این طایفه را تعظیم و تکریم بسیار میکرده اند
بازی از زنادقه و فاسقان و رندان و کاهلان که [illegible] ایشان کیاد
[illegible] طریقت میکرده اند و دعوی اجتهاد در آن نموده اند و در
و شیخها خود را مقتدای ملوک و عوام اهل سنت ساخته اند

و یک طایفه تابع مالک شدند
و ایشان را مالکیه گویند

و اهل سنت ایشان را از اولیاء الله می‌دانند از آن جمله فضیل بن عیاض از آن
بوده و جماعتی از زراع و دهقان از بیابان آورده راه را در بند داشته و از
دزدان مشهور بوده و بعد از آن که دزدی را کم فایده و پر خطر دید ترک
نموده از جملهٔ اولیای اهل سنت شده و ساختگی را به جایی رسانید که هارون الرشید
را مرید خود ساخت و بشر حافی از جملهٔ فاسقان بوده و ذوالنون مصری از جملهٔ
زندیقان پس شروع در ساختگی و مکر کرده دعوی معجزات و کرامات نموده
تا که اهل سنت ایشان را از اولیاء الله دانسته و اعتقاد مریدی ایشان نموده‌اند و ابو
حفص آهنگر که از عمدهٔ اولیای اهل سنت است عاشق کنیزی شده و بیقرار گردید
پس یهودی ساحری گفت که ترک نماز و جمیع کارهای خیر کن تا سحر کنم و مطلب
رسی آن شقی اطاعت نموده ترک جمیع طاعات و خیرات کرد و طلسم و حیل
مطلوب پس چون از سحر ناامید شد و مطلب نرسید پس اظهار ساختگی و مکر و حیله
اما اولیای اهل سنت شد و عطار در تذکرة الاولیا پاره‌ای احوال ایشان را بتفصیل نموده
و ما پاره‌ای احوال ایشان را بر سبیل اجمال در کتاب تحفة العقلا نموده‌ایم و در
هر عصری بعضی از احوال بعضی از ایشان مذکور خواهد شد و دیگر از جملهٔ اولیای
اهل سنت ابوالعباس قصاب است عطار در تذکرة الاولیا او را مدح و ثنا
بسیار کرده و این بدبخت بنا بر کسادی بازار به مکر و حیله افتاده و اهل سنت را
زبیدهٔ خود ساخت پس او را از اولیاء الله دانسته و از مشرق و مغرب به زیارتش می
آمدند عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقل است که یکی از او پرسید که ای شیخ کرامات
تو چیست گفت من کرامات نمی‌دانم اما این می‌دانم که در ابتدا هر روز گوسفندی

می‌کشتم و بر سر نهاده در همه شهر می‌گردانیدم تا یک طسو فایده کنم امروز چنانچه می
بینی از مشرق و مغرب به زیارت من می‌آیند کدام کرامات خواهد بود بیش از این
چنانچه عطار در تذکره نقل کرده این قصاب بی‌حیا گفته که من فرزند آدمم و دو العین
مصطفی‌ام آدم فخر کند که مرا این ذریت هست و گفت و طامات از او باز کرده
تا محمد را در حجت و طامات من در دنیا و رد عطار گفته که این طامات معنی آنست که شیخ با
یزید گفته است لوائی اعظم من لواء محمد و باز از او نقل کرده که گفت روزی با
غیب ایستاده بودم چون در دست یک پل فرو بردم از عرش تا ثری یابن یک
پل را آوردم چنانچه دوم پل را چیزی نمانده بود و گفت که خدای تعالی قومی را
به بهشت فرو دارد و قومی را به دوزخ اگر خدای بهشت و دوزخ نبود وجود دریا
عجب از او و گفت آنجا که خدای بود دوزخ بوده و پس گفت اهل دوزخ همه در دوزخ
روند و اهل بهشت به بهشت کمتر شد پس جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمردان
باشند که او را جای نبوده نه در دنیا و نه در آخرت ای عزیز من چون اهل سنت که
طالبان به عقیدهٔ ایشان به راه متابعت اهل بیت عصمت علیهم السلام بیرون رفتند از قفا
این غولان بادیهٔ ضلال گشتند هر که گریزد در خرابات شاد بار کش غول بیابان
شود بدانکه عطار که از مشایخ اهل طریقت است در کتاب تذکرة الاولیا ابوحنیفه
و شافعی و احمد بن حنبل از مجتهدان شریعت و طریقت شمرده و از برای ایشان
کرامات ذکر نموده و مالک که اهل سنت او را از عمدهٔ مجتهدین شریعت می‌دانند
از مجتهدین طریقتش نشمرده اگر پرسند که اهل طریقت که تا اینجا سخن بسیر شد در
ریست که فروع دین است تا اینجا که کدام مجتهد از مجتهدان شریعت در جواب

گویم که اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبل اند که در غایت بی عقلی و حماقت
بوده و ما در کتاب اربعین و کتاب تحفه عباسی بیان حماقتهای او کرده
ایم اگر پرسند که اکثر اهل سنت در اصول دو طایفه شده اند یک طایفه اشاعره
و یک طایفه معتزله اهل طریقت از کدام طایفه اند در جواب گوییم که ایشان از اشاعره
اند که تابعان ابوالحسن اشعری باشند ولیکن تصرفات در مذهب اشعری کرده
و اجتهادات نموده اند و گفته اند و زندقه بران افزوده اند تحقیق آنکه ابوالحسن
اشعری که اکثر سنیان عالم تابعان وی اند در غایت حماقت و بی عقلی بوده
بنابرین اکثر احمقان و بی عقلان تابع وی گردیده اند این بوده دین خدا اکثر
و اعتقاد باطلش آنست که حق تعالی در آخرت دیده میشود بلکه ممکن دانسته که کسی او را
و بعین الجسم ببیند و کوری که در شهر اندلس باشد که آخر شهرهای مغرب است
بشب تار در شهر چین ببیند و حال آنکه شهرهای مشرق است این مرد افعال بنده را
از خیر و شر از خدا میداند و تکلیف ما لا یطاق و ظلم را بر خدا جایز میداند و حسن و
قبح افعال را عقلی نمیداند اعتقادات باطله فاسده این مرد بسیار است اما معتزله
که تابعان واصل بن عطا باشند هیچ مذهب ایشان درین مرتبه نیست فی الجمله عقلی
فهمی با ایشان هست و چون خلافت ابی بکر و عمر و عثمان با وجود حضرت امیر
المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام موافق عقل و فهم نیست بنابرین اکثر
سنیان عالم اشعری مذهب شده اند و معتزلی را از اهل بدعت شمرده اند
و اهل طریقت که تابعان حسن بصری و سفیان ثوری و حلاج و بایزید
عقل و عقلا را مذمت کرده اند و چون معتزلی را از اهل عقل دانسته اند

بنابرین ایشان را مذمت کرده اند از انجمله مولوی روم که از اکابر اهل طریقت
معتزله را مذمت کرده و گفته: چشم حس را هست مذهب اعتزال
دیده عقل است سنی در وصال: سخره حس اند اهل اعتزال خویش را
سنی نمایند از ضلال: هرکه در حس ماند او معتزلیست: گرچه گوید سنیم از
جاهلیست: هرکه بیرون شد ز حس سنی ویست: اهل بینش چشم عقل خوش پیست
حاصل معنی این ابیات آنست که معتزلی کسی است که صاحب دیده حس و عقل باشد
و این دیده عقل و حس سنی است که مانع از وصال است و معتزلی اگرچه از
جهالت دعوی میکند و میگوید که من سنیم اما سنی نیست و از اهل سنت
بکار اهل بدعت است سنی و صاحب خدای کسی است که چشم عقل خویش را
بسته باشد و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته: چو اکمه
بی نصیب از هر کمال است: کسی کو را طریق اعتزال است: بدانکه چنانچه این
طایفه معتزلی را مذمت کرده اند معتزله نیز ایشان را مذمتهای عظیم نموده اند
ازینجهت که خرافات این طایفه را موافق عقل و نقل ندیده اند از انجمله
زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است و اکثر علمای تفسیر از
معتزله و اشاعره خوشه چین خرمن وی اند چون معتزلی مذهب است و عقلی
و فهمی دارد در کشاف در تفسیر سوره آل عمران در مقام تفسیر آیه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمت تابعان حلاج
و بایزید که دعوی عشق خدا میکنند و دست بر هم میزنند و می چرخند
و بیهوش می افتند گفته فمن ادعی محبة الله و خالف سنة رسوله

نحو کذاب و کتاب الله یکذبه و اذا رایت من یذکر محبة الله و صفق
بیدیه مع ذکرها و طرب و نعر و صعق فلا تشک انه لا یعرف ما الله
و لا یدری ما محبة الله و ما تصفقه و طربه و نعرته و صعقته الا
لانه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله
و دعارته ثم صفق و طرب و نعر و صعق علی تصورها و ربما رایت المنی قد
ملا ازار ذلک المحب عند صعقته و حمقی العامة حوالیه قد ملاوا
اردانهم بالدموع لما رقهم من حاله ترجمه کلام صاحب کتاب اینست که هر که
دعوی محبت خدا کند و مخالف سنت و طریقه رسول خدا نماید پس وی کذاب و
کتاب الله تکذیب او کرده یعنی حکم بر دروغش نموده و هرگاه ببینی که کسی ذکر محبت
الهی میکند و دست میزند با ذکر محبت الهی و سر میجنباند و نعره میزند و بیهوش می
افتد پس شک مکن در اینکه او نمیداند که چه چیز است خدا و چه چیز است محبت خدا و دست
زدن و نعره کردن و بیهوش افتادن او نیست مگر بواسطه اینکه تصور کرده است در
نفس زشت ناخوش خود صورت زیبای عاشق سازنده را و او را خدا نام کرده
از جهل و نادانی و خباثت و زشتی که در باطن اوست پس دست میزند و رقص میکند
و نعره میزند و بیهوش می افتد با آن صورتی که از او تصور نموده و بسا باشد که منی
که بر گردیده است از منی تنبان آن محب نزد بیهوش افتادنش و احمقان عام
در حوالی او بر ساخته آستینهای خود را از اشک چشم از رقتی که ناشی از حال
آن محب حاصل شده پس آنچه گفتیم و بیان نمودیم ظاهر و هویدا شد که تابعان
حلاج و بایزید از طایفه بی عقلان و بی شعوران نشناسنده و ان شناسنده [illegible] که فی

الجوشوری دارند از اینطایفه انکار رنج میکشند پس حیف و صد حیف از شعبان صحیح
فطرت که بنابر جهالت و غفلت بدام کید دیگران غولان بادیه ضلالت گرفتار
شده اند امید که بدستیاری توفیقات رب العزه و مدد ارواح طاهره و مطهره اهل
بیت طهارت و عصمت علیهم السلام این کم شدگان از الحادیات و خلاصی میسر شود اگر
پرسند که از چه جهت جاهلان شعر گرمی شان را دام آنجماعت ملحد نموده اند اینطریقه تخالف
تمام ابدرجیب شعر دارد در جواب میگوییم که جاهلان شعر خصوصا جوانان ایشان میل به
لهو و لعب و عشق و عاشقی دارند و تابعان حلاج و بایزید ازین رابرای اشعار خود ساخته
اند و حیله و تلبیس نام کرده اند و در مدح ایجمال و مذمت زهد و زاهدی و خدا ترسی
شعرها گفته اند بنابرین جاهلان شعرا بسوی جهل و نادانی فریب ایشان را
خورده اند و وجهی دیگر قبل ازین مذکور شده **فصل** مرادم مجتهدین طریقت
کبار ارکان متابعان بیت نبوت در این رساله شده و غولان بادیه ضلالت
کفر و الحاد و زندقه اند ان در طریق دین بسیارست و اجتهادات باطله و
اعتقادات فاسده ایشان بیشمارست و لیکن بیک فقره ایم که کسی از ایشان قبل
از بایزید دعوی انا الله و انا الحق و لا اله الا انا و لیس فی جبتی سوی الله
کرده باشد و حال آنکه از تتبع کلام این گمراهان ظاهر میشود اول کسی که این
مقالات از وی صادر شده از مجتهدان طریقت طالبان بدعت و ضلالت
بایزید بود و بعد از وی ابوالحسن خرقانی و حلاج این دعوی کرده و عطار
در تذکره نقل کرده که ابوالحسن میگفته که من مصطفای وقتم من خدای
وقتم و حلاج این ادعا او را بجای رسانید که بقتلش رسانیدند و تابعان حلاج

و بایزید درین کفر بیار ز عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که بایزید در اثنای
سفر که بشهری رسید و چون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون
رفته شد پرسید که اینها کیانند گفتند اینها با تو صحبت خواهند داشت بایزید
بعد از آنکه نماز بامداد بگزارد روی بسوی ایشان کرد و گفت انی انا الله
لا اله الا انا فاعبدونی یعنی منم خداوند الهی که جز من نیست پس مرا عبادت کنید پس
چون این کلمات را از وی شنیدند گفتند این شخص دیوانه است و همه برگشتند و باز
عطار در تذکرة الاولیا گفته که یکبار بایزید در خلوت بود بر زبانش رفت که
سبحانی ما اعظم شانی چون بخود آمد مریدان گفتند که شما چنین لفظی گفتید گفت
خدای تعالی خصم شما باشد که اگر یکبار دیگر از من این کلمه صادر شود مرا
پاره پاره کنید پس هر یکی را کاردی بداد و گفت که اگر یکبار دیگر از من چنین
سخن بشنوید بدین کاردها مرا پاره پاره کنید بعد از آن روزی همان کلمات
گفتن گرفت اصحاب قصد او کردند و کارد بر او حواله کردند خانه از بایزید پر
دیدند و کارد بر بایزید کار نمیکرد چون ساعتی بر آمد باز بصورت خود بر آمد
اصحاب او را از حال خبر دادند در جواب گفت بایزید اینست که می بینید آن
بایزید نبود این حکایت را ملای روم که از پیروان بایزید است در مثنوی
معنوی دیگر بنظم آورده و از جمله ابیات این حکایت اینست : با مریدان
آن فقیر محتشم : بایزید آمد که نک یزدان منم : گفت مستانه عیان آن
ذوفنون : لا اله الا انا ها فاعبدون : معنی این دو بیت اینست که بایزید
با مریدان گفت اینک منم و نیست الهی سوای من پس مرا عبادت کنید

سگ هیبت دیگر که قایل این قول کافر است چه کافر است کسی که اعتقاد داشته
باشد که قایل این قول در کفر شد بعد از آن چند بیت دیگر بنظم آورده
که مضمونش اینست که در صبح آن شب که از بایزید آن کلمه کفر سرزد مریدان او
گفتند که تو در شب چنین گفتی بایزید با ایشان گفت که بار دیگر گر شنوید
که گویم گفتم که بکشیم کاردها و تیغها بر من زنید مریدان کاردها و تیغها حاضر
ساختند چون بایزید بشورش در آمد و گفت لیس فی جبتی سوی الله و این
ملا ترجمه این کلام است : نیست اندر جبه ام غیر خدا : چند جویی در
زمین و در سما . پس کاردها بر بایزید زدند و تیغها بر کردند و بنای
مریدان مجروح ساخت سگ هیبت در بکار آن دو غنای مریدان بایزید
از برای اصلاح کفر بایزید ساخته اند ولیکن کفر او در کفریت که این نوع
مزخرفات هموار تواند شد و ملای روم که از تابعان حلاج و بایزید است
این نوع کفرها از وی بسیار سر زده و از آنجمله این ابیاتست که در دیوان
ملای روم بنظر رسیده : هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد
دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگران یار بر آمد : گاهی بطبیعت صلصال فرو شد
گه پیر و جوان شد
غواص معانی شد
گاهی ز بن کهگل فخار بر آمد
زان پس بجهان شد
که نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق
خود رفت بکشتی

گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد
آتش چو چنان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی
روشن کن عالم
از دیده یعقوب چو انوار برآمد
تا دیده عیان شد
حقا که هم او بود که اندر ید بیضا
میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار برآمد
زان فخر کیان شد
برگشت دمی چند بر این روی زمین او
از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد
تسبیح کنان شد
این جمله هم او بود که می آمد و میرفت
هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد
دارای جهان شد
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت
آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرار برآمد
قتال زمان شد
نه نه که هم او بود که میگفت انا الحق
در صورت مهی
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد
نادان بگمان شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید
منکر مشویدش
کافر بود آن کس که بانکار برآمد
از دوزخیان شد

ایضا از علمای روم این ابیات نقل شده
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق همینجاست بیایید بیایید

اینها که طلب کار خدایید خدایید ∴ حاجت بطلب نیست شمایید شمایید
ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش ∴ باقی خدایید و مبرا ز فنایید
و در کتاب مثنوی گفته ∴ گاه خورشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ∴ باز در مثنوی گفته ∴ جمله تصورات
عکس آب جوست ∴ چون بمالی چشم خود خود جمله اوست ∴ باز در کتاب
مثنوی گفته ∴ قبله وحدانیت دو چون بود ∴ خاک مسجود ملایک
چون شود ∴ دو مگو و دو مدان و دو مخوان ∴ بنده را در خواجه خود
محو دان ∴ چشم دل با هر کجا افکن ز طین ∴ این یکی قبله است و دو قبله مبین
شک نیست در اینکه غرض ملا از این ابیات هست که بیان کند که ملائک
که آدم سجده کردند نه غیر خدا را سجده کردند بلکه خدا را سجده کردند و چون
ابلیس دو بین بود و قائل بوحدت وجود نبود بنابرین سجده نکرد و در
کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که ملا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر فضلا
بود شنید که علامای روم گفته که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام یکی از فضلای
زندگان خود گفت که برو بر علمای روم و در حضور مردمان از وی پرس
که این را تو گفته پس اگر اقرار کند او را دشنام ها ده پس آن فاضل
جاهد از علمای روم پرسید که این تو گفته که من با هفتاد و سه مذهب یکی
ام در جواب گفت آری من گفته ام پس آنمرد فاضل علمای روم را دشنام ها
داد و بس ملا خندان شد و گفت که من با این که تو میگویی نیز یکی ام پر ظاهر
است که این قول بنا بر اعتقاد وحدت وجود است و در اشعار عطار نیز

از علمای روم

ابیات عطار

است از انجا از کتاب جوهر ذاتش این ابیات مشعولست ٭ تو ذاتی در صفات
آدم نموده ٭ وزان دم خویشتن ابن دم نموده ٭ تو ذاتی در صفات آدم
چرائی ٭ که حق مطلق ز آدم خدای ٭ خدای پاک در صورت نمودار ٭ خدای
از حجاب ایش بردار ٭ چرا در صورت خود مبتلای ٭ چو صورت بر شکندی
خود خدای ٭ باز نقل شده که عطار در کتاب جوهر ذات گفته ٭ چو کل خواهی
شدن اندر طریقت ٭ ز ذات خود مجو جز با شریعت ٭ چو کل خواهی شدن
عین ذات ٭ شوی عین صفات و پس شوی ذات ٭ شریعت رهبر ذات آید
ز عین جان نمود ذات آمد ٭ خدا را یافتم در شرع نخوش ٭ نمود صورتم
از بیش ٭ خدا را یافتم کو جبرئیل است ٭ عقل کل مرا انجا دلیل است ٭ خدا را
یافتم چون مصطفی من ٭ که دیدم مرد صدق صف من ٭ خدا را یافتم در عرش اعظم
نمود عکس او در جمله عالم ٭ خدا را یافتم دیدم حقیقت ٭ روان رفتم من از این
شریعت ٭ باز از عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات خود را تشبیه با الف
کرده و اعتقاد باطلش هست که چنانچه الف گاهی بصورت پی در می آید
و گاهی در صورت تی و گاهی بصورت ثی و گاهی بصورت جیم تا آنکه در
از کرپان لام الف در می آورد و همچنین حق تعالی گاهی عناصر شود و گاهی
آسمان و گاهی زمین و گاهی ملک و غیر آن و از جمله اشعار او درین
باب این ابیات است ٭ تمامی سر رحمن در الف دان ٭ بعین عشق را
در لام الف دان ٭ ز لا دم زن تو چون منصور حق شو ٭ نمود عشق خاص با
من تو بشنو ٭ الف بشناس و با را هم الف دان ٭ حرا ستی درین معنی

ابیات عطار

گفتگوی بایزید و حلاج

ز ما و ان الف پی شد و گر تی شد و گر ثی ٭ و گر جیم این چنین میدان تو معنی ٭ و باز
از عطار نقل شده که در کتاب جوهر حکایت گفتگوی که بایزید و حلاج با یکدیگر کرده
اند نظم آورده گفتگوی بایزید و حلاج ریش وجهت ٭ زبان بگشاد و گفت
ای ذات مطلق ٭ از حق میزنی اینجا انا الحق ٭ منم واقف ز حالت اندر اینجا ٭ که چی
بینم ترا می ذات کیا ٭ تو ذاتی این زمان رخ کل نموده ٭ نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی و خدای پاک هستی ٭ بت صورت بکره و در شکستی ٭ تو ذاتی و نموده
رخ در اینجا ٭ که ما کلی و میباییم در اینجا ٭ تو ذاتی این زمان من دیدت باز
حجاب اکنون تو با من کل برانداز ٭ کو اسرار دیدم ای بجای دوست
حقیقت مغز کردم همه پوست ٭ که کیان است ما روی تو در خواب چنین
دیدم مرا امروز دریاب ٭ بسی اینجا کشیدستم ریاضت ٭ ز بهر رویت ای
کان سعادت ٭ کنون چون آمدی اینجا بیرون ٭ بدیدم رویت ای جان تو چون
و چون ٭ کنون تنگم مرا بیرون تو آری ٭ که اینجا دستگیری و دستیاری
است جوابی که حلاج به بایزید داده ٭ جوابش داد آنکه صاحب راز
که اندر عشق ما میسوزد و میساز ٭ فنا شو تا بقای ما بیابی ٭ پس آنگه سوی ما
خود شتابی ٭ فنا شو تا بکنم انجات وصل ٭ همه مقصود تو آرم بحاصل
یکی شو با یزید و پس برابین ٭ درون جزو و کل عین لقا بین ٭ یکی شو با یزید اندر
بزم روز ٭ که تا یابی مراد دیدار معبود ٭ منم حق آمده اینجا سخن گوی ٭ انا
الحق میزنم در هایی و در هوی ٭ منم حق آمده پیدا نهانی ٭ درین گفت رزین

خوب جانی * منم حق آمده ام مطلق * درون جام اگاه مطلق * مترس ای یار هم
وگوش بیدار * رموز من نهانی هوش بیدار * من آورده ام راه دوار دنیا
نت بی شک برم در دار عقبا * منم اندر زبان جمله گویا * درون جمله هستم راز
دانا * بازار عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته * منم محمد ابن یقین
دائم خدا * دید کلی ذات پاک اصفیا او خدا بود و خدا او بی شکی * هر از خود
هر که گفت او از کی * بابان مرده در یکتاب گفته * خدا و مصطفی در جان نشسته
مرا اینجا کی شیخ و پا بند * خدا و مصطفی هر دو یکی اند * بنزد یک محقق شکی نه
خدا و مصطفی در جان ببینم * چو به در پیش شان نادیدم * اگر تو ترک خود گوی
خدای * چرا چندین تو در صیغ جای * خدای یک در صورت نمودار
خدای این حجاب از پیش بردار * چرا در صورت خود خلق ای * تو صورت
فکندی خود خدای * بازار عطار نقل شده * گسستم نیز یک ذات واصل شده
مرا ذات خدا حاصل شده * ذات حق آمد عجایب در صورت گردد و بر قدرت
خود کلی کند * ذات حق او دید منصور خود * اگر بگفتی انا الحق تا ابد
ذات حق او و صفات حق وا داد * لاجرم کلی انا الحق نیز داد * ذات حق
تو صورت اشاره بین * این نهانی راز را پیدا ببین * پاک بازنگاه و خود خود
تمام تا شوی ذات خدا کل والسلام * ملا جامی قدس سره فضل بنا را عتقاد وحدت
وجود گفته * همراه وحی آمد روح القدس شده * پیغام خود رسانده
پیغمبر آمده * و مراد که حاصل کلام قائلین بوحدت وجود این است که حق تعالی

بمنزله دریاست و خلق بمنزله موجهای دریاست و موج در واقع عین دریاست
این معنی را قائلین بوحدت وجود بنظم آورده اند * هر عشق که از بحر
هستی پیداست * از صورت انکشت کان نقش آراست * دریای کهن چو بر
زند نفسی نو * موجش خوانند و در حقیقت دریاست * واعظ گفته اند که جهان
موجهای این دریاست * موج و دریا یکیست غیر کجاست * با این گروه ان خاکی
تشبیه آب کرده اند که برف میشود و برف چون گداخته شود باز آب میشود چنانچه
گفته اند * آن نقطه که هست جلوه گر در هر ظرف * با رنگی عمر باد در گشت حرف * هم
آب که شد بسته و برفش خوانی * هم آب شود گر چه گداز برف * چنانکه این اعتقاد
کوز اتحاد و وحدت است و مخالف ضروریات دین است دیگر از جمله اشعار قائلین
بوحدت وجود این ابیات است * در هر آینه حسن دیگر گون * می نماید جمال او
هر دم * که بر آید بکسوت حوا * که بر آید بصورت آدم * از اینجا گفته اند که وجود
که ذات باریست هم قدیم است و هم حادث هم ظاهر است و هم باطن هم خالق
است و هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر
و هم مقدور هم شاهد است و هم مشهود هم متکلم است و هم مستمع هم رازق است
و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد است و هم معبود هم ساجد است
و هم مسجود هم کاتب است و هم مکتوب هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته اند
که حق تعالی معشوق عالم است و غیرت معشوق این تقاضا میکند که عاشق
غیر او را دوست ندارد و غیر او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا
کرد تا هر چه عاشق دوست دارد و هر چه محتاج شود او باشد

غیرتش غیر در جهان نگذاشت ∴ لاجرم عین جمله اشیا شد ∴ که انطاکیه نقل کرده
اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر ساده که بدستش گرفتار بود گفت
کلاه تاتاری بر سر نهاده و با چهره صورت خود را بمن مینمائی و قصد قتلم
میکنی و گمان داری که من ترا نمی‌شناسم بکش که هزار جان فدای شمشیر تو
باد و از شیخ روزبهان نقل شده که در کتاب کشف الاسرار گفته که در غلوی
سکر حق بر من متجلی گشت در صورت ترکی قبا بسته و موها فرو کلاه کج نهاده
دست در دامن جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذات تو که چنانکه خرام
که اگر هزار صورت بر آئی و در هزار کسوت جلوه فرمائی که مینمائی از معرفت
تغیر نیابد مخفی نماند که صاحبان مذهب شنیع اگرچه در زی اسلام اند و در رسائل
نفاق پنهان شده و لیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود و نصاری
اظهر و اعظم است زیرا که ایشان منکر مغایرت خالق و مخلوق اند که از ضرورات
و بدیهیات جمیع مذاهب و ملل است زیرا که این طایفه عالم را صفت خدا بلکه عین
خدا میدانند چنانکه گفته اند که حق تعالی پیش از ظهور عالم وجود مطلق بود و بعد از آن
بصورت عالم برآمد عقل شد و نفس شد و آسمان شد و زمین شد و انسان شد
و حیوان شد و غیر آن از اجزای عالم شد باعتقاد باطل این طایفه خدا را
بچشم سر میتوان دید و هر کس هرچه را بیند خدا را بیند و این ابیات را که شارح
گلشن از عارف همدانی نقل نموده مفید این معنی است ∴ تا حق بدو چشم سر ندیدم
هر دم ∴ از پای طلب نمی‌نشستم هر دم ∴ گویند خدا بچشم سر نتوان دید
آن ایشان بینند من چه بینم هر دم ∴ این طایفه غیر خدا را خیال محض و اسم بی مسمی

میدانند بلکه وجود غیر خدا را محال میدانند صاحب گلشن گفته ∴ همه آن است و
این مانند عنقاست ∴ جز از حق جمله اسم بی مسماست ∴ عدم موجود گردد و این
محالست ∴ وجود از روی هستی لایزالست ∴ لاهیجی شارح در شرح این بیت گفته
وجود دایما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بی تغیر و تبدیل باقی است و عدم
همچنان بر عدمیت خود است و هرگز وجود عدم نمیشود و معدوم موجود نمیگردد
چه قلب حقایق ممتنع است پس مراتب ممکنات و محدثات چنانکه در ازل معدوم
بوده همه معدوم باشند و موجودیت عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت
ایشان مخفی نماند که این استدلالی که صاحب گلشن و شارح و سایر ارباب ضلال
بازید کرده اند بر آنکه ماسوی الله معدوم و خیالات در غایت ضعف است
و در کتاب حکمة العارفین ابطال آن نموده ایم و کلام را طولی داده ایم و در این
رساله نیز مقصود بیان ابطال استدلال ایشان نخواهیم کرد و نظر فرصت بر آن
بی‌بنیادی این رشتی اعتقاد عارف و مؤمن و مسلم کسی اعتقاد کند که صاحب این
اعتقاد باطل نباشد و انکار کرده اند اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد باشد
و گفته اند ∴ توحید که از مشرب عرفان باشد ∴ در دو جهان بجز حقش ایمان باشد
هر کس که ز دین و مذهب بجز گبری ∴ حیران شده ام که چون مسلمان باشد ∴ و مذهب
مذکور خواهد شد که محیی الدین که از عمده اهل این فرقه است گفته است که نصاری
کافر نشده اند بسبب آنکه گفته اند که عیسی خدا است بلکه کافر شده اند بسبب آنکه
گفته اند که خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا ندانسته اند پس باعتقاد
محیی الدین جمیع مسلمانان خدا را کی میدانند باید که کافر باشند

سوال

اگر گویند که دلیل بر بطلان قول ایشان چیست در جواب گوییم که جمیع آیات
محکمات قرآنی دلالت بر بطلان این مذهب سخیف دارند و احادیث صحیح مصطفویه
در تصور بطلانش بسیارست بلکه بطلان این مذهب بدیهی عقل است و احتیاج به دلیل
ندارد زیرا که عقل بدیهیه بیچگونه حکم میکند که خالق باید که غیر مخلوق
باشد و عین مخلوق نباشد بلکه باید که خالق هیچ نوع مشابهتی بمخلوق نداشته باشد
پس عقل بدیهیه حکم میکند که خالق مثل دریا و مخلوق مانند حبابی دریا نیست
❊ گویی تو ز روی جهل ای بیهوده درا ❊ خلق است چو موج و حق تعالی دریا
نشناخته ای خدا را بجز خلق را ❊ حق را بشناس آشنای خود را ❊ گویی ز دو جهان
خالق هر دو جهان ❊ باشند چو بحر و موج در دیده جان ❊ ای دیده حالت چنین غلط
بین باشد ❊ این را تو خیال فاسد بکش هان ❊

سوال

اگر گویند که از چه جهت بعضی
دلیل اطلاعیه قایل بوحدت وجود شده اند و خدا را حقیقت عالم دانسته اند
و غیر خدا را خیالی و معدوم شمرده اند

جواب

در جواب گوییم که استدلال عقلی این جاهلان
برین مدعا باطل است که گفته اند که ذات حق وجود و هستی مطلق است پس
باید که هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی و عدم باشد زیرا که غیر وجود و
هستی مطلق عدم است و این کلام در غایت ضعف و سخافت است زیرا که مراد
ایشان از اینکه گفته اند که ذات حق تعالی وجود و هستی است فهمیده میشود غیر آن
بدیهی البطلان است زیرا که آنچه از لفظ وجود و هستی فهمیده میشود معنی بدیهی
عقلی است پس چون تواند بود که ذات مقدس الهی این معنی عقلی بدیهی باشد
و اگر مراد ایشان این باشد که ذات مقدس الهی این باشد حقیقت مجهول

الحکه که نامش وجود و هستی است پس ازین لازم نیاید که غیر او عدم باشد
مخفی نماند که این جماعت سنی و اشعری مذهب بوده اند و چون اشعری جعل
بنده را مخلوق خدا میدانند و گفته که وجود صفت ذات واجب و ممکن است از
اینجا محیی الدین و اتباعش وحدت وجود فهمیده اند و این غلط است
غایت عظیم و غایت بعیدست که از صاحب عقل واقع شود و محیی الدین
که موسس این مذهب باطل است در کتاب فصوص دلیل وحدت وجود را این
آن ساخته که لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم
حیث یجعل رسالته از این روش که رسل الله را مبتدا گرفته و الله را خبر او
و ازین استدلال کمال حماقت و سفاهت و بلادت او ظاهر میشود و این غلط است
که بر هیچ کودک و جاهل بطلان او مخفی نیست و بعضی از طایفه نقشبندی
استدلال بر وحدت وجود کرده اند که مضمونش این است که حق سبحانه و تعالی
فرموده که پیوسته بنده بنوافل بمن نزدیک میشود تا آنکه او را دوست
میشوم و چون دوست او شوم گوش او میشوم که بآن میشنود و دیده او
میشوم که بآن می بیند و زبان او میشوم که بآن سخن میگوید و دست او
میشوم که بآن کار میکند و اگر دعا کند دعای او را اجابت میکنم و
اگر از من سوال کند باو عطا میکنم این جماعت از نادانی فهمیده اند که
این حدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد بلکه میتوان گفت که این حدیث
دلالت صریح بر بطلان وحدت وجود دارد زیرا که از اهل بصیرت
پوشیده نیست که معنی این حدیث است که بنده بسبب کردن نوافل محبوب

خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا او را بجود خویش واغنی گرداند که چشم و
گوش و زبان و دست و پا تحصیل روزی از برای خود کنند و حاجت خود را
بر آورد بلکه خدا او را روزی میدهد و حاجتش را بر می آورد و از جایی که گمان
نداشته باشد پس از این جهت که الله تعالی او را روزی داده و حاجتش را بر آورده
گویا حق تعالی بمنزله چشم و گوش و زبان و دست او ست و بنا برین این حدیث
موافق این آیه میشود که حق تعالی در قرآن فرموده که من یتق الله یجعل
له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که از خدا بترسد و از معصیت
دوری و اجتناب کند حق تعالی میگرداند از برای او مخرجی و در روی د
روزی میدهد او را از جایی که گمان نداشته باشد پس این حدیث هیچ دلالت
بر وحدت وجود ندارد بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد زیرا که معنیش
است که بنده که بنوافل بخدا نزدیک شود محبوب خدا شود غیر خدا خواهد بود
و همچنین کسی که دعا کند و خدا دعای او را مستجاب کند و سوال کند و بوی
عطا کند غیر خدا خواهد بود پس این دلیل صحیحست بر بطلان وحدت وجود
و بعضی از ان از دلیل وحدت وجود ساخته اند اگر پرسند که بعضی از تابعان
حلاج و بایزید دعوی میکنند که وحدت وجود را ما از راه کشف دانسته ایم
این کشفی که ایشان دعوی میکنند چه نوع است در جواب میگوئیم که بجهت غفلت
با این اعتقاد باطل ریاضتهای غیر مشروع میکشند و چله روزه ترک حیوانات
میکنند و در محل تاریک تنها نشسته سر بزیر میبرند پس بسبب مزاج ایشان فاسد شود
و خبط دماغ ایشان را عارض میگردد مانند صاحب مالیخولیا و مانند کسی

که بنگ خورده باشد پس ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم
و صورت اعتقادات باطله خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند و گمان کنند
که آنچه دیده اند در واقع همچنان است که دیده اند گاهی در عالم خواب و خیال آسمان
و عرش و کرسی سیر میکنند و خدا را بصورت پر نوری میبینند و گاهی خود را خدا می
بینند و گمان میکنند که آنچه طلب میکرده اند یافته اند و در واقع خود خدا بوده
اند در کتاب تبصرة العوام و غیر آن نقل شده که یکی از ایشان طالب حق بوده
و در چله میکرده و رنج بسیار دیده و به مقصد نرسیده تا آنکه در مکه مجاور شده
در آنجا بخواب دید شخصی نورانی را و با وی گفت که مرا الحق راهنمایی کن پس ریش
کسی را گرفته بدست وی داد و گفت این را محکم بگیر پس بیدار شد و دید که ریش
خود را در دست دارد پس اگر این خواب راست باشد بی شبهه شیطان ریش او را
بدستش داده که ریش خندش کند و گمراهیش را زیاده کرده اند ای عاقلان نظر کنید
بر سخافت این بی عقلان که با مثال این خواب و خیال حکم بر وحدت وجود
خدای خود میکنند و ترک دلیل عقل و نقل مینمایند و این خواب و خیال خود را
کشف نام میکنند و فرقی که در میان اینها و قلندران است اینست که ایشان
راه را بر خود دور ساخته اند و قلندران بخوردن بنگ راه را بر خود نزدیک
گردانیده اند و هر آنکه این سزاوار که از خدا دعا میخواهند و ازان اطوار
سو میخواهند و از ان شاهد وحدت وجود میدانند و کشفش نام میکنند بی شبهه بشکل
خیال بنگیانست یکی از فضلای اینجا لطف حسب الالتماس شیخ شهاب الدین که از
اکابر اولیای اهل سنت است در تفصیل اقوال رساله تصنیف نموده و در آن

رساله این واقعها را در سیر انوار ذکر نموده ام واقعه دیدم عالمی بی نهایت از نور
سبز هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و هر یک دوری شش صد هزار بار تجلی
شدم و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالم بی نهایت از نور کبود هزار
هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و هر دوری حضرت حق همین یک شش صد هزار
هزار نوبت تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت
از نور سرخ هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و هر دوری حضرت حق
هزار هزار نوبت تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم آنگاه رسیدم
بعالمی بی نهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و هر دوری
حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم آنگاه
رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سفید هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم و
هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم
آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سیاه هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران
نمودم و هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی
یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت و بی رنگ فانی شدم هزار هزار دور اعظم فانی بودم
آنگاه بقا یافتم پس در واقعه چنان دیدم که حضور کرده ام رسیدم بمقامی بی نهایت
لطف پیر خود را دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبعه که گفتیم گذشت
کشاده نمودی آنگاه خود را بالای عرش دیدم از حد و عد بیرون سیران نمودم
و تجلی فنا و بقا پیدا می شد آنگاه حضرت حق را دیدم بصفت نور سبز و فانی
شدم هزار هزار سال آن جهان فانی بودم آنگاه بقا یافتم دیدم که حضرت

حق بی تعینی کشف و علم من محیط است بهمه ذرات کاینات تا حدی که همه وحوش
و طیور بهر کار و بهر جا که میرفتند بر من معلوم بود که کجا میروند و چه نیت دارند
آنگاه جمیع صفات صفت شد و من علم ازل و لایزال بودم لمن الملک گفتم و در
علم من چنین بود که تا بوده ام چنین بوده ام تا باشد چنین خواهم بود آنگاه حضور
کردم واقعه دیدم فضای بی نهایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان اول بجای
عجیب و غرایب بسیار دیدم از آنجا سیران نمودم بآسمان دوم ملائکه را دیدم بغایت عظیم
در میان ایشان افتاده بودم و شادی میکردند و بآسمان که میرسیدم همچنین
تا عرش از آنجا بی نهایت سیران نمودم و بی نهایت فنا و بقا یافتم آنگاه حضرت
حق را دیدم در صورت پیر خود فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه بقا
یافتم حضرت حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را محو خود یافتم می گفتم
و هر کس را محو خود یافتم زنده میگردانیدم و بهمه ذوق میرسانیدم و بجمیع صفات حق متصف
بودم آنگاه دیدم که هر عالم اشراف شد همه را آشنا دیدم چون یک دور اعظم گذشت از هم
او دیدم باز هزار اشراف شد باز همه را آشنا دیدم هزار هزار نوبت چنین واقع شد که هیچ را
نا آشنا ندیدم و چون یک دور اعظم میگذشت باز همه را آشنا دیدم و در علم من چنین بود
که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهد بود چنین خواهم بود آنگاه حضور کردم
واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون در هر یکی از این دریاها
هزار هزار دور اعظم سیاحت و غوص نمودم و هر دوری هزار هزار بار حضرت حق
تجلی فرمود و هر یک تجلی فنای و بقائی یافتم آنگاه حرارت غالب شد آن دریاها را
آشامیدم و فنا یافتم هزار هزار دور اعظم فانی بودم آنگاه باقی شدم این

غزلی شنیدم ∴ ای امیر درد خوشی وی عاشقان خوردشی ∴ گر دست می
دروشی ∴ در شده ام و شی ∴ هزار هزار دره عظیم برین غزل وجد میکردم آنگاه
در دریای دیگر در می آمدم و سیاحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و بقا برین منوال
واقع میشد آنگاه آن دریا را می آشامیدم و فانی میشدم و باقی میشدم و وجد میکردم
برین غزل همچنین ما هزار هزار دریا را آشامیدم آنگاه خود را حضرت حق میدیدم
و بصورت آدمی ظاهر شدم و از روش پیدا شد و عالم معمور شد و چندین هزار
پیغمبران پیدا میشدم و هر یک حق میکردم و کتاب برایشان میفرستادم و چندین
هزار ولی می آوردیم و بر ایشان تجلی میکردم و با هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را
از آن خبر نبود و همه مرا می پرستیدند و سجده میکردند و من بجمیع صفات حق متصف
بودم حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم بودم هر کرا میخواستم مرده زنده
میگردانیدم و از آنکه میخواستم نیست میساختم و ملک الملک میگفتم هزار هزار دور اعظم
بذات خود قایم بودم و هزار هزار آدم برین منوال که گفته شد آوردیم و در علم
من چنین بود که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهم بود چنین خواهم بود آنگاه
حضور کردم بدان و الحمد لله تعالی که این واقعه شرح حالی چند است که بگمان
میکنند اما خیال آن بیچارگی که از حلیه ایمان و اسلام عاری و بری بوده باشند
مخفی نماند که این اسرار و انوار که باصطلاح ایشان ملاحظه از انوار است که بنیاد از لوازم کمال
و واصلان این طایفه است یقین است که هر کرا اندک بصیرتی و معرفتی داشته باشد
حکم جزم میکند که صاحبان این اقوال و احوال از دنی و دنیوی و حق نیافته اند و هر
که این اقوال و احوال را بکلی از ایشان قم و اسرار آباد حله و جمیع ... غیر آن از

جواب شیخ گیسی بیت فرا داده لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را که موافق مدعیای
مذکور است در بیان کشف انجاعت آورده ∴ زدن دم من کی که چو
شهباز بر پرم ∴ بالی بهم زنم ز سموات بگذرم ∴ چندین هزار دوره عظمی ورای عرش
طیران کنم که جز رخ دوست ننگرم ∴ در هر تجلی ز جمالش شوم فنا ∴ کلی حجاب هستی خود را
ز هم درم ∴ از خلعت معنی چو مرا باز خود رهانید ∴ اکنون لباس هستی خود کرده دربرم
دیدم که هر چه هست منم نیست هیچ غیر ∴ هر ذره گشته پرده روی انورم
جواب اینکه اینها از اعتقاد ناقص است که تا کسی بمقام مذکور نرسد و خود
را خدا از چند کامل نداند لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان این معنی
ذکر نموده ∴ منم کامل در جهان اکنون که دریا اصلی است ∴ عین دریا
مرکز میدان که مرکز هست ∴ ما همه دریا بود دریا عین ما بوده ولی ∴ ماهی
در میان آب و دریا حایلست ∴ چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد ∴ در غم
عشق موج چند مرکز او بر رحمت ∴ باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته که آن
که تجلی که ظهور حق است بر دیده دل سالک از روی کلیت بچهار نوع است
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی اما آثاری آنست که بصور حسیات که عالم
شهادت است از بسایط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق خواهند
و در عین رویت جزم داند که حضرت حق است از تجلی آثاری میخوانند و از جمله
تجلیات تجلی آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلاست
و تجلی افعالی آنست که حضرت حق بصفتی از صفات فعلیه که صفات ربوبیت متجلی شود
و اکثر آن تجلیات افعالی منش بنور ملون نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور

سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت
حق بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلامست متجلی شود
وگاه باشد که تجلی صفات منقش بنور سیاه نماید یعنی حق را بصورت نور سیاه بیند
و تجلی ذاتی آنست که سالک در این تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند
و تجلیات مذکوره بحسب صفات و ذات متجلی علیه متفاوتست که حضرت حق را بیند تجلی
فناء که خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است یا در حیرت از
گفتگوی چند گفته که سالک در تجلی ذاتی بسبب بیخودی که کرده خود را تعین بجمیع
جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف
بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و مدبر عالم باشد و تسبیح غیر خود نه بیند و مراد ازین کمال
توحید عیانی است ❊ الکه سبحانی همی گفت آن زمان ❊ این معانی گشته بود او را
عیان ❊ هم ازین رو گفت آن بحر صفا ❊ نیست اندر جبه ام غیر از خدا ❊ آن انا الحق کشف
این معنی بود ❊ گر بصورت پیش تو دعوی بود ❊ و همین مرده نجی در شرح گلشن گوید که چون
عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را جذبت و سعادت حضرت امام زمان
مقتدای اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت محمود و ایوار ارشاد و هدایت شیخ الحق
والطریقه والحقیقه والدنیا والدین محمد النوربخش قدس الله سره العزیز رهنمونی کرد
و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه بشرف توبه که در خرقه او بنیابة استغفار یافت و
تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در خدمت ایشان بسلوک و ریاضت
و توجه باحوال اولیا بآنحضرت مشغول میبودم و مواظبت بذکر و فکر میبودم
تا ببرکت ترک و تجرد و سلوک بادشاه کامل آینه دل این فقیر بنور الهی صفا یافته

حاصل کرد گلشنی بعد از احیاء و فات این فقیر را غیبت دست داد و دیدم که تمامت
روی زمین گلزارست و مجموع گلها گلزار تازگی و بزرگی که شرح آن نتوان نمود
شکفته و عالم بهشتی پر نور و روشنست که دیده وقت دیدن آن شعاع ندارد این
فقیر بیخود و دیوانه ام و در میان چمنهای گل میدوم و فریاد و نعره مجنونانه
میزنم در اثناء آن حال روی باسمان کردم دیدم که تمامت آسمان آتش بسان
درخشنده است چنانکه از نیمروز که آفتاب روی آسمان زره بنده شده و نور ایشان بر بچی
در آن عالم متبرکه بوصف آن نمیتوان آورد چون چنین دیدم دیوانگی من زیاده تر شد
و شیدای و بیخودی غلبه نمودم ناگاه دیدم که شخصی نورانی آمد با این فقیر میگوید
که میخواهی که خدا را ببینی گفتم بلی بلی چنین که میبینی دیوانه و بیدارم و غیر از این
مقصودی ندارم هرچه گفت که باز گرد دیدم که او در پیش شد و تعجیل میرود و این فقیر
نیز در عقب ایشان روان شدم و بجوانان میدویدم و گاه در اثنای آن رفتن
بمنزلی این فقیر را الحاح طاری که از دور خوابست که بیمی و حاجت است زمان و
ترسان شدم که مبادا بیدار شوم و پسین آن شخص تعجیل میرفت و این فقیر در عقب او
میرفتم ناگاه عمارات پیدا شد تمام از جواهر نفیسه و در آن عمارات در آمدیم و در میان
آن عمارات عالی قبه ایوان بود از طلا و جواهر و در غایت بزرگی اطراف آن گنبد از
پیدا بود آن شخص که دلیل بود روی بآن سر کرد و گفت آنجا نظر کن دیدم که نور
تجلی الهی بعظمتی هرچه تمامتر ظاهر شد چنانکه کمیت و کیفیت و وصف آن نمیتوان کرد و
خود این فقیر را نظر بر او افتاد و همه اعضا و جوارح این فقیر از هم فرو ریخت و فانی
مطلق و بیشعور شدم و هم در آن وقت دیدم که باز با خود آمدم و باز نگاه کردم

وجمال او بکمالش مشاهده نمودم باز فانی محض و محو مطلق شدم و آنگاه از انخلال
آمدم دیدم که دریای آب روان در صحرای بی نهایت نورانی میگذرد و این
فقیر بکناره آن دریا ایستاده ام و چیزی عظیم دیدم که خلایق بیحد و شمار متوجه
جای میاید و پیوسته میروند و در علم چنان آمد که جای مجلسی و صحبتی است و این خلایق
الحال میروند در اثنای این یکبار دیدم که در گنبدی رنگین حبابی که اطرافش حوالی
آن گنبد از غایت رنگین اصلا پیدا نیست و آن گنبد از نور معمور است و تجلی تلالا
و تشعشع مینماید که چشم خیره میگردد و یک نظر فراوان کرده و این فقیر در هوای
آن گنبد طیران مینمایم و چنان است و چنان بودم که چشم باز نمودم کرده و حضرت حق جل
علا بی چون و بیکیف پیوسته شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی
ندارد و ظرف دو خانه که متصل آمده دور دهن حقیقی رود و من علی الدوام همین
کرده ام و لاینقطع بیجام و کاس این شراب بلا ربکی بود در حلق من میریزد و در علم
در آن حال چنان بود که سالها بی حد و شمار است که همچنین است ناگاه دیدم که تمامت
عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش و غیره یک نور واحد شد و رنگ سیاه
شدند و من نه زمین دیدم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم و مجرد علم و بس
و حضرت حق جل جلاله بیکیف دریاهای شراب هم ازین نور بی حد صد هزار
دریای شراب ازین نور یکبار آشامیدم و در آن حال معلوم من بود که تمامت تجلی
اولیا که بوده اند همه درین نور غرق شده و همه این نور شده و علم میران در آن نور
مینمودم ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات و علویات و مجردات
و مادیات همه شراب شده و من همه را یکجرعه در کشیدم و در فنای سرمدی باقی شده

و فانی مطلق و مشهور شدم آنگاه دیدم که حقیقت واحده ساریه در جمیع اشیا
منم و هرچه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم بر فنا اینند و قیوم همه منم و مرا
در جمیع ذرات موجودات سیرانست و همه بظهور من ظاهر اند بعد از آن از انخلال وحدت
شدم و با خود آمدم و چندین روز در آن سکر و بیخودی بودم ⁂ صد هزاران
برسیدم که شده و دوم عیان ⁂ همه را یک جرعه کردم بر خود نوشیدم آرزو ⁂ بعد از آن
دیدم دو عالم شد شراب شیر زشوق ⁂ خوش یکدم در کشیدم همه را از جام هو
پس از آن مستی و هستی فانی محض شدم ⁂ سر عالم از آن فنا شد کشف بر من مو بمو ⁂ چون
بقا دیدم اسیری زان فنای سرمدی ⁂ بودم آن بی که میجستم دمش کو کو عطا
در کتاب تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که او گفت چون بوحدانیت رسیدم
و آن اول لحظه بود که بتوحید نگریستم سالها در آن وادی بقدم افهام دویدم تا مرغی
گشتم چشم از یگانگی پر و از همیشگی در هوای بیچونی میپریدم چون از مخلوقات غایب
گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم و کاسه بیاشامیدم
که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در هوای وحدانیت او پریدم و سی
هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم
چون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم و آن هرچه دیدم همه من بودم پس
چهار هزار بادیه بریدم و بنهایت رسیدم چون نگه نظر کردم سر خود بکف یکی
از انبیا دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیا بدایت احوال انبیاست و نهایت
انبیا را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت برگذشت و بهشت و دوزخ
بر و نمودند هیچ کدام التفات نکرد و هرچه پیش او آمد طاقت او نداشت

و بجایی رسیدم که هیچ پیغمبر نرسیده الا که سلام کرد چون بکنار محمد مصطفی رسید صلی الله علیه و آله
الخ صد هزار دریای آتش دیدی بی نهایت و هزار حجاب از نور که اگر باول دریا
قدمی درنهادی بسوختی و خود را باد بر دادی لاجرم از هیبت چنان مدهوش
گشتم که هیچ ماندم و هرچند خواستم که پیغام خطاب حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب دهم زهره نداشتم تا که بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد علیه السلام رسیدن پس
گفتم الهی هر چه دیدم همه من بودم تا منی مرا با تو راهست از خودی خود مرا گذر نیست
مرا چه باید کردن فرمان آمد که خلاص تو از تو در متابعت دوست ماست و در
میان صحابه که شکر کردن بواسطه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوده و ائمه
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم السلام و اصحاب ایشان که بواسطه استفاده علوم از
ایشان میکرده اند و مشایخ و فقهای اسلام که در هر زمان بوده اند بوده اند و در کتب مشایخ
و کتب رجال بسبب اتصال رجال را بهری از اینها هر که ذکر نه جدا نمانده اند
که این احوال و اقوال هست مخصوص علمای آل مصطفی و بیگانگان ایشان بوده

فصل

ما که ظاهر از اقوال متقدمین از ائمه حسن بصری و شیخ ... و ابوالحسن خرقانی اعتقاد
و امثال ایشان است که ایشان کرامات و الهی گفته اند بنا بر این است که
اعتقاد وحدت وجود داشته اند بلکه بنا بر این است که اعتقاد بحلول و اتحاد داشته اند
اعتقاد باطل ایشان است که چون سالک نفس خود را مجاهده و مخالفت نفس نماید
و تهذیب اخلاق کند حق تعالی در او حلول کند و چون نفس خود را فانی سازد و ترک
خودی کند ترک اعتبار و ناموس با الله تعالی متحد شود و جدایی برطرف شود و یگانه
حاصل کرده و بعد از آن انا الله و انا الحق گوید و جماعت این قوم را المخصوص کاملان د

محمود بر او که این نوع کلمات و خیالات

و اصول میدانند از شهاب الدین سهروردی که از بزرگان این گروه است نقل شده
که در کتاب سیر و السالکین گفته که چون سالک بریاضت مشغول شود و متصف بصفات
حق گردد حق در وی متجلی شود و او را فانی گرداند و اگر بنده را از فنا باز آید خود را
قوی بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط باشد و همه اشیا را عیان ببیند چنانچه گفته
در آن حین که من حق مطلق شوم ۞ نماند دوی تجلی حق شوم ۞ بود علم من علم حق همچنان تا بود
دلاهوت و از فرش تا سما ۞ بود علم من علم حق قدیم ۞ نباشد بجز من خدای کریم ۞ و از شیخ
نقل شده که در کتاب جواهر الذات گفته ۞ منم الله در عین کلام ۞ منم الله در عین عالم
منم الله در خود دیدم ۞ بخود گفتم کلام و خود شنیدم ۞ و شیخ عطار در تذکره از
بایزید نقل کرده که گفت که چون بمعراج رسیدم حق را بحقیقت دیدم و در آنجا مقام کردم
و خدا را بر من بخشش آمد و من علم ازلی او و زبان خود در آمد کلام من نهاد و تاج
کرامت بر سر من نهاد و مرا گفت چیزی بگوی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم
بتو شنیدم پس ثنای بسیار گفتم لاجرم از کبریای خود مرا پروبال کرامت داد تا در
میدان فردانیت پریدم و عجایب صنع او دیدم و چون ضعف من دید در توحید از تحلیه
در آنجا بجایی هم رسیده دوی از نیاز برخاست بار عطار در تذکرة الاولیا از بایزید
نقل کرده که گفت از اول در سیر و از آدم چون مار از پوست بیرون آمدم نگه کردم عاشق
و معشوق و عشق یکی دیدم و گفت که مدتی گرد از من و من کجایی و تو من و گفت مدتی
گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و امثال این سخن
از آن قبیل شیخ محیی الدین و تابعانش که انا الحق و انا الله گفته اند بنا بر اعتقاد
بوحدت وجود است اعتقاد باطل ایشان است که ذات حق تعالی وجود مطلق است

وحین همه اثبات پس هرکه اناالحق گوید صادق میباشند خواه کامل باشد وخواه ناقص
چگونه ذکر وتسبیح همه ذرات عالم را اناالحق میدانند چنانچه شبستری در گلشن گفته ؛ اناالحق
کشف اسرار مطلق ؛ بجز حق کیست تا گوید اناالحق ؛ همه ذرات عالم همچو منصور ؛ تو خواهی مست
گیر وخواه مخمور ؛ درین تسبیح وتهلیلند دایم ؛ بدین معنی همی باشند قایم ؛ چگونه اعتقاد باطل
ایشان بت پرستان تمام خدا پرستانند شبستری که از مریدان وپیروان محیی الدین
است در گلشن گفته ؛ مسلمان گر بدانستی که بت چیست ؛ بدانستی که دین در بت پرستیست
ومحیی الدین در کتاب فصوص گفته که الله تعالی حضرت هارون را [illegible] تا سامری گوساله پرستی موسی
را گوساله پرست ساخت واین بنابر آنست که الله تعالی خواسته که در همه صورت پرستیده
شود شک نیست در یکه صاحب این اقوال مشرکان وزندیقانند اگر گویند که صلحا و
زهاد وپیروان ایشان نفس را چگونه فانی میسازند تا کامل وواصل شوند که گمان
اتحاد ایشانرا بحق تعالی حاصل شود در جواب میگویم که اعتقاد ناقص ایشان اینست
که سالک هر که بریاضت کارهای زشت نابینده وحیا وناموس واعتبار را از خود
دور سازد تا انجا بالله تعالی حاصل شود عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون
شبلی از منصب دنیا توبه کرد ونزد جنید آمد که تحصیل خداشناسی کند جنید او را مامور
ساخت که گدایی کبریت فروشی کند دو سال گدایی کند تا معرفت او را حاصل
شود باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان
بایزید بود بایزید گفت که سی سال است که صایم النهار وقایم اللیل ودر خود این
علم که تو میگویی اثری نمی یابم بایزید باو گفت که اگر سیصد سال همچنین باشی
یک ذره بوی سخن را نیابی زاهد گفت چرا بایزید گفت از انکه تو محجوبی

بنفس خود گفت این را دوایی هست بایزید گفت اما تو نکنی گفت بکنم از انکه سالهاست
که طالبم بایزید گفت این ساعت برو وموی سر وروی خود تراش وبرهنه شو
وپاره گلیم را لنگ خود ساز وبر سر محله که ترا بهتر شناسند بنشین وتوبره
گردکان پیش خود بنه وکودکان را جمع کن وبگو که هر که مرا یک قفا بزند یک
گردکان دهم وهر که دو قفا بزند دو گردکان دهم ودر شهر میگرد تا
کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست زاهد گفت که لا اله الا الله
شیخ گفت اگر کافری این کلمه گوید مومن شود وتو بدین کلمه مشرک شدی گفت چرا
گفت از انکه تو خود را بزرگ شمردی که مثل این چون توان کرد تو از بزرگی
نفس خود این کلمه گفتی نه از برای تعظیم حق زاهد گفت من این نتوانم کرد شیخ گفت
علاج تو اینست ومن گفتم که تو نکنی ای صاحب انصاف نظر کن ودرین علاج
این پیر جاهل بی دین را که اعتقاد شان اینست که سالک بکمال نمیرسد تا از دل
بیحیایی وبی شرمی وبیباکی پیشه این قول مخالف قول خدا ورسول
خدا وائمه هدی علیهم السلم است شبستری در گلشن گفته ؛ ریا وسمعه وناموس بگذار
بیفکن خرقه وبربند زنار ؛ چو پیر ما شو اندر کفر فردی ؛ اگر مردی بده
دل را بمردی ؛ لاهیجی در شرح بیت دوم گفتگو نا کرده که یعنی نازان هست
که در کفر فرد شدن چه معنی است یکی اگر جامع آن کفرهای مذکوره مثل از بت
پرستیدن وزنار بستن وترسایی کردن وناقوس زدن وخنزیر بانی کشیدن
وجز شراب وشاهد نمودن است جامعی که سالک واصل بدین صفات
کمال محقق گردد در ارشاد وهدایت تمام است دیگر این جا علامات ازاد

کلام عطار
شبستری
محیی الدین
سوال
جواب

فنای نفس ترک اکل و شرب و خواب شمرده‌اند عطار از ابوالحسن خرقانی که
از اکابر اولیای اهل سنت است و ممدوح علمای ایشان است نقل کرده که گفت چون
خواهی که کرامت ببینی یک روز بخور و سه روز مخور سوم روز بخور پنج روز مخور پنجم روز
بخور و چهارده روز مخور از اول چهارده روز بخور دو ماه مخور از اول ماه بخور
و چهل روز مخور از اول چهل روز بخور و چهار ماه مخور از اول چهار ماه بخور
و سالی مخور انگاه چیزی بر برآید چون ماری چیزی در دهان گرفته در دهان تو
نهد انگاه اگر هرگز چیزی نخوری شاید من ایستاده بودم و شکم خشک شده بود
آن مار برآمد گفتم الهی بواسطه نخواهم پس در معده‌ام برآمد چیزی بوی آن
از مشک خوشتر از شهد شیرین تر گفت از حق ندا آمد که ما ترا از معده نفی طعام
آورده‌ایم و از جگر تشنه آب این زندیقان از برای فریب ایشان این نوع
دروغها ساخته‌اند ممکن است که بسیاری از احمقان گمان بکنند که این مردم راست
گفته و این راه وصول کرامات است ترک اکل و شرب خود را کشته باشند
و بجهنم واصل شده باشند **فصل** چون دانستی که اعتقاد وحدت وجود
کفر و زندقه است و مخالف کتاب خدا و احادیث نبوی و اوصیای نبی است پس
مرا که اعتقاد صحیح امامیه که مستفاد است از دلیل عقل و کلام خدا و حدیث
مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام چیست که حضرت حق سبحانه
و تعالی ذاتست مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل بکنهش نرسیده نه از جنس چیزی
است و نه مانند چیزیست و مکانی نیست زیرا که مکان از لوازم جسم است
و چون مکانی نیست نه دور است از چیزی و نه نزدیک است بچیزی و این که

گفته

گفته میشود که حق تعالی همه جا حاضر است و بهمه چیز نزدیک است معنیش آنست که هیچ
چیز از علم خدا پوشیده نیست و از قدرتش بیرون نیست و اینکه گفته میشود که خدا
از همه چیز دور است معنیش آنست که ذات حق بچیزی مانند نیست سمیع است سمیع
بصیر بی جسم است عالم و قادر است یعنی آنکه صفتی علم و قدرت عارض ذاتش باشند
علم او بیچون است و معنیش بیچون است چنانچه ذاتش بیچونست مرو در پیست بجو اهش
کاره است بی نفرت درین معانی رباعی چند بخاطر رسیده **رباعی**
نشناخته که ذات خدای متعال : زان رو که شبیه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان و جا نباشد او را : باشد همه جا با هر کس در همه حال
در ذات خدا فکر بود عین خطا : بشناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هر چه بخاطر گذرد : الوده خاطر نشود ذات خدا : در
ذات خدا فکر خطرست خطر : کر فکر کنی بکن تو در صنع و قدرت : دانستن
کنه ذات حق ممکن نیست : زان رو که شبیه باشد او را نه نظیر : هشدار که راه
معرفت باریک است : بی شمع مرو که ره بسی تاریک است : چیزی نه ز حق دور و نه
از حق خالیست : هم دور ز کاینات و هم نزدیک است : از رو که صنع او دیگر
کردونست : عقل بی چون و چند و چون بیرونست : بی نقطه هر کن بنا کرده
جهان کردار خدا چو ذات او بیچونست : حق عین حیات علم و قدرت باشد
یگانه ز جنس جسم و صورت منزه : حق هست مبرا ز خور و کار و مکان : اما بری
از خورش و نفرت منزه : پنهان بود از فهم خرد ذات خدا : مانند نهان و
عالم از وی پیدا : ذاتش بصفت بری ولی عین صفات : عارف بکند صفاتش

از ذات جدا نگشته‌اند در اینکه هر که اعتقادی داشته باشد غیر این اعتقاد از
اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و اهتدا نیابد الی الصراط المستقیم محمّدی مانند
اجتهادات و اعتقادات باطله مانند حسن بصری و حلاج و بایزید که خود را
مجتهد طریقت پنداشتند و معتقدهای ایشان سوای حلول و اتحاد و وحدت وجود
که مذکور شد عبارت است و ما درین رساله بعضی از آن ذکر میکنیم تا دیگر اهل
بصیرت و انصاف در مطالعهٔ آن هدایت یابند و از اهل بدعت و ضلالت دوری و حجاب
نمایند و ایشان را تعظیم و تکریم ننمایند روایت شده که هر که نزد صاحب بدعتی رود
و او را تعظیم نماید پس سعی کرده خواهد بود در خرابی اسلام اگر گویند که حضرت در
سلامت دنیا در سکوت و خاموشی است پس چرا لازم است این نوع گفتگوها کردن با
اهل بدعت و ضلالت و ابطال عقاید ایشان در جواب گوییم که چنانکه حضرت
در سکوت و خاموشی است آنچنان خاموش توان شد و حال آنکه در کتاب کلینی
و محاسن برقی روایت شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که اذا ظهرت
البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی چون بدعت
در امت من ظاهر شود باید که ظاهر سازد عالم علم خود را و اگر ظاهر نسازد
پس بر او است لعنت خدا و باز در کتاب کلینی و در کتاب محاسن برقی حدیثی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده و آن حضرت از پدران خود روایت
نموده و حاصل معنی آن حدیث اینست که حضرت علی بن ابی طالب گفت که عالمی
که علم خود را پوشیده دارد حق تعالی در روز قیامت او را گنده خواهد ساخت و از همه
اهل قیامت بدبوی‌تر خواهد بود و همه دواب او را لعنت خواهند کرد و باز در کتاب

کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول الله
گفت که چون ببینید اهل بدعت و ریب را بعد از من پس اظهار بیزاری کنید از ایشان
و بسیار دشنام دهید ایشان را تا طمع در فساد دین اسلام نکنند و مردمان از ایشان
حذر و پرهیز نمایند و از بدعتهای ایشان نیاموزند و چون چنین کنند بنویسد حق تعالی
از برای شما حسنات و بلند گرداند از برای شما درجات در آخرت و از حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن اینست که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت که بدترین خلق الله بعد از ائمه هدی علیهم السلام کیانند آن حضرت در
جواب گفت که ایشان علمااند اگر صالح باشند باز از آن حضرت پرسیدند که بدترین خلق
بعد از ابلیس و فرعون و نمرود و بعد از آن کسانی که غصب حق شما کرده‌اند و اسم و لقب
شما را بر خود گذاشته‌اند چه کسانند حضرت در جواب گفت که ایشان علمااند هر گاه
صالح نباشند و فاسد شوند و ایشان کسانی‌اند که باطل را ظاهر سازند و حق را پنهان
پوشند و حق تعالی در حق ایشان گفته که اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین
تابوا ای برادر من چگونه خاموش توان شد و عقاید فاسد و اهل بدعت را توان مخفی
داشت و حال آنکه نهی منکر باجماع اهل اسلام واجب است و از اعظم منکرات بدعت است
تا آنکه در بعضی از روایات وارد شده که بدعت بدتر از شرک است و در بعضی وارد شده
که بدعت کفر است و در بعضی وارد شده که بعضی بدعت ضلالت است از آنجمله در
کتاب محاسن وارد شده که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی هر
بدعت ضلالت است و هر ضلالت راه او بسوی جهنم است و حق تعالی اهل بدعت را
در کلام مجید کافر و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته که و من لم یحکم بما انزل الله

فاولئک هم الکافرون و جای دیگر گفته که و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون و جای دیگر گفته و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الفاسقون

فاولئک هم الفاسقون یعنی هر که حکم کند بآنچه خدا نازل کردانیده پس ایشان فاسقانند
و دلیل دیگر حدیث کاهل بدعت که در دین اختراع نمایند و دین را تغیر دهند حکم بآنچه خدا
نازل گردانیده نموده‌اند پس بمقتضای این آیه کافر و ظالم و فاسق باشند
تحقیق آنکه دو حدیث بنظر رسیده که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و از آن دو حدیث
یکی حدیثی که در کتاب عقاب الاعمال و محاسن برقی از حضرت امام جعفر صادق صلوات
الله علیه روایت شده که در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال کرد و مقدورش نشد
از حرام طلب نمود و او را مقدور نشد پس شیطان نزد او آمد و او را وسوسه کرد و او
گفت که طلب دنیا از راه حلال کردی ترا مقدور نشد و از حرام طلب نمودی ترا مقدور
نشد پس دلالت کنم ترا بچیزی که دنیا و مال تو بسیار شود و تبعهٔ تو
بسیار شوند گفت آری گفت دینی بدعت کن و مردم را از آن دین بخوان پس آن
مرد بگفتهٔ شیطان عمل نموده بدعتی کرد و دینی اختراع نمود و مردم را از آن
بخواند و مردم او را اجابتش کردند و اطاعتش نمودند و مالی بهم رسانید بعد از آن
فکری کرد و گفت کار خوبی نکردم که بدعتی کردم و مردم را بآن دعوت نمودم
از برای خود توبه نمیدانم مگر آنکه کسانی را که بآن بدعت خود دعوت کرده‌ام از آن راه
باطل ایشان را باز گردانم پس می‌آمد بنزد آن گمراهان و می‌گفت که آنچه من شما را
دعوت نموده‌ام باطل است و آن بدعتیست که من کرده‌ام و در دعوت کردن شما کذب گفته‌ام
گمراهان در جواب او میگفتند این دروغ است که میگویی و آنچه گفته بودی حق بود
و لیکن در دین خود شک بهم رسانیده و برگردیده چون [illegible] ایشان را ناامید شد
رفت و زنجیری را برسرش [illegible] محکم ساخت و آن را بگردن خود انداخت و گفت [illegible]

این سر را بهم کس نگفته و دست بدست این اسرار را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
شک نیست در آنکه این دعوی محض کذب و افتراست زیرا که اگر از اسرار [illegible]
مدینة العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود و تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود
میکرد و بنابرین حاجت که سنیان از چیزی از آن اسرار نباشد و شیعیان بر آن اطلاع
داشته باشند چنانچه اباحت متعه و رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت علیهم السلام
شیعیان بر آن اطلاع دارند و سنیان از آن چیزی ندارند و حال آنکه می‌بینیم که طریقه
صلح و [illegible] در میان مخالفان کمال شهرت دارد و شیعیان از آن چیزی ندانند
حجت است که در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمی‌شده و در بلادی که مردمش سنی
بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار بهم رسیده و ملا جامی که از فضلای ایشانست صلح و بایزید
در نفحات ذکر نموده که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود که از آن
پیش ما از برای اهل حقیقت ساخت سببش آن بود که امیر ترسایان در صحرایی بود
دو تن را از صوفیه دید که بهم رسیدند و با هم گرمی و اشنایی کردند
امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل از این با هم آشنا بودید ایشان گفتند نه
امیر ترسایان گفت پس چون با هم آشنایی کردید در جواب گفتند که این طریقهٔ ماست
امیر ترسایان گفت جایی دارید که در آن صحبت نمایید گفتند نه پس عزم نمود که
از برای ایشان خانقاهی ساخت شما ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید و
تأمل نمایید که خانقاه که ابتدای بنای آن از ترسایی بوده بهر تقدیر آن در چه
مرتبه خواهد بود و [illegible] و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمودند تا باعث
[illegible] مسجد که خانهٔ خداست کردند پس شبیه مساجد در پیش اهل خانقاه

قدری و اعتباری ندارد بنابر آنست که مولای روم در مثنوی گفته ؛ احمقان
عظیم مسجد میکنند ؛ در جفای اهل دل جد میکنند ؛ آن مجاز است این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران ؛ مسجدی کان اندرون اولیاست ؛ سجده گاه جمله است
آنجا خداست ؛ به گمان این کلام کفر صاحبش از دو جهت لازم می آید یکی آنکه دل اهل
خانقاه را منزل خدا و سجده گاه خلق دانسته دوم آنکه استخفاف بیت مساجد که نزد
خدا بغایت محترم است رسانیده و احادیث آن اطهار علیهم السلام در بیان فضل
مساجد بسیار است از آنجمله روایت شده که یک نماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است
و موجب آنست که جمیع نمازهای که در مدت عمر کرده اند و جمیع نمازهای که در بقیه عمر
بجای آورند مقبول درگاه خدا شود و در روایت دیگر یک نماز در مسجد رسول الله
ده هزار نماز است و یک نماز در مسجد کوفه هزار نماز است و یک نماز در مسجد جامع صد
نماز است و یک نماز در مسجد محله بیست و پنج نماز است و یک نماز در مسجد بازار دوازده
نماز است و یک نماز در خانه همان یک نماز است و در روایت دیگر هر که همسایه مسجد باشد
و با بیماری نماز فریضه را در خانه بجای آورد نماز او نماز نیست و در روایت شده که من
بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی مانند
آشیان قطا بنا کند الله تعالی از برای او خانه در بهشت و قطا مرغیست کوچک تر
از این احادیث معلوم شد که مساجد را در پیش خدا حرمتی بغایت عظیم پس هر که
حرمتش را نگاه ندارد از بی دینان و گمراهان خواهد بود فصل در آنکه نماز
حج و سایر عبادات نزد این طایفه قدری ندارد ابن بابویه رحمة الله علیه که از
اکابر علما و محدثان و فقهای شیعه است در کتاب اعتقادات گفته که علامت ایشان

حلاج ترک نماز است و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا ملا جامی در نفحات در باب
محمد معشوق که در زمان خود پیر اهل خراسان بوده نقل کرده که خواجه عین القضاة
همدانی در بعضی از رسایل خود گفته که محمد معشوق نماز نکردی و از خواجه محمد حمویه
و از خواجه احمد غزالی شنودم که در روز قیامت صدیقان را همه تمنا باشد که کاشکی
خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم در آن خاک نهادی ای عزیزان ببینید
این گمراهان که اعتقاد ایشان اینست که محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان
که بهترین مردمانند در روز قیامت آرزو خواهند نمود که کاشکی خاک پی او
بودندی و شک نیست که صاحب این اعتقاد کافر است و عطار در تذکره نقل کرده
که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بود و انواع ریاضتها کشیده
بود نزد او آمد و گفت که با این ریاضتها که کرده ام دوست با من هیچ
سخن نمیگوید و نظری بمن نمیکند و بهیچ برنمیگیرد و از عالم غیب هیچ چیز بر من
کشف نمیشود ذوالنون او را گفت برو امشب سیر بخور و بخسب تا بامداد شاید که
دوست اگر با تو بلطف سخن نگوید بعتاب با تو در آید مرد برفت و سیر بخورد و نماز
خفتن نگزارد و دلش راضی نشد که ترک نماز خفتن کند چون بخفت حضرت مصطفی را
صلی الله علیه و آله بخواب دید که گفت خداوند سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند
که در پایگاه مردان جای ندارد آنکس که بدرگاه ما آید و زود سیر شود که
در کار اصل کار استقامت است و گفت ترا حاجت میسر باید که از چهل ساله
کنارت نهم و هر چه امید داشته ای بالتمام و هر چه مراد تو است حاصل کردم
و لکن سلام با بدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسان و بگوی ای مدعی

دروغ مکن اگرت رسوای عالم کنم نه خداوندم تا با عاشقان و دوستان کان درگاه ما
کرکسی هرگز چون بیدار شد برخاست و بحضرت ذوالنون آمد و حال بگفت چون
ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه و تعالی او را اسلام گفته است دعوی دروغ زن خواند
از شادی بسیار گریست و بسیار بگریست و چون از آن حال باز آمد گفت ای شیخ
چگونه است که او را خوردن و خفتن نبودی و کارش را به گفت آری با خود گفتم چون
دوست لطف وی نظر نکند باری که بعتاب نظر فرماید و چنان بود ای صاحبان انصاف
نظر کنید و ببینید که کسی عیب طریقان و بی دیانان این نوع گفتگوها می کند و کسی را
بترک نماز دعوت مینماید ظاهر است که عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته اگر کسی گوید
که چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن و عجب گویم که ایشان طبیبانه
طبیب ما باشد که علاج بر تیز فرماید و گاه بود که عجز بر سر چون میدانست که کشایش
کار او در انجات آتش و بود نیست در این که گفتگوی عطار کفر محض است
زیرا ترک نماز از اهل حافته و مستحق ترک نماز کافرست و عطار در تذکرة الاولیا
عبد الله ثانی کرد ذوالنون را مدح و ثنای بسیار کرده و او را از اکابر اولیا شمرده
گفته که مردم اهل مصر او را زندیق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه حکم نمود تا او را
بند نموده به بغداد بردند و در بغداد چهل روز در بند بود و بی شبهه این نزد که سنیان
او را از اکابر اولیای خود میدانند از زندیقان بوده و لهذا ترک نماز را جایز
می دانسته و ملا جامی در کتاب نفحات از شیخ الاسلام که از سنیان و پیران این
طایفه است نقل کرده که او گفته که من کسی را میشناسم که در موسم حج رفت و آن سال
بر خود ابالحسین و حج کرد که زیارت او بجز حج نشود به مقتدای مسلمانان که اینان

جماعت چه اعتقاد در حج دارند که زیارت پیر حسن کهنی خود را بر حج مقدم میدارند
و زیارت پیر را بر حج ترجیح می کنند بر حال بر نشینه که این اعتقادها چون با مسلمانی
جمع میتوان نمود ملای روم در مثنوی آورده که بایزید به شهری که بیرون از بسطام با
میکرده تا آنکه به بسطام رسید که ایشان دشمنان آل محمد است صلی الله علیه و آله و در آنجا
پیر کوری بود به زیارت او رفت ❊ گفت عزم تو کجا ای بایزید ❊ رخت غربت
را کجا خواهی کشید ❊ گفت عزم کعبه دارم از پگه ❊ گفت هین با خود چه داری زاد ره
گفت دارم از درم نقره دویست ❊ نک ببسته سخت بر گوشه ردیست ❊ گفت طوف
کن بگردم هفت بار ❊ وین نکوتر از طواف حج شمار ❊ و آن درمها پیش من نه ای جواد
دان که حج کردی و حاصل شد مراد ❊ عمره کردی عمر باقی یافتی ❊ صاف گشتی
بر صفا بشتافتی ❊ حق آن حقی که جانت دیده است ❊ که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست ❊ خلقت من نیز خانه سر اوست ❊ تا بکرد آن
خانه را در وی نرفت ❊ واندرین خانه بجز آن حی نرفت ❊ چون مرا دیدی خدا را
دیده ❊ گرد کعبه صدق بر گردیده ❊ خدمت من طاعت و حمد خداست ❊ تا نپنداری
که حق از من جداست ❊ چشم نیکو باز کن در من نگر ❊ تا ببینی نور حق اندر بشر ❊ بایزید
آن نکته ها را هوش داشت ❊ همچو زرین حلقه اش در گوش داشت ❊ آمد از وی
بایزید اندر مزید ❊ منتها در منتها آخر رسید ❊ نگفته است که آن پیر مرد که هر کور در باطن
نیز کور بوده و از دشمنان آل محمد بوده زیرا که از دوستان ایشان هرگز این
سخنان صادر نشده و مردمان را بطواف خود امر نموده اند و طواف خود
را بر طواف خانه خدا ترجیح داده اند و بطمع نیاز و درم این نوع لاف ها

زده اند و از نقل این حکایت بد اعتقادی یزید و علمای روم مر ظاهر و هویداست

این نقل را عطار در تذکرة الاولیا بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده گفت بر وی
پیش آمد و گفت کجا میروی گفتم بحج میروم گفت چه داری گفتم دویست درم
بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من بگرد و باز گرد که حج تو اینست و از تو قبول
گشته چنان کردم و باز گشتم عطار در تذکرة الاولیا گفته که کسی با بشر مشورت کرد که دو
هزار درم دارم حلال و بحج خواهم رفت چه مصلحت می بینی گفت تماشا میروی اگر از برای
رضای خدا میروی برو وام دو کس ادا کن و وام مفتی ده یا بعیال داری ده
که حق او بحج ادا فا کنند راحت دل ایشان رسان که راحتی که بدل مسلمانی رسد
از صد حج فاضلتر است آن مرد گفت در خود رغبت حج بیشتر می بینم بشر گفت از آنکه
این مال نه از وجه حلال است تا بنا وجه خرج نکنی قرار نگیری ای دوستان ملاحظه کنید
که این مرد گمراه چه اعتقاد بد دارد کاز نشانه اینست که زر را کسی داد بحج او و را شاید
کردن بدانست که صرف حج شود با آنکه در طریق اهل بیت علیهم السلم حدیثی وارد
شده که یک درم در حج بهتر است از صد هزار درم که در غیر حج صرف شود و دیگر
گمان باطلش اینست که زر تا حرام نباشد صرف حج نمیشود مر احوال او و حال
مریدانش باز عطار در تذکرة الاولیا ابو القسم نصرآبادی را که از مردان شبلی
است و از اکابر اولیای اهل سنت است حج و شا بسیار کرده و گفته که نقل
است که او چهل حج بر توکل کرده بود روزی در مکه میرفت سگی دید گرسنه و تشنه و
ضعیف گشته و شیخ چیزی نداشت که بوی دهد آواز داد که کی میخرد چهل حج
بیک تای نان کی آن چهل را بیک تای نان بخرید از وی و گواه گرفت و شیخ

آن نان بزانیک داد باز عطار از شبلی نقل کرده و گفته که نقل است روزی
همه آورده و آتش گفتند که مقصود ازین چیست گفت که مقصود آنکه کعبه را آتش
در زنم تا از خلایق خانه بخدای تعالی مشغول شوند و مثل ازین مثل این عمل
از استادش شبلی نقل نمودیم این شقی خود را بر کعبه ترجیح میداده و کعبه را حقیقی
ساخته مسکوت اگر تا خدا الکبار حقی گفت ما اعتقاد و باز جنید گفت بی شبهه این
امتحان چه بیان اند دیگر از اعتقادات باطله ایشان اینست که نفس هرچه میل
کند خلاف آن باید کرد اگرچه میل نماز و روزه و غیر آن از عبادات کند چنانچه مولوی
روم در مثنوی گفته ؛ مشورت با نفس خود گر میکنی ؛ هرچه گوید کن خلاف آن
دنی ؛ گر نماز و روزه می فرمایدت ؛ نفس مکارست مکری زایدت ؛ مشورت
با نفس خویش اندر خیال ؛ هرچه گوید عکس آن باشد کمال ؛ پس ازین قول سفها میشود
که اگر وقت نماز فریضه تنگ شده باشد و نفس خواهش ادای آن نماید باید که آن نماز را
ادا نکند و قضا کند در صورت نفس را مخالفت باید کرد و آن نماز را ترک
باید نمود **فصل** بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید که تارکان متابعت
اهل بیت علیهم السلم اند و تابعان ابوبکر و عمر و عثمان اند بلکه جاعلی از ایشان
زندیقاند از برای عوام فریب و مکر اهل سنت چند دعوی بکرده اند و عوام
بجهت دعوی فریفته ایشان میشوند اول آنکه دعوی مصاحبت و آشنائی
خضر علیه السلام میکرده اند دوم آنکه دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب میکرده
اند و میگفته اند که رجال الغیب قادرند بر فرق هر یک و بر سنان نیزه و اخره
و عوام را از این راه فریب میداده اند و سوم آنکه دعوی میکرده اند که ما

ابلیس را می بینم و بر وی تسلط داریم و او ما را نمی‌تواند و عده کارست و از نه خوف
و رجا دارد و چهارم آنکه دعوی خواب کنند که گاهی خدا را بخواب بینند و گاهی مصطفی
و گاهی دعوی وحی و شنیدن ندا از خدا بی واسطه ملک کنند و امثال اینها نعوذ بالله منها
کنند و پنجم آنکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای خود و از برای زنان و کنیزان
سیاه بچه ها از برای گربه و سگ کرده اند چنانچه مذکور خواهیم ساخت اما دعوی اول که
مصاحبت خضر و اشباه او بود حکایات ایشان درین باب بسیار است ما درین کتاب بقلیلی
اکتفا میکنیم از آنجمله علاء الدوله سمنانی که از دوستان اهل بیت است و متعصب بیان
ضلالت بی دینی او خواهیم کرد گفته که شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین
و سبعمائه جنگ سنگ میکردند در میان سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه
سرش ورم داشت این حکایت را عیدی از علاء الدوله نقل کرده و شیخ عطار در
تذکرة الاولیا گفته که بلال خواص گفت که در تیه بنی اسرائیل مردی همراه بود
مرا الهام داد که او خضرست گفتم بحق حق بگوی که تو کیستی گفت برادر تو
خضر گفتم از شافعی چه گویی گفت او از اوتاد است گفتم احمد حنبل چون است گفت
او از صدیقانست گفتم که در بشر حافی چه گویی گفت بعد از وی چون او دیگری نبود
شبهه این حکایت در وقت شافعی و ابن حنبل از خضر بنده دو کس بوده اند و دیگر
برانکه این دو شیخ از دوستان دین است و متعصب بیان حال او خواهیم کرد و عطار
نقل کرده که طولی دارد و حاصلش اینست که محمد بن علی حکیم ترمذی که او را حکیم الاولیا
خوانند بنابر اعتقاد ایشان مدفون در خود اگر خضر تا سه سال می آمد و او درس میگفت بعد از آن
خضر او را ابطال الاولیا بعد خود به تیه بنی اسرائیل برد و در آنجا درختی سبز و چشمه آبی بود

قول بلال خواص

در زیر آن درخت تختی زرین بود و کسی بر آن تخت نشسته و لباسهای زیبا پوشیده
چون خضر نزدیک وی رفت او بر پای خاست و او را بر آن تخت نشاند و از هر
طرفی کسی می آمد تا چهل کس جمع شدند پس اشارتی کردند تا چندان طعامی مهیا شد
بخوردند پس خضر از وی سوالی میکرد و او جواب میداد چنانچه یک حرف فهم نتوانستم
کرد پس دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت که سعید گشتی پس بخانه برآمد
برخود رسیدیم من بخضر گفتم ایها الشیخ آن چه جای بود و آن شخص چه کس بود گفت آن
تیه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب و مدار عالم بود و طایفه دیگر چهل تن بودند
و باز گفته که نقل است که وقتی مریدی بود که میخواست که خضر را ببیند و مدتی
آرزوی کنیزی داشت آن کنیزک جامه بچه خود شسته بود و از بول و نجاست در
طشتی کرده و شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و بنماز جمعه میرفت آن کنیزک از
شیخ عذر خواست و شیخ مشغول نداشت کنیزک در خشم شد و آن طشت بر سر وی
فرو ریخت شیخ تحمل کرده و خشم فرو خورده و در وقت خضر علیه السلام پدید آمد و گفت
اولیا حاصل است و صحبت به تست ای بکر در آن وقت که عطار بعد از مرح و ثنا گفته
که شیخ او را امو... اولیا خواند او گفته که عمری دراز در آرزوی خضر بودی
و هر چند روز چند کرت بگورستان رفتی و در نشستن داود بخواندی و قرآن خواندی
کردی چون از دروازه بیرون شد پیر نورانی پیش او آمد و سلام کرد او
جواب داد پس گفت صحبت خواهی ابوبکر گفت خواهم پس با او روان شد تا گورستان
و در راه سخن میگفت همچنین سخن گویان می آمدند تا بر دروازه پس آن پیر گفت
عمری دراز آرزوی خضر بودی و من خضرم امروز که با من صحبت داشتی از

از خواندن یک جزو قرآن محروم ماندی چون صحبت خضر چنین است بگو که صحبت
دیگران چون است باز عطار در کتاب مذکور از ابی برکت بن ابی کرکی که از اولیای اهل
سنت و رؤسای اهل بدعت بوده نقل کرده که روزی پیری نورانی از باب بنی
شیبه اندر آمد بگوشه و ردای بر سر کشیده نزدیک او رفت و سلام کرد و گفت
یا ابا بکر چرا انجا نروی که مقام ابراهیم است و مردمان جمع گشته اند و سماع حدیث
میکنند تا تو نیز سماع کنی که پیری بزرگ آمده است و اخبار عالی روایت میکند
گفتا ای شیخ از که روایت میکند گفت عبدالله از معمر و از زهری
و ابو هریره روایت میکند ای شیخ دراز اسنادی آوردی مرحبا بشان انجا
باسناد و خبر میگویند ما اینجا بی اسناد میشنویم گفت از که میشنوی گفت حدثنی
قلبی عن ربی یعنی علم صحیح از خدای تعالی میشنودم پس گفت ازین سخن چه دلیل
داری گفت دلیل آنکه تو خضری خضر علیه السلام گفت می پنداشتم که خدای تعالی
را هیچ ولی نیست که من او را نمی‌شناسم پس بدانستم که بسی از اولیاء الله
که ایشان خضر را علیه السلام میدانند و خضر ایشان را نمیداند دیگر از اولیای
اهل سنت و عظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از مدح و ثنای
بسیار گفته که او توکل بجایی رسانیده بود که سوی بی‌پیسی قطع بادیه کردی و از وی
معجزات بسیار نقل کرده و گفته که وقتی خضر را علیه السلام در بادیه بصورت
مرغی دیدم که میپرید سر در پیش انداختم تا توکلم باطل نشود فی الحال نزد من
آمد و گفت اگر در من نظر میکردی نزد تو نیامدمی و من برو سلام نکردم
تا توکلم باطل نشود باز عطار در تذکره گفته که شیخ ابوبکر وراق

گفت که روزی شیخ المشایخ جنید جزوی از تصانیف خود را بمن داد و گفت
این را در جیحون انداز چون نگاه کردم همه حقائق و لطائف بود دلم نداد
در خانه نهادم و باز گشتم گفت چه کردی گفتم انداختم گفت چه دیدی گفتم هیچ
ندیدم گفت برو در آب انداز باز گشتم و ببردم و آن اجزا را در آب انداختم
جیحون را دیدم که از هم باز شد و صندوقی سر گشاده پدید آمد و آن جزوها
در آن صندوق افتاد و در هم شد و صندوق ناپدید شد و آب بجای خود باز رفت
من باز گشتم و به شیخ باز گفتم گفت اکنون معلوم شد که انداختی گفتم یا شیخ بعزت خدا
که این سر را با من بگوی گفت کتابی تصنیف کرده بودم در علم این طائفه که
کشف و تحقیق آن بر عقول مشکل بود برادر من خضر علیه السلام از من خواسته
بود و آن صندوق بفرمان آورده و حق تعالی آب را فرمان داد و بود تا
وی رسانید و حکایت ملاقات خضر با شیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور
خواهد شد هر که اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این دعویهای
اولیای اهل سنت و رؤسای اهل بدعت کند جزم کند و یقین داند که این دعویها
محض کذب و افترا است که از برای فریب عوام کالانعام ساخته اند و بی
خردان و تب مکر و حیله این مکاران و حیله گران خورده اند و از ظرفه آنست
که با وجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت دعوی ملاقات و صحبت خضر علیه السلام کرده اند
ملا عبدالرزاق کاشی که از عمده اولیای اهل سنت و مجتهدین طریقت است
انکار وجود خضر و الیاس کرده و گفته که خضر و الیاس عبارتست از قبض و بسط
است این را میبدی در فواتح از وی نقل نموده و بی شبهه این اختلاف و

وضلالت شده مخالفت و ترک متابعت اهل بیت نبوت علیهم السلام است اما دعوی
دوم ایشان که دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب شده بنابر چند حدیث است
که حدیثی صحیح اند و بعضی از آن به عبدالله بن مسعود نسبت داده اند که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که خدا را سیصد تن می باشد که قلوب ایشان بر قلب آدم
علیه السلام است و او را چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب موسی علیه السلام
است و او را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم علیه السلام است و
او را است پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل علیه السلام است و او را سه تن
است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل علیه السلام است و او را است یکی که قلب
او بر قلب اسرافیل علیه السلام است پس چون بمیرد این یکی حق الله تعالی
یکی از سه تن را بدل او می آرد و چون بمیرد یکی از سه تن بدل او می آرد الله
تعالی یکی از پنج تن را و هرگاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او می آرد الله تعالی
یکی از هفت تن را و هرگاه بمیرد یکی از هفت تن بدل او می آرد الله تعالی
یکی از چهل تن را و هرگاه بمیرد یکی از چهل تن بدل او می آرد الله تعالی
یکی از سیصد تن را و هرگاه بمیرد یکی از سیصد تن بدل او می آرد الله تعالی
یکی از عامه را و بوجود ایشان دفع می کند الله تعالی بلا را از این امت و از علاء
الدوله سمنانی نقل شده که در کتاب عروه گفته که ایشان در این امت طی ارض و
بر روی آب رفتن و از چشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند در جای
یک جا از اهل بشارت چنانچه بدن ایشان بدن غیر محسوس نشود و سخن
ایشان مرئی نشود و با آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص

کنند و کسی آواز ایشان نشنود و توانند که چنین القفس باز زند و اشارت بر مجانین
کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز
عرفه به عرفات و یکبار در رجب جائی که مامور شده باشند باجماع در آنجا و بلال
در زمان حضرت نبی صلوات الله علیه از ابدال سبعه بوده و از اهل شهادت هیچکس
ایشان را نشناسد الا یک کس و چون آن کس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان
ایشان و نبی صلی الله علیه و آله حذیفه بن الیمان واسطه بوده و سلام ایشان به نبی
میرسانید و سلام نبی با ایشان در نزد او جمیع شدند و علم کتاب و سنت از و اخذ
میکردند و بامامت او نماز میکردند و غیر حذیفه ایشان را کسی ندیده و ایشان
مامورند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی صلی الله علیه و آله
خواجه عصام قرنی بود عم اویس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود و از ذهبی
کرمان نکه دین است و قطب ابدال شاه بر قلب محمدی بر جنت و نظر جدی است چنانچه
قطب ابدال بطرز سهیل است و قطب زمان خواجه عماد الدین عبدالرحمن پارسینی بود
و پارسینی ده است از قری نزدیک ابرقوه بعد از وفات او عبدالله شامی قطب شده
بود و در ربیع الاول سنه عشر و سبعمائه متوفی شد و شش ساله بوده و قطب زمان هم
بود و قطب زمان رسول صلی الله علیه و آله و امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام در وقت
اختفا از ابدال بوده و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب زمان بود
متوفی شد و او را در شوشتر دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بوده
پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد
پس قطبیت با جه خورد که از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود اشتغال یافت

و قدرت شان از غرائب ایشان نهان جا شد و گر زنده از کسی که طالب ایشان باشد و
مقیم نشوند یکجا که خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پس از آنکه
ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و بکعبه نماز گذارد
خاصه در جمعه پس هر که اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این اقوال کند حکم
جزم کند که ساختهٔ ساحران و ناصحان است قاضی میر حسین میبدی در فواتح از محی الدین
که عمدهٔ ایشان حلاج و بایزید است با اعتقاد اهل ایمان اکفر از یزید است نقل کرده
که گفته که او از جمعی اند که قطب در شان تصرف ندارد و عدد ایشان علاق باشد
و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله
گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهره با وی جمع شود مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معاویة بن یزید
و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او در قطب اسرافیل است و مراد از این که فلان بر قدم
قطب فلان است آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص
اند یکی بر یمین غوث و نظر او عالم ملکوت است و او را عبدالرب گویند و یکی بر یسار
غوث و نظر او عالم ملک است و او را عبدالملک خوانند و افضل است از عبدالرب
و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی آنکه در مشرق است عبدالحی گویند و
یکی را که در مغرب است عبدالعلیم گویند و یکی را که در شمال است عبدالمرید و یکی را
که در جنوب است عبدالقادر و ابدال هفت شخص اند و خلافت که ایشان قطب و امامان
با اوتاد و ندبا نه و وجه آنست که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود
و تمیم چهل تن یکی از سیصد تن است و تمیم سیصد تن یکی از صلحا یا امت که چون
ایشان از مقامی سیر روند متوانند که جسدی بصورت خود بگذارند اطلاق

ابدال برایشان مشروط بانکه عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز
از روز نائب ده و در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو
بجانبی کند که ایشان در آن جانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا
ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة اعینونی بقوة و نجباء
هشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلایق و نقباء و از ده شخص اند بر هیچ
عاقل پوشیده نیست که این گفتگوها در است که این مکاران از برای فریب
عوام ساخته اند و خلاف اقوال علاء الدوله و محی الدین شاهد این مدعا است
و آنچه علاء الدوله در باب حضرت مهدی علیه السلام گفته دلیل واضح بر کذب و
ضلالت و گمراهی او است دعوی سوم ایشان که میگویند که ما پیران را میبینیم و
بروی تسلط داریم و او یار و مددگار ماست و در این باب حکایات دارد با
طریقت ها و بنای اهل سنت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید باشند باب
است در کتاب فواتح مذکور است که علاء الدوله سمنانی که از عمده های اولیای
اهل سنت است گفته که بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان
مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن پس چون او را الزام
دادم برگشت که من باید ملخص شمانم در معارف و وسوسه سازند مردم جامعی
را که در اعتقاد متزلزل شدند پس رسیدم که دست شبلی را چون در شط
افتاد تو گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم عطار در تذکرة الاولیا
گفته که نقل است که شبلی گفت که روزی بام چلی خراب شده فرو رفت
و آب بسیار بود دستی دیدم نامحرم که مرا بکنار آورد نگاه کردم آن

را نه حق بود گفتم ای ملعون طریق تو عزلت کردن نیست گرفتن این از کجا
آوردی گفت لیکن نامرد از دست زنم که ایشان سزای آنند زیرا در غوغای آدم
زخم خورده ام در غوغای دیگری سقیم تا دو نبود ای عاشق و انصاف بر چند که
این گمراهان چه در دعوا میگویند و چه دعواهای باطل میکنند این حقا شیطان را
یاری و مددکار خود پیدا میکنند بااکه حق سبحانه و تعالی در قرآن گفته که ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا یعنی هر آینه شیطان دشمن شماست پس او را دشمن خود گیرید
و اکثر است گویند که شیطان یار و مددکار ایشان نیز این نیز راست که ایشان دیوان
و ابله شدند و یاران و مددکاران شیطان شدند پس اگر شیطان مر ایشان را مدد و یاری
کند دوری نباشد باز عطار در کتاب تذکره گفته که نقل است که احمد خضرویه با هزار
مرید در زیارت بایزید آمد و در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت و بایزید خاموش
شد احمد به بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوی ترا دار کرده شیخ گفت آری
با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون کسی را وسوسه کرده است تا در
خوف افتاده و شرط دزدان است که بر درگاه پادشاهان بر دارشان
کنند باز عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت
در روم بودم در جمعیت باطنی و حضوری ناگاه ابلیس را دیدم که از هوا در
افتاد گفتم ای لعین این چه حالت است ترا چه رسیده است گفت در این بار
بودم این ساعت محمد بن اسلم در متوضا تنحنحی کرد من از بیم خود را انداختم
در ذکر بود که از پای در آیم باز عطار در تذکره گفته که روزی در پیش جنید
آمد ابلیس را دید که از پیش او میگریخت و چند گرم شده بود و خشم در دلش

پدید آمده و گی راه بسته بجا بنده آن بزرگ گفت ای شیخ من شنیده ام که ابلیس را
بر فرزند آدم آنوقت دست بود که در خشم شود و این وقت تو چنین در
و ابلیس را دیدم که از تو میگریخت جنید گفت تو ایشه ندانسته که ما خود در
خشم نشویم بلکه حق در خشم شویم لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما چنان نگریزد که آن
ساعت خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی فرموده است که اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم گویید هرگز من ذکر او استعاذه نکردمی باز عطار در کتاب
تذکره از سهل تستری نقل کرده که گفت ابلیس را دیدم در میان قومی همتش بند کردم
چون آن قوم برفتند گفتم رها نکنم ترا تا در توحید سخنی گویی چون این گفتم در میان
آمد و فصلی بگفت در توحید که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب در
دندان گرفتندی پس بدانکه کفر مردان و پیر مردان ابلیس بوده اند و خدا
شناسی را از ابلیس آموخته اند احمد غزالی که از اکابر پیران بود گفته است ابلیس را
سید الموحدین میگفت و میگفته که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق
یعنی هر که توحید از ابلیس نیاموخت پس او زندیق است و گفته که ابوالقاسم گرگانی
هرگز نگفت ابلیس بلکه میگفت خواجه خواجگان و ما مهتر مهجوران گردعوی و [illegible]
و خواب مرشد او [illegible] این دعاوی را بسیار کرده اند و در کتاب تحفة العقلا
ذکر بسیاری از خر بیان و خوابهای ایشان کرده ام و از جمله خوابها در
[illegible] انوان خواب است که عطار از ابوبکر کتانی که از اکابر اولیای [illegible] است
نقل کرده که او را مرید و شاگرد دو گفته که او شیخ مکه و
پیر زمان بود و صحبت جنید و ابوسعید خراز و ابوالحسن نوری دریافته بود

واو در چراغ کعبه کشتی و در طواف دوازده هزار ختم کرده بود
و سی سال در زیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی و گفت مرا اندک
غباری بود با امیرالمؤمنین کرم الله وجهه از آن سبب که رسول صلی الله علیه
فرموده بود که لا فتی الا علی شرط فتوت آن بود که اگر جهاد بر حق بود و
بر باطل کار با او داد کردی تا چندان خون ریخته نشدی و گفت شبی در میان صفا
و مروه بخواب دیدم مصطفی را و چهار یار و پیامبر و او در کنار گرفت پس اشارت
کرد با ابوبکر و از من پرسید که او کیست گفتم ابوبکر باز از عمر پرسید گفتم عمر تا به
امیرالمؤمنین علی رسید گفتم علی پس شرم کردم سبب آن غبار که در سینه بود پس
سید مرد و عالم مرا با امیرالمؤمنین برادری داد تا یکدیگر را در کنار گرفتیم پس
[illegible] دیگر رفت و ما با علی رضی الله عنه ماندیم علی مرا گفت که میخواهی
بر سر کوه ابو قبیس رویم گفتم خواهم پس بر سر کوه ابو قبیس دیدم
دیگر و از آن غبار در دلم نمانده بود شبهاء الحق از اهل خلاف و
نفاق بوده و این دعوی محض کذب و حید و کرامات باز عطار در کتاب تذکرة
الاولیاء از عبدالله خفیف که از عمده اولیاء اهل سنت است نقل کرده که گفت
که یا رومی بودم یک روز بر در رباطیان رفتم کمر ای … دیدم چون خلاص
شده از رباط او را پا و دو دست بریده شده و خاکسترش در چشم هر کوری
که میکردند در حال بینا میشد و بیماران … همه تن درست میشدند و شفا
می یافتند عجب داشتم گفتم ایشان بر باطل اند چگونه است عاقبت در حیرت
بخفتم تمام شب مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم گفتم یا رسول الله

رفتیم و عطار دیگر میکرد … چون از خواب برآمدم خود را بر سر کوه ابو قبیس دیدم

تو اینجا چه میکنی گفت از جهت تو گفتم این چه حالت که بیگانه را چنین
مقام بود رسول الله صلی الله علیه و آله گفت تا بدانی که صدق و اثر ریاضت
است که در باطل و رزیده است اگر بر حق بود بنگر تا خود چند و چگونه بودی
شبهاء این حکایت و خواب تمام دروغ است حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از دوری
ایشان بیزار است و حکایتهای مکرر در بار زنای خاکستر کافر محال است و غرض این
نوع دروغها فریب جاهلان عوام است عطار در تذکره گفته که این مرد مکار دعوی
میکرده که وقت ادا صفت … موزیست و خادم یکشب که از اتفاق که در آن
شب از عبادت حلاوت نیافت و دعوی میکرده که در دل گفتی نماز بسیار بوده
کرد و هزار رکعت به الله برخواندی و وقت بودی که از بامداد تا وقت نماز
دیگر هزار رکعت نماز گزاردی این مرد با چنین دعوی [illegible]
را مرید بکر عاشق خود ساخته بود و حکایت عطار نقل کرده [illegible]
از دختران ملوک در روستا و از برای تبرک دختران را بعقد آوردی و …
و او را از دخول طلاق میداد و چهل زن بوده که خادمان و فرزندان او
بودند و دیگر از عجوبهای ایشان خواب است که عطار در تذکره از محمد حریری
که جانشین جنید است نقل کرده و مختصری از آن این است که گفت که در … بگاه
فاقه آمد و میل عصیده که در … گفتم و گفتم که از برای او چیزی بپزند بخفتم
در خواب دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و با او دو پیر بود
و خلقی انبوه در اثر او بوده پرسیدم که آن دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل است
و موسی کلیم و آن خلق انبوه صد و بیست هزار و اند هزار نقطه بوده اند

پیش رفتم و سلام کردم سید علیه الصلوة والسلام روی مبارک از من بگردانید گفتم
یا رسول الله چه کرده ام که روی مبارک از من میگردانی فرمود که درویشی از این
ما آرزوی عصیده کرده و از تو خواست و تو بخیلی کردی و وی فرا دوی من و این
صد و بیست هزار نقطه نوبت که می بینی زیارت و دوداری او میسر دیدم در حال از
هول آن سخن از خواب درآمدم و گریان شدم و قصد آن کردم که بفرمایم تا عصیده
سازند درویش بخندید و گفت هر بار که درویشی از تو آرزو خواهد بعد پیغمبر صد و بیست و اند
هزار پیغمبر را شفیع باید آوردن تا تو آرزوی او بدهی این دشوار کاری بود
این بگفت و برفت بی شبهه آن گمراهان دروغ را از برای گدایی مسکنان درد و
دروغ آتش و نان و حلوای ایشان ساخته و این معنی بر شیخ صاحب بصیرت
پوشیده نیست اما دعوی بحقیقت ایشان که دعوی کرامات باشد ازین وجه است
انجماعت از برای فریب عوام دعوی کرامات و معجزات فقط از برای خود
و ائمه خود مثل ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیر ایشان از اولیای خود نقل کرده
اند بلکه کرامات از برای زنان و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه و سگ نقل نموده
اند اما کرامات سگ بر وجهی که عطار در تذکرة الاولیا گفته است که خواجه علی پیر …
درویش تربت شاه شجاع کرمانی که از خلفای … اولیا شمارند در
مسجد نشسته بود و نان و خوردنی در پیش نهاده بود و گفت خدایا مهمانی فرست
تا طعام با هم بخوریم ناگاه سگی از در مسجد درآمد خواجه علی بانگ بر وی زد
هاتفی از خاک شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی و چون بتو فرستیم …
گردانی خواجه علی چون بشنید برخاست و طلب سگ بیرون شد و میگردید

تا در صحرای سگ را دید حقه حضری کرده است پیش او نهاد و سگ هیچ التفات
نکرد و بخسپید خواجه علی در مقام استغفار ایستاده و بحل شد و دستار از سر بر
و گفت توبه کردم سگ گفت احسنت ای خواجه علی مهمان خواهی و چون بیاید
برانی ترا چشم باید اگر نه بسبب شاه بودی دیدی آنچه بایستی تا برانی که درین
راه نظر بصورت نیست که شاید از غیب الغیب در صورت سگ از برای عتاب
تقد ما خاص تو در صورتی دیگر معنی را پوشیده بی شبهه این دروغ را ملاحده
و زنادقه از برای فریب عوام ساخته اند و از کرامات گربه اینکه ملا جامی در نفحات
گفته که میگویند که ابوالعباس نهاوندی را گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه
او توجه کردندی اگر به عدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه هم
بانگ گربه … در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان را شمرد و بانگی
کی زیاده بود تعجب کرد و از آن گریبان الجماعه درآمد و گربه را بوی کرد و بر
یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود گویند روزی خادم
مقداری شیر در دیگ کرده بود که از برای اصحاب شیر برنج پزد ماری بزرگ
از دود که از در دیگ افتاد آن گربه آن را دید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد
و اضطراب مینمود خادم چون از آن معنی غافل بود او را زجر میکرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد
چون شیر برنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که به خود را
فدای درویشان کرد وی را در قبر کنند و زیارتی سازند و گویند که حالا
قبر وی ظاهر است و مردم زیارت میکنند و ما نیز میشنویم که درین زمان

گردد نفس و سجین و لف باشد قرآن که به در غار و غار ظاهرست و صورت که بر
برقرطاس کشیده اند و حفاظ آنست که عوام کالانعام حفظ قرآن که به خواهند کرد
و بر بیاض آن مشغول خواهند بود تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام ای عزیز من
ابو العباس و مریدانش که این دروغ را از برای عوام از پیش ساخته اند تا فهمند که
از این لازم آید که ایشان از کرامات بگذرند زیرا که بنابر این دروغ کشف که به ایشان کشف
ایشان کافر بوده چرا که هرگز به کشف ندیده که چند سال در نجا خواهند آمد و آن مخفی
بر ایشان مخفی بوده و گر به از راه کشف میدانستند که خوردن مار بر ... زنان
داده و در وقت ایشان هم مخفی را از راه کشف میدانستند که گفت در ان شکم این
پیدا باید بنابرین دروغها گفته اند و معجزات بسیار که به ایشان این
داده اند پیغمبران و اوصیای پیغمبران را پی حرمت کرده اند و معجزات ایشان را در
نظر عوام بی قدر کرده اند و از ... شبهه آن ... که ابطال مذهب ... و باید ... هیچ
طایفه از طایفه ... و از جمله زنان که مخالفان ... از اهل طریقت
دانسته اند بنابر سخافت ... ایشان نسبت معجزات و کرامات عظیم داده اند رابعه
عدویه است که نقل کرده اند که مطربی بسیار بوده و آخر از اهل طریقت شده و در طریقت
اعتبار شاگردی حسن بصری کرده و صومعه نشین شده عطار از وی کرامات عظیم نقل
کرده که از جمله آن گوید که هیچ عاقل بوده نیست از آنجمله ابراهیم ادهم به که رفت کعبه را
ندید گمان کرد که قصوری در دیده اش واقع شده پس ندایی شنید که دیده را
قصوری نیست که کعبه باستقبال ضعیفه رفته یعنی رابعه باز عطار در تذکره نقل
کرده که رابعه و استادش حسن بصری در کنار فرات اتفاق ایشان واقع شد

حسن سجاده و بر آب انداخت و نماز کرد رابعه سجاده را بر هوا انداخت و نماز کرد
و در عرض ... غلطان غلطان به عرفات رفت و جامی عامی در نفحات از
زنی از اهل اصفهان نقل کرده در وقتی که شیخ عبدالقادر در بغداد بر سر منبر
بود آن زن دستمال خود را از اصفهان به دوش شیخ عبدالقادر انداخت و باز
از دوش شیخ عبدالقادر برداشت و باز از زن دیگر نقل کرده که در نواحی
مصر سی سال در یکجا اقامت نمود و در سرما و گرما و درین سی سال هیچ نخورد
هیچ نیاشامید باز ملا جامی از محیی الدین نقل نموده که در فتوحات گفته که زنی فاطمه
بنت ... شده بود در پیر ضعیفه یافتم و شهری را نام برد و گفت شوهرم در آن
شهر رفته ... دارد که زن دیگر کند گفتم میخواهی که شوهرت باز آید گفت آری
روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر میشنوی که چه میگوید فاطمه گفت فاتحة الکتاب را
... ستم و او را سفارش میکنم که شوهر آن زن را بیارد و فاتحه را خواندن
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که قرائت فاتحه را صورتی ساخت صاحب
جسد و او را فرستاد ... فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب برو در ... آن
شهر و شوهر آن زن را بیاور و دیر اینکه ندری تا وی آید پس آن صورت رفت
شوهر آن زن بیامد از وقت فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر آن زن آن قدر وقت
گذشت که قطع مسافت توانکرد ... شبهه آن خبر کرد ... و دروغ است و آن ... محیی
الدین که باعتقاد اهل دین الکفر الکافرین است از برای فریب سفها ساخته باز
ملا جامی از جماعتی زنان و کنیزان سیاه معجزات و کرامات نقل نموده و عطار
و جامی از ائمه اهل خلاف و فرقه های ... و دشمنان آل اطهار علیهم السلم

کرامات ابو حنیفه

معجزات و کرامات نقل نموده اند از انجمله عطار ابو حنیفه و شافعی و ابن حنبل را
از مجتهدین شریعت و طریقت شمرده و از برای ایشان معجزات و کرامات نقل
کرده از انجمله از برای ابو حنیفه که نامش نعمان است و نعمان پسر ثابت است و
ثابت پسر زوطای کابلیست و زوطا غلام بنی تیم الله بوده نقل کرده که بسر روضه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و گفت السلام علیک یا سید المرسلین از روضه
سید عالم جواب آمد که و علیک السلام یا امام المسلمین بر شیخ عاقل پوشیده نیست که این
دعوی محض کذب و افتراست بر و از مجتهدان دین مبین مصطفوی است و از برای

کرامات شافعی

شافعی نقل کرده که از بلاد روم چهار صد ترسا به بغداد آمدند که با مسلمانان بحث
کنند با بوحنیفه منادی فرا کرده جمیع علمای بغداد در کناره دجله جمع شدند
شافعی سجاده بر داشت و بر روی آب رفت و بنشست و بر سجاده نشست
و گفت هر که با ما بحث میکند اینجا آید ترسایان آن دیدند همه مسلمان شدند
بی شبهه این حکایت کذب و افتراست بعضی از بی عقلان و مبتدعان اهل سنت
و را ساخته اند و بزرگان اهل سنت جری این خبر نکرده اند و نقل نکرده اند

کرامات احمد حنبل

و از برای احمد حنبل که از مجتهدان دین مبین و شیخ متسنن است و در غایت حمق
و جهالت بوده کرامات نقل کرده و از انجمله گفته که چون در بغداد معتزله غلبه کردند
گفتند که او در الخلیفه باید کرد که تا بگوید که قرآن مخلوق است پس او را ببرای
خلیفه بردند و او بسیار ضعیف بود بر عقب پس کشیدند و هزار تازیانه زدند
که بگوید که قرآن مخلوق است راضی نشد که بگوید و بند قبایش گشاده
شد و دستهای او بسته بودند دو دست از غیب بیرون آمد و بند قبایش را

بر بت بر شیخ عاقل پوشیده نیست که این خبر کذب محض است و علاجا بی در حکایت
کرامات از برای شیخ عبد القادر که از علمای اهل بدعت و اولیای اهل سنت
است نقل نموده و گفته که او میگفته که یازده سال در یک برج نشستم و با خدای
تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند و تا شام
یکبار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزدیک شد که نفس من بر بالای طعام افتد از گرسنگی گفتم و الله که از
عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد
میکند و باواز بلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی بمن
بگذشت و آن آواز شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق
و اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند تو
گفت بخانه ما بیا و برفت من نفس خود را گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو
العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید برو رفتم دیدم
که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار میبرد گفت ای عبد القادر
الخ من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز میبایست گفت پس مرا بخانه در آورد
و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن
مرا خرقه پوشانید ای عزیز من هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد
می فهمد که این دعواها محض دروغ است و حیله و مکر است و عوام اهل سنت
که فریب خورانند و فتنه در ایشان و عنا شده اند گویا این ریاضتها را
کرده اند که نفس در انسان حیوانیست مانند سگ چون سیر شود خانه تو

شود و چون گرسنه شود فریاد کند بلکه کمان کرده اند که کامی این کیک ظاهر
میشود و محسوس میگردد چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته که عبدالله عبدی
بر سفره نشسته بود و بنان خوردن مشغول بود حسین بن منصور حلاج از
کشمیر قبای سیاه پوشیده و دو سگ سیاه با وی بود نزد شیخ عبدالله
اصحاب خود را گفت که جوانی می آید بدین صفت استقبال او کنید که کار او عظیم
است اصحاب برفتند و او را دیدند که می آمد با دو سگ در وی برشیخ نهاد
چون شیخ او را بدید جای خود را بدو داد حسین بن منصور در آمد و سگان خود
را بر سر سفره نشاند چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال او کرد و جای خویش را
بدو داد و او را معزز کرد دیدند شیخ نظاره او میکرد تا او نان بکار
می برد و بسگان میداد اصحاب انکار کردند پس چون نان بخورد و برفت شیخ
عبدالله او را مشایعت کرد اصحاب گفتند شیخا این چه حالت که سگ را بر جای
خود نشاندی و ما را باستقبال چنین کس فرمودی که سفره را پلید کرد و
نجس کرد شیخ گفت آن سگ نفس او بود که از عقب او میدوید از بیرون مانده
و سگ نفس ما در اندرون مانده است و ما از پی او میدویم هر که از کشف شهود
داشته باشد در ملاحظه احوال و اقوال بخاصیت کند حکم جزم بی دینی و گمراهی
ایشان می کند دیگر از معجزات اهل طریقت که کشف بر شیخ عاقل پوشیده
نیست آنست که عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقل است که سری سقطی همشیره ای
داشت دستوری خواست که خانه او را بروبد اجازت نداد گفت زن نا
محرم این کار نکند تا روزی چند برآمد خواهرش بیرون را در آمد دید

که پیرزنی خانه او میروفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی تا خدمت تو
کردمی اکنون نامحرمی آورده گفت دل فارغ دار که این دنیاست که از عشق
ما سوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار
ما او را نصیبی باشد جاروب کردن حجره ما را با او داده اند دیگر از کرامات این مردم که
کشف بر ایشان در غایت ظهور است آنست که عطار در تذکره گفته که نقل است که جنید گفت
پیش سری رفتم او را در کاری مشغول یافتم و عظیم متغیر از آن حال پرسیدم گفت حوری
از جنان در آمد و از حیا پرسید جواب دادم در حال آب شد چنانچه می بینی
نظر کردم آبی روز دیدم ایستاده بر شیخ عاقل صاحب بصیرت پوشیده
که محال و ممتنع است که دنیا بصورت پیرزنی شود و خانه ایزد مخالف را
جاروب کند و همچنین محالست که پری از حیا آب شود آن شیطان در دعا
را این چیزگران از بار رفتن احمقان و دعا نمیخواندند و اینها را باید
خود مزخرفات دانند و دیگر از جمله دعاوی و کرامات ارباب طریقت که کشف
ظاهر و هویداست دعاوی سهل تستری است که گفته که یاد دارم که حق
گفت الست بربکم و بلی جواب دادم و در شکم مادر خویش را یاد دارم
و گفته ساله بودم که مرا قیام شب بودی و گفته که چهل شبانه روز
مغز بادامی خوردمی و در ابتدا ضعف فراز گرسنگی بودی و قوتم از سیر چون
روزگاری بر آمد قوتم از گرسنگی شد و ضعفم از سیری عطار از او حکایت نقل
کرده که گفت که سهل از روزگار مادر زاد بروزه بود یعنی شیر نگرفت
تا وقت نماز شام باز عطار از سهل نقل کرده که گفت که مردی از ابدال

بمن رسید و با او صحبت داشتم و همه جا میرفت و همه شب نزدیک من بود و از
من مسائل می پرسید در حقیقت تا وقتی که نماز با جماعت کرده در آنگاه برخاستی و از
پیش من برفتی و دیدم مرغابی شد و در زیر آب نشستی تا وقت زوال چون ابی
ابرهیم با نماز کشتی او از زیر آب بیرون آمدی یک ذره از موی و تن او تر
نبودی و نماز شب میگزاردی و بزیر آب رفتی و از زیر آب جز وقت نماز بیرون
نیامدی وقتی با من بود که ابدا هیچ نخورد با من نشست تا وقتی که برفت باز
عطار از وی نقل کرده که گفت که در راه که عجوزی را دیدم گفتم که از فقر
بجا مانده است دست بجیب کردم و چیزی که بود و بر دادم آن عجوز دست بهوا
کرد و مشتی زر گرفت و بمن داد و گفت انت اخذت من الجیب و انا اخذت
من الغیب ای پس تو از جیب گیری و من از غیب این گفت و ناپدید شد و من
در حسرت او می رفتم تا بعرفات رسیدم چون بطواف پرداختم کعبه را
دیدم که گرد وی طواف میکرد آنجا رفتم آن عجوز را دیدم ای عزیز من ملاحظه
کن که این سپه بیان چه دروغها گفته اند و چه خرافها بمرتبه ایشان رسانیده اند
و چه معجزات را بچه کسان نسبت داده اند هر کرا اندک شعوری داده باشد یقین
میداند که کعبه هرگز گرد بغیر آن طواف نکرده چه جای پیرزنی دیگر از جمله
کرامات ایشانیکه که گویند بر مسیح عاشق بوده است کراماتی که بسفیان
ثوری نسبت داده اند عطار در تذکرة الاولیا گفته که یکروز مادر سفیان
بر بام رفته بود و بر بام همسایه آتشگاه بود که گبری بدان آتش زده بود و
دهان نهاده چنانچه رسم زنان است سفیان در شکم مادر طپیدن گرفت و

و چندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت بخاطر آمد برخاست و بجانب
همسایه رفت و بجای خانه ات او آرام گرفت شک نیست که این خبر محض کذب
و دروغ است این مرد از جمله بکاکان اهل بیت علیهم السلام بوده و در کتاب کلینی
و کتاب رجال احادیث در مذمتش نقل شده و این مرد چون از اولیا و فقهای
اهل سنت بوده بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می آمده و بر حضرت
امام علیه السلام اعتراضات میکرده و شقاوت و زندقهای شعمه کمال ظهور
دارد و از جمله احادیث مذمتش این حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی از سدیر روایت کرده که گفت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که یا
سدیر فارینک الصادین عن دین الله بلا هدی من الله و کتاب
مبین ان هولاء الاخابث ثم نظر الی ابی حنیفه و سفیان الثوری
فی ذلک الزمان و هم حلق فی المسجد فقال هولاء الصادون عن دین
الله بلا هدی من الله و کتاب مبین ان هولاء الاخابث لو جلسوا
فی بیوتهم فجال الناس فلم یجدوا احدا یخبرهم عن الله تبارک و تعالی
و عن رسوله صلی الله علیه و آله حتی یاتونا فنخبرهم عن الله تبارک و تعالی
و عن رسوله صلی الله علیه و آله حاصل معنی حدیث این است که سدیر گفت که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که یا سدیر آیا بتو بنمایم آنکسانی را که
مانعند از دین خدا بعد از آن نظر کرد بابو حنیفه و سفیان ثوری در آن وقت و
ایشان حلقها زده بودند در مسجد پس گفت که اینجماعت اند که راه دین خدا را
بر مردم بسته اند این خبیثان و این خلق اگر در خانهای خود بنشینند پس مردم

خواسته کرده دیگری الحواسند یافت که حدیث از خدا و رسول از برای ایشان بگو
پس نزد ما خواهند آمد و ما حدیث از خدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت
نکته هست در بیگانگان که زبان و معانی اهل بیت علیهم السلام را بی حرمت ساخته و دورا
از ایشان بیگانه گردانیده‌اند دیگر از عجب کرامات اسفراینی که گذشت ظاهر و هویداست
که عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده که شیخ جنید بغدادی گفت مریدی مزه بر زد شیخ
او را از آن منع کرد و بسیار رنجانید و گفت اگر بعد از این مزه زنی مهجورت
کردم پس شیخ کلمات آغاز کرد آن جوان خویشتن را نگاه داشت تا کار بجایی
رسید که طاقتش نماند سر بگریبان فرو برد و بسوخت و بیفتاد او را دیدند در میان
دلق سوخته و خاکستر شده دیگر از عجب کرامات ارباب طریقت که گذشت پیش
صاحب شعور روشن شده نیست هست که عطار از ابراهیم شیبانی که از اکابر اولیای
اهل سنت است نقل نموده بعد از آنکه او را مدح و ثنا کرده گفته که او گفت که
چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم مگر در زیر سقف بیت المعمور و گفت یکبار در حمام
شدم و آبی بر خود کردم گشتم جوانی چون ماه از در حمام آواز داد که تا چند آب
بر ظاهر جانی بکار آب باطن فرو گذار گفتم تو کیی آدمی یا جنی یا انسی یا پری زبانی
گفت سجاده ام من آن عظام ویزی بای بسم الله گفتم این تو ملکی نیست گفت ای
ابراهیم از نجا خود بیرون آی تا ملکت ببینی نکویست که اگر راست گوید جوان
سخت ظریف خوش طبعی بوده و این مرد را جنیات حق دادم می‌دانسته بادیا
سخت ظریفی کرده و این احمق گمان کرده که جوان راست گفته دیگر از عجب کرامات
ارباب طریقت که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کذب و دروغ است کرامات

علمای روم جدعوتی مجهول که او از اولیای اهل سنت است نسبت داده و در مثنوی
از آن نظم آورده و در آن شاعر یا کرده و بعد از آنکه قوتی را مد حال کرده
از زبان او گفته هفت شمع از دور دیدم ناگهان : اندر آن ساحل شتا
فتم بدان : نور شعله هر یکی شمعی از آن : بر شده خوش تا عنان آسمان
باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک : می‌شکافد نور او جیب فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد : مستی و حیرانی من زفت شد
پیشتر رفتم دوان کان شمعها : تا چه چیز است از نشان کبریا
ساعتی بیهوش و بی عقل اندر آن : اوفتادم بر سر خاک زمین
باز با هوش آمدم برخاستم : در روش گویی نه سر نه پا ستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد : نورشان میشد بسقف لاجورد
باز هر یک مرد شد شکل درخت : چشم از سبزی ایشان نیکبخت
هر درختی شاخ بر سدره زده : سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یک رفته در قعر زمین : زیرتر از گاو و ماهی بد یقین
گفت راندم پیشتر من نیکبخت : باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت میشد فرد می‌شد هر دمی : من چه سان میگشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز : صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش شد امام : دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام و آن رکوع و آن سجود : از درختان بس شگفتم می‌نمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد : جمله در قعده پی یزدان فرد

چون بنزدیکی رسیدم من ز راه ؛ کردم ایشان را سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام ؛ ای دقوقی مفخر و تاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختند ؛ پیش ازین بر من نظر ننداختند
از ضمیر من بدانستند زود ؛ یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند خندان کای عزیز ؛ چون بپوشیدست اینها بر تو نیز
بر دلی کو در تحیر با خداست ؛ کی شود پوشیده راز چپ و راست
بعد از آن گفتند ما را آرزو ؛ هست بر تو اقتدای خوب رو
گفتم آری لیک یک ساعت که من ؛ مشکلاتی دارم از دور زمن
اقتدا کردند آن شاهان قطار ؛ در پی آن مقتدای نامدار
چون قیامت پیش حق صفها زده ؛ در حساب و در مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشک ریز ؛ بر مثال راست خیز رستخیز
آن دقوقی در امامت کرد ساز ؛ اندر آن ساحل در آمد در نماز
وان جماعت در پی او در قیام ؛ اینت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد ؛ چون شنید از سوی دریا داد داد
در میان موج دید او کشتیی ؛ در قضا و در بلا و زشتیی
هم شب و هم ابر و هم موج عظیم ؛ این سه تاریکی و از غرقاب بیم
تندبادی همچو عزرائیل خاست ؛ موجها آشوفت اندر چپ و راست
اهل کشتی از مهابت کاسته ؛ نعره و واویلاها برخاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند ؛ کافر و مؤمن همه مخلص شدند

چون دقوقی آن قیامت را بدید ؛ رحم او جوشید و اشک او دوید
گفت یا رب منگر اندر فعلشان ؛ دستشان گیر ای شه نیکونشان
خوش سلامتشان بساحل بازبر ؛ ای رسیده دست تو در بحر و بر
چون که کشتی وارهید انجا بکام ؛ شد نماز آن جماعت هم تمام
فجفجی افتادشان با همدگر ؛ کین فضولی را که کرد از ما بسر
هر یکی با آن دگر گفتند سر ؛ از پس پشت دقوقی مستتر
گفت هر یک من نکردستم کنون ؛ این دعا نی از برون نی از درون
گفت مانا کین امام ما ز درد ؛ بوالفضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یار یقین ؛ مر مرا هم مینماید اینچنین
او فضولی بوده است از انقباض ؛ کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم سپس تا بنگرم ؛ که چه میگویند آن اهل کرم
یک از ایشان را ندیدم در مقام ؛ رفته بودند از مقام خود تمام
نکته هست در کلیه عاقل صاحب بصیرت که این حکایت مضحک را
بشنود جزم بکند که دروغ محض است یا خیال یک است اما این چون
بصیرت خود را بخوانند و امام خود را شناخته اند بنا بر قرب این
دروغ گویان همچون خود و ظن دیگران چه کرامات معلوم الکذب که
ملای روم در مثنوی آورده و کرامات از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده
گفت عبدالله شیخ مغربی ؛ شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال ؛ نه بروز و نه بشب نی اعتدال
صوفیان

گفتند صدق قال او ⁘ شب همی رفتیم در دنبال او ⁘ روی پس کرده می
گفتی شب ⁘ هین که آمد میل کن در سوی چپ ⁘ باز گفتی بعد یکدم سوی راست
میل کن زیرا که خاری پیش پاست ⁘ بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اگر راست
باشد که در شب صوفیان از عقب او رفتند و او با ایشان گفته که بجانب چپ
روید که گوی در پیش است و بعد از آن با ایشان گفته که بجانب راست روید که
خاری در پیش پاست پس بشبهه احمقان او فریب میداده بدروغ این گفتگوها
کرده و بجز دو ان کان مکرده اند که راست میگوید پس گاهی بجانب راست و
گاهی بجانب چپ میرفتند دیگر از کرامات معلوم الکذب کرامتست که مولوی
روم بدرویش مجهول الحال نسبت داده و در مثنوی گفته که درویشی در کشتی بود
همیان زری در کشتی گم شد اهل کشتی درویش را متهم بدزدی ساختند و
بدرویش گفتند ⁘ دلق بر وی کن برهنه شو ز دلق ⁘ تا ز تو فارغ شود اوهام خلق
گفت یا رب مر غلامت را خسان ⁘ متهم کردند فرمان در رسان
چون بدرد آمد دل درویش از آن ⁘ سر برون کردند هر سو ماهیان
ماهیان بحر از دریای ژرف ⁘ در دهان هر یکی دری شگرف
هر یکی دری خراج ملکتی ⁘ کز الهست این ندارد شرکتی ⁘ در چند
انداخت در کشتی و جست ⁘ مر هوا را ساخت کرسی و نشست ⁘ خوش مربع
چون شهان بر تخت خویش ⁘ او فراز اوج و کشتی اش به پیش ⁘ گفت رو کشتی شما را
حق مرا تا نباشد با شما دزد گدا ⁘ بانگ کردند اهل کشتی کای همام ⁘ از چه دادندت
چنین عالی مقام ⁘ گفت از تهمت نهادن بر فقیر ⁘ وز حق آزاری پی چیزی حقیر

باز در مثنوی نظیر الحکایت دروغ حکایتی از ابراهیم ادهم که از اولیای
اهل سنت است نقل نموده که در کنار دریا نشسته بود و دلق خود را میدوخت
دروغ شاکی از امرای او در این خیال بدید بعد از آنکه ابراهیم را سجده کرد در خاطرش
گذشت که ابراهیم از پادشاهی که نشسته و دلق دوزی میکند ⁘ شیخ واقف
گشت از اندیشه اش ⁘ شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش ⁘ شیخ سوزن زود
در دریا فکند ⁘ خواست سوزن را بآواز بلند ⁘ صد هزاران ماهی اللهیی ⁘ سوزن زر
در لب هر ماهیی ⁘ سر برآوردند از دریای حق ⁘ که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رو بدو کرد و بگفتش کای امیر ⁘ ملک دل به یا چنان ملک حقیر ⁘ این نشان ظاهرست
این هیچ نیست ⁘ تا بباطن در روی هیچی نیست ⁘ پس اتباع عقب این دعواهای
دروغ عوام را فریب میداده اند و با این خیال دعوی دوستی ابوبکر و عمر و عثمان
و معویه بن ابوسفیان مینموده اند و ایشان را رواج تمام میداده اند و جماعتی از
انها [illegible] که در عصر ائمه اهل بیت علیهم السلم بوده اند با ائمه علیهم السلم مناقشه و
مجادله مینموده اند و در کتاب کلینی حکایت مجادله سفیان ثوری و اصحابش با
حضرت امام جعفر علیه السلام مذکورست اینطایفه در رواج مذهب باطل و ابطال مذهب
حق سعی تمام میکرده اند و حیلها و مکرها میکرده اند و مذکوره مان ایشان را صاحب
کرامات و معجزات دانند و با این خیال مردم از دوستی ابابکر و عمر و عثمان مینموده اند
و ایشانرا رواج میداده اند علاء الدین که از اکابر [illegible] جان حلاج و بایزید است
در کتاب نفحات گفته که خرقه ابوبکر در شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و شیخ
در وقت عبادات از امیر شده اند و ابلیس نوشته که شیخ مذکور از برای

و نسبت عوام الناس از برای رباعیات خود حاضر ساختن کرده و عامیان
و بی عقلان قصد نقش نموده اند این مرد مشایخ را با جان حلاج و بایزید در
غایت ضعف عقل بوده عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقل است که باری شیخ
ابو سعید ابو الخیر قصد زیارت مرو کرده بود تا کلوخ استنجا در توبره نهاده
کفش پای شیخ در مرو کلوخ یافت می شود گفت او بکرد اصلی که نیست که سر موی آن
وقت خویش بوده است که خاک مرو خاک زنده است روا ندارم که کلوخ استنجا کنم
که زنده باشد و او را خوش کنم و عجب است پس احوال او چه خواهد شد فصل در
ذکر حیثی از بر عصا های جان حلاج و مانند که بعضی ازان دلیل است بر
ضلالت و کفر و الحاد ایشان و از جمله بر عصا های شیطانی که دلیل کفر ایشان است
هست که این گمراهان بجوئی از تناسخ قایل شده اند و بی شبهه این تناسخ کفر و
زندقه و ملاحده است قاضی زاده و لاهیجی که از عمده ایشان اند صاحب مقصد است
در شرح این بیت گلشن ولایت شد بخاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آخر
گفتگو ها کرده و حاصل گفتگو های او این است که روح اعظم که عبارت از روح
محمدیست صلی الله علیه و آله پیش در عالم اسپار است و روح و در ابدان انبیا و اولیا
و کاملان بروز و ظهور نموده و همچنین بعد در ابدان کاملان بروز خواهد نمود
تا آنکه در بدن مهدی علیه السلام که خاتم الاولیاست بروز و ظهور نماید و خاتم الاولیا
در حقیقت همان خاتم الانبیاست و کاملان ناقص ایشان اند این است که روح محمدی
محمدی صلی الله علیه و آله در ابدان جمیع کاملان اهل بیت همه بروز و ظهور نمود
و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه مهدی که خاتم الاولیاست ظهور نماید و گویا

بنابرین که ابوالحسن خرقانی که ممدوح علمای زده است دعوی میکرده و گفته
که من مصطفای وقتم چنانچه در اقوال او مذکور خواهد شد بابا آن شارح
گمراه گفته که مقام هدایت و قطبیه کبری در جمیع ازمنه مخصوص حقیقت محمدیست و
این بیت گلشن را شاهد خود ساخته بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی
پدید و گه ز آدم و از بعضی از کاملان اصطلاحیه ضاله نقل کرده که گفته که
بگویم شرح حال نه زینهار مقصد و معاد قالب مردم و از دیگری از کاملان
ایشان نقل کرده که گفته وصف و هر پس علی بودم موسی و عیسی و الیاس و خضر
بازان شارح ضال نقل گفته که آنچه سنائی فرموده بخدا اگر ز بر حرف
نبود چون منی هست و بود و خواهد بود با یعنی فرموده است چه همان
حقیقت است که در هر زمان بصورت کاملان از زمان بروز نموده و حقیقت هم
یکی بوده و بعد ازان گفته که آنچه از بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل
کرده اند که ما خاتم الاولیایم همه صادق بوده اند و از کاملان ابنا همه را
نظر بران حقیقت صرف بی تعین شخصی افتاده است غرضش ازین عبارت
اینست که چون یک روح است که در انبیا و کاملان و حضرت مهدی که خاتم
الاولیاست بروز میکند پس هر که دعوی ختم ولایت نموده اند صادق بوده
اند و نظر ایشان برین بوده و شک نیست در اینکه ازین قول الازم آید که هر
کدام از کاملان اصطلاحیه که دعوی ختم نبوت کنند انصاف صادق باشند
و این ضال مضل عبارات که با تناسخ قایل شده بود و دانسته که تناسخ در
پیش اهل اسلام کفر و الحاد است خواسته که نامی دیگر برین تناسخ بگذارد

وصفها را و نسبت بر بنا بر این گفته که حق انعیعی بر تناسخ نتوان کرد زیرا که
تناسخ مخصوص ببعضی دون بعضی نیست و این بروز مخصوص کاملان است
و بعد از آن گفته که این بروز روح در ابدان کاملان در سبب جمیع اولیا و عرفا است
و کلام این جهت ختم نموده که بروز نیست که تناسخ صرف اگر چه حق بود
کفر شده باشد بی شبهه اگر چه این صاحب مجمل گفته و دعوی نموده که تناسخ صرف و
کفر و الحاد و زندقه است مخفی نماند که این بروز و تجلی مذهب علمای روم مخصوص
روح محمدی صلی الله علیه و آله نیست زیرا که در کتاب مجالس العشاق مذکور است
که علمای روم در مرض الموت گفته که از زمین بن عثمان مشهور کرد روح
منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ عطار تجلی کرد و مرشد او شده در
هر جائی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من با شما باشم بر هیچ پوشیده
و پوشیده نیست که این کذب محض است و عقوبت بیان خواهیم کرد که منصور از
ملاحده و زنادقه بوده و دیگر از جمله معتقدات ایشان که کفر و الحاد محض است
است که گفته اند که چون کسی بریاضت دل خود را معالجه کند تا آنکه صحت یابد
و بحقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود علمای روم در اول مجلد پنجم مثنوی
گفته که برسیدن حقیقت شریعت ساقط شود و این عبارت اوست بدانید
آگاه باشید که شریعت همچو شمعیست که ره مینماید با آنکه شمع بدست آوری
راه رفته نشود و کاری کرده نشود و چون در راه آمدی این مشی طریقت است
و چون رسیدی بمقصود آن حقیقت است جهت این گفته است لو ظهرت الحقائق
بطلت الشرائع همچنانکه مس زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه علم

کیمیا حاجت که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت
طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل
قبل الوصول الی المدلول قبیح شریعت همچو علم کیمیا آموختن است یا از
استادی یا از کتاب و طریقت استعمال کردن آن داروها و مس را در کیمیا
مالیدن و حقیقت زر شدن مس کیمیادانان بعلم کیمیا شادند که ما علم این
میدانیم و عمل کنندگان بعمل کیمیا شادند که ما چنین کارها میکنیم و حقیقت
یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم
عتقا انعام کل حزب بما لدیهم فرحون یا مثال شریعت همچو علم طب
آموختن است و طریقت پرهیز کردن بر موجب طب و داروها خوردن و
حقیقت صحت یافتن ابدی و از هر دو فارغ شدن بدانکه حاصل این کلام
آنست که چون کسی بحقیقت رسد یعنی از طریق ریاضت بر او ظاهر شود
که حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاست تکلیف از وی ساقط شود زیرا که غرض
از تکلیف رسیدن بحقیقت است پس چون غرض حاصل شود تکلیف ساقط گردد
اشاره کرده است شرع را بشمع و بعلم طب و بعلم کیمیا و حاصل کلامش آنست
که چون کسی طی مسافت کند بمقصد رسد دیگر محتاج بچراغ نباشد و چون
طب عمل نماید و صحت او را حاصل شود دیگر محتاج بطب نباشد و چون مس
طلا شود دیگر محتاج بعمل کیمیا نباشد و بی شبهه این قول کفر و الحاد و زندقه
است و مخالف ضروری دین اسلام است بلکه مخالف جمیع ادیان است و سبب
آنست که عمل شریعت تا روز مرگ بر همه کس واجب و متحتم است بدانکه

این ابیات مثنوی ملا موافق کلام مذکور راویست در سقوط شریعت ❀ مقام
دل را مانده آن زیدن که خورد او زهر قاتل را بجان ❀ زانکه صحت یافت از پرهیز
رست ❀ طالب مسکین میان تب درست ❀ کاملی گر خاک گیرد زر شود ❀ ناقص ار
زر برد خاکستر شود ❀ بی‌شبهه حاصل معنی این ابیات اینست که هر که بمقتضای شریعت
عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده و اجتناب فرموده پرهیز نماید تا وقتیکه
صحت یابد و کامل شود پس دیگر روی پرهیز لازم نباشد و اگر چنانچه بعد از مرتبه
کمال ترک طاعت و عبادت نماید و انواع فسق و فجور بجای آورد او را هیچ نقصانی
ندارد و از کلام حلاج است این کلام ان المرء قایم علی بساط الشریعة ما لم یصل
الی مقام التوحید فاذا وصل الیه سقطت من عینه الشریعة یعنی انسان بر
بساط شریعت است تا بتوحید نرسیده و در وقتی که بتوحید رسید از چشم وی شریعت
بیفتد عطار در کتاب جوهر ذات در این باب گفته خدا را یافتم دیدم حقیقت بدون
رفتم من از زمین شریعت ❀ و باز عطار در کتاب تذکرة الاولیا گفته که نقل است
که ذوالنون مصری از برای بایزید مصلی فرستاد بایزید از او پس فرستاد
و گفت از برای من مسندی فرست تا بر آن تکیه کنم یعنی کار او از کار گذشته
و بنهایت رسیده و باز عطار در کتاب مذکور از احمد حواری که از کبار اولیای
اهل سنت است و جنید در حق او گفته که او ریحان شام است نقل نموده که گاه
کتابها برداشت و بدریا برد و گفت نیکو دلیل و راهبری بودید ما را
اما بعد از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل محال باشد که دلیل تا آنگاه
باید که مرد در راه بود و چون به پیشگاه رسید درگاه و راهبر را چه قیمت

بس گفت بحار یا بدریا انداخت و ابوالحسن خضری که از کبار اولیای اهل سنت است
عطار بعد از آنکه او را مدح و ثنا کرده گفته که خلیفه از وی
پرسید که چه مذهب داری گفت مذهب امام حنیفه داشتم بعد بر شافعی شدم
و اکنون مستغرق حالیم که از هیچ مذهب یاد ندارم گفت صاحب کشف الفتوح
از این کلام مفهوم میشود که اعتقاد شیخ ابوالحسن این است که هر که بمعرفت و حقیقت رسید
از تقلید شریعت مستغنی شد و چون بمعرفت و حقیقت رسید شریعت از ایشان ساقط
شود و مقید بشریعت نباشند و باز عطار در کتاب مذکور از ابوالحسن خرقانی که از
عظمای اولیای اهل سنت است نقل کرده که گفت که پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا
دوم بر خلق سوم بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت این کلام صریح است
که طاعت را ترک داد بلکه جایز ندانسته و شبستری در گلشن در باب
سقوط شریعت نزد وصول بحقیقت گفته ❀ تبه گردد سراسر مغز بادام ❀ گرش
از پوست بخراشی گه خام ❀ ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست ❀ اگر مغزش
برآری بشکنی پوست ❀ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ❀ میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغزست ❀ چو مغزش پخته شد بی پوست نغزست ❀ و باز
صاحب گلشن گفته ❀ چو برخیزد ز تو این پرده از پیش ❀ نماند دین و آیین مذهب
کیش ❀ من و تو چون نماند در میانه ❀ چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه ❀ و عموم
اشعار سنائی که مثنوی معنوی است مذکور خواهد شد معنی آنکه این مقام
مقام بیرنگی میگویند چنانچه ملای روم در مثنوی گفته ❀ چونکه بیرنگی اسیر
رنگ شد ❀ موسیی با موسیی در جنگ شد ❀ چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی ❁ و در موضع دیگر گفته ❁ زانکه عاشق و دردمند
ست لاجرم از کفر و از ایمان رست ❁ کفر و ایمان هر دو چون دربان اوست
اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست ❁ پس اعتقاد ایشان اینست که چون کسی
بدریافت و عشق از عقل و حس مجرد شود از دو پوست ایمان و کفر بیرون رود
و درین مقام تکلیف نباشد و بی شک آیند بسبب غرور نفس و شهوات چنانکه مولوی
روم اقرار و اعتراف بدان نموده و گفته ❁ ملت عشق از همه دینها جداست ❁ عاشقان را
مذهب و ملت خداست ❁ و سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی
علیه الرحمه که از اکابر فضلای امامیه است در کتاب تبصرة العوام از ینها بود در
باب اعتقادات متحیر نقل نموده که من از ایشان در نقل آن اعتقادات متفکر و متردد
شدم تا آنکه رجوع باستخاره کردم استخاره نقل کردن خوب آمد و نقل نکردن
بنابرین نقل کردم ولیکن عبارتی موافق گفته که جماعت میگویند که ما و صلیم
بحق و نماز و روزه و زکات و حج و احکام دیگر مقرر شده که تا آنکه مردم بدین مشغول شده
تهذیب اخلاق حاصل نمایند و او را معرفت حق حاصل گردد یعنی بحق رسد و چون
واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین واجب نیست بر وی و او
کند نیکو بود و حلال در دختر و خواهر و پسر و شرب خمر و مال مردم بر وی حلال باشد
و کسی را بر وی اعتراضی نبود و اگر دیگری با وی مباشرت کند مباح بود و گفته اند
که اگر یکی از تن واصلان را شهوت حرکت کند و خواهد که با یکی از واصلان که بدرجه
کمال معرفت رسیده مباشرت نماید و آن واصل کامل مضایقه کند از درجه کمال
ساقط شود و از دایره اعتبار خارج گردد بلکه کافر شود و اگر کودکی باز نفی

که در مرتبه نقص باشند و بمعرفت رسیده باشند کامل اصلی با ایشان مقاربت کنند
ایشان بمرتبه عالی و اعلی برسند بی آنکه مجاهده کرده باشند و ریاضتی
کشیده باشند زیرا که راحتی و وصل کامل ساینده اند و گفته که این مذهب جمیع
عارفانست که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت
و حشر و نشر و گویند که عالم قدیمست ای عزیز من گویا سبب خوب آمدن استخاره
در نقل این قول قبیح و شنیع آن باشد که شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام
در اعتقاد صحیح ایشان ❁ صد شکر که من مذهب جعفری دارم ❁ با نفس علی هوای
حیدر دارم ❁ جز عترت و قرآن ازین مطلب ❁ من جوهریم متاع جوهر دارم
علامه حلی رحمة الله علیه که از اکابر علمای امامیه است و شاه سلطان محمد خدا
بنده ببرکت ارشاد او در مذهب امامیه رسوخ تمام بهم رسانید در کتاب نهج
الحق و کشف الصدق و بعد از آنکه ابطال مذهب حلول و اتحاد کرده و مذمت
اعتقاد این طایفه نموده کلامی ادا فرموده که مضمونش اینست که عبادت
این طایفه رقص و دست زدن و غنا است و حال آنکه عیب کرده است
الله تعالی کفار جاهلیت را درین باب که فرموده است وما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة و کدام غفلت است ابلغ از غفلت کسی
که برکت میجوید از کسی که عبادت میکند بآنچه الله تعالی عیب کرده است بر آن
کفار را بلی بدرستی چشمهای سر ایشان کور نیست ولیکن چشم دل ایشان
کورست و من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه را در حضرت امام حسین ع
که ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص که نشسته بود و نماز نکرد

مطلع شود برین اعتقاد باطله ایشان
خواران اگر آگاه باشند در دوستی
اهل بیت علیهم السلام

بعد از آن یکساعت که گذشت نماز عشا کرد و سوای آن شخص پس از بعضی از
ایشان پرسیدم از سبب ترک نماز آن شخص گفت که این شخص چه حاجت نماز
دارد و حال آنکه واصل شده اما جایز نیست که گرداند در میان خود و خدا
حاجبی و مانعی گفتم نه پس گفت نماز حاجب است در میان عبد و رب بعد از آن
حکایت علامه رحمه الله علیه گفته نظر کن ای عاقل با شناعت اعتقادات ایشان
در معرفت الهی چنان بود که گذشت و عبادت ایشان چنان که مذکور شد و بعض
ایشان در باب ترک نماز آنچه گفته شد و با اجمال شناعت در حس مخالفت
ابدالنفس پس این مخالفان که ایشان را ابدال مینامند اجهل جهال اند ای عزیز
شیخ علامه رحمه الله علیه بسیار از اینها نقل کرده که فریفته این جماعت شده اند
و خبر از زمان ما نداشته که شیعیان نیز بنا بر جهل و نادانی فریفته این جماعه گرایان
خواهند شد در واقع از ایشان عجب نیست اگر فریب این جماعت خورده باشند
زیرا که ایشان امامان آل محمد صلی الله علیه و آله که پادشاهان دین و دنیا
بوده نشناخته و منکر ارشاد ایشان شده اند پس با اجمال چه عجب
که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت
علیهم السلام بغایت عجب است که فریفته این نوع گمراهان و گمراه سازندگان
شوند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و دیگر از شناعتهای این طایفه
عاشقی دختران و زنان و پسران است این جماعت در باب فضل عشق و عاشقی
رسالها و کتابها تصنیف کرده اند و مردم را از آن ترغیب نموده اند و
حکایت عشق بازیهای پیران و اولیای خود را در کتابهای خود نقل نموده

بنده قاضی میر حسین که از مخلصان و معتقدان حلاج و بایزید است در کتاب فواتح
نقل کرده که محیی الدین در باب صحبت و عشاق در هشتم از فتوحات گفته که شرح او
بیان در کرده عاشق شد و خرقه بینداخت و بعد از انقضای یکسال باز خرقه
پوشید و از نجم کبری نقل نموده که در کتاب ... حضری شدم چند
روز نمی خوردم و نمی آشامیدم الا ما شاء الله تا آنکه نار عشق بسیار شد پس
نفس میکشیدم و نفسم آتش بود پس هرچند نفس آتشین میکشیدم در برابر آن
آتشی از آسمان ظاهر میشد و این دو آتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان
و دیگر درد و عنا گفته و بعد از تمام حکایت قاضی میر حسین ابیات ذکر نموده
که از آنجمله دو بیت است ❊ هر دل که بوی دلبری مایل نیست ❊ او را
ز حیات بهره حاصل نیست ❊ رندی که خبر ز سرمستی دارد ❊ هرگز نفسی ز
عاشقی خالی نیست ❊ باز از نجم کبری نقل نموده که در بلاد عرب یکی عاشق
شدم پس مسلط ساختم بر او همت را و او را گرفتم و بستم او را از غیر خود منع
نمودم و رقیبان بودند پس معشوق خاموش شد و زبان حال با من گفتگو میکرد
و من می فهمیدم و من بزبان حال با وی گفتگو میکردم و او می فهمید تا آنکه
کار بجایی رسید که من او شدم و او من شد پس آمد نزد من روح او در وقت
سحر و او را از خاک می مالید و میگفت یا شیخ الامان الامان کشتی مرا در باب
من گفتم چه میخواهی گفت میخواهم که بگذاری که پای ترا بوسم پس اذن دادم
او را پس پای مرا بوسید و روی خود را برداشت پس روی او را بوسیدم
تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد بینیم ای خردمندان نظر کنید و ببینید

که این جهلان چه دعواهای محال میشوده اند و ابلهان بی بصیرت چه نوع تصدیق
ایشان میکرده اند بی شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وصحابهٔ آنحضرت و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و اصحاب ایشان و سلسلهٔ مشایخ و علما و اولیا
شود که بعد از زمان ائمه علیهم السلام تا زمان ما بوده اند نموده باشد حکم جزم کند که این نوع
دعویهای این بیدینان تمام دروغ و باطل است صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و مشایخ
ایشان هرگز عشق و عاشقی را جایز ندانسته اند و هرگز دعوی نکرده اند که روح
معشوق یا روح دیگری از بدن خلع شود و مجسم و محسوس شود این بیدینان
از برای رواج کفر و الحاد خود این دروغها میگفته اند و پسران را فریب میداده اند
بلکه دعوی کرده اند که کاملان هرگاه خواهند روح خود را بهر صورتی که اراده
کنند در آورند جامی در کتاب نفحات از نجیب الدین نقل کرده که در فتوحات
گفته که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم و در
سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و وقتی شکم درد داشت چون بجایی رسیدیم
که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که مرا اجازت دهد که داروی بستانم که
نافع بود چون اضطراب مرا دید اجازت داد و برفتم و دیدم شخصی در حجره نشسته
و غلامان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و وی را نمی شناختم
چون مرا در میان غلامان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت
و گفت حاجت تو چیست حال شیخ با وی گفتم فی الحال داروی خاص کرده بمن
داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد و چون رسیدیم که شیخ از آنجا
چند دور بود [?] وی را سوگند دادم که باز گردد باز گشت پیش شیخ آمدم و دوا

قول شیخ اوحد الدین کرمانی

آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و
گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا
اجازت دادم چون بکنار رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است
بتو التفات نماید و شرمنده شوی از شکل خود مجرد شدم و بصورت وی بر
آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی
شک نیست که این شیخان دنیادار این نوع دروغها را از برای فریب عوام
کالانعام میساخته اند و حطام دنیای خود را از ایشان حاصل میکرده اند این مرد
که ناقل این حکایت است که اوحد الدین باشد عنقریب نقل خواهد شد که در حالت
رقص و وجد و سماع سینه را برهنه میکرده و پسر سادهٔ مقبول که در مجلس بوده
سینه اش را برهنه میکرده سینه بر سینه اش می گذاشته و رقص میزده و اگر نه
این نوع دروغهای عام فریب شنیدگی این نوع کارها نتوانستندی کرد و عطار
در تذکره گفته که ابو حفص که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال
عاشق کنیزکی بود چنانکه قرار و آرام از وی رفته بود او را گفتند که در
شارستان [?] زرگری جهود است جادوگر در پی کار تو او تواند کرد پس نزدیک او رفت
و حال خویش با او گفت جهود گفت که ترا چهل روز نماز نباید کرد و در این چهل روز
باید که از تو هیچ کار خیر واقع نشود و حق تعالی را بزبان نباید راند تا من جادویی
بکنم و کار تو بر آید و مراد تو حاصل شود ابو حفص گفت چنان کنم مدت چهل روز
عبادت نکرد بعد از چهل روز پیش جهودی رفت در راه سنگی افتاده بود و
بر انگشت پای [?] ... از خشت [?] پس جهودی سحر آغاز کرد و اثر نکرد ابو حفص

را گفت تو کار خیری کرده که جادوی از من گشاده او گفت هیچ کار خیری نکرده ام
مگر در راه سگی گرسنه را گندم دادم بعد از آن جهودی او را نصیحت کرد و بدین نصیحت او هدایت
یافت و توبه کرد و عطار از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده
که تشنه بود در در خانه رسید آب طلب کرد دختری آب بوی داد و عاشق آن دختر شد
و دیگر از اولیای اهل سنت عتبه غلام است عطار در تذکرة الاولیا نقل کرده
که عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شده گفت عاشق
چشم تو پس چشم خود را کنده بنزد عتبه فرستاد و گفت چیزی که نامحرم را باشد
کنده به و عبدالله مبارک که از اکابر اولیای اهل سنت است عطار نقل کرده که عاشق
کنیزکی شد چنانچه قرار نداشت شبی در میان زمستان که غایت سرد بود در زیر
دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد بانتظار مشاهده و همه شب برف بروی می بارید
و شیخ صنعان که از کاملان این طایفه است در بلاد روم عاشق دختر
ترسا شده چنانچه در میان این طایفه مشهور است و معشوقه او را تکلیف شرب
خمر و بت پرستی و مصحف سوختن و خوک چرانی کرد و شیخ همه را اجابت
کرد و مقصدش را یافت و شیخ عطار حکایتش را بتفصیل در منطق الطیر نظم آورده
و در آن شاعریها کرده و از آنجمله این ابیات است : شیخ صنعان پیر عهد خویش
بود : در کمالش هر چه گویم بیش بود : شیخ بود اندر حرم پنجاه سال : با مرید
چارصد صاحب کمال : هر مریدی کان او بود ای عجب : می نیاسود از ریاضت
روز و شب : هم عمل هم علم با هم یار داشت : هم عیان هم کشف هم اسرار
داشت : ای دوستان اهل سنت نظر کنید و ببینید که گمراهان او به ضلالت

محمد مرتعش
عتبه
عبدالله مبارک
شیخ صنعان
ابیات عطار

چه نوع پیران و پیشوایان دارند پیر صاحب کمال صاحب چارصد مرید صاحب
کشف ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه و پنجاه حج چه نوع اعمال از وی
سر زده پس شکر نعمت اهل بیت و مذهب صحیح خود بجای آورید زیرا که هر
گز کسی یکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده بلکه ایشان
طایفه عشق را از میان برانداخته اند و از آن مجتنب بوده اند و احادیث در باب
منع از نظر بر پسران امرد و مذمت عشق از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده اند
و عنقریب مذکور خواهد شد بدانکه سلطان حسین میرزا ابن بایقرا که از ملوک اهل
سنت است و از کبار ایشان است کتابی در بیان عاشقیهای اولیای
اهل سنت تصنیف نموده و از المجالس العشاق موسوم ساخته مناسب است
که درین مقام نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت درین کتاب بنماییم
تا بر اهل بصیرت ضلالت این طایفه ظاهر و روشن گردد و در این کتاب گفته
که خضرویه که از کمل مشایخ بلخ است در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده
عاشق بازندی شد و بازند جوانی بود در صورت و معنی در حد کمال و هر
روز عشق او در تزاید میشد و حضرت یعنی بازند مقناطیس وار دل سکین
آن جوان از ربوده و از آن آهن آینه ساخت و در روی روی او بداشت تا
جمود در دل او نمود و الحمد لله و المنة که اولیای شیعه که نامهای شریف ایشان
در کتب شیعه مذکور است نه بر کسی عاشق بوده اند و نه معشوق نجم کبری که در این
کتاب مذکور است که او عاشق و شیفته شیخ مجد الدین بغدادی گشت بافت
که میل او بصحبت شیخ است او را رقص ساخت و رباعی چند از شیخ در عشق

مجد الدین نقل نموده و در باب شیخ مجد الدین گفته که در سن هفده سالگی بملازمت
شیخ نجم الدین کبری رسید و بغایت صاحب جمال بود و چون به بیست و چهار رسید
با آنکه محاسن داشته شکل او تغییر نکرده بود و در خط سبز نموده و مادر سلطان محمد خوارزمشاه
عورتی بوده بغایت جمیله و ارادتی تمام بشیخ مجد الدین داشت اکثر اوقات در وعظ
ایشان حاضر میبوده و گاهی بزیارت ایشان میرفته مردم زبان طعن دراز
کردند و در خلوت با یکدیگر میگفتند و روز بروز اعتقاد مادر سلطان بشیخ بیشتر میشد
تا آنکه در این باب شیخ مجد الدین تعلقی تمام بیکی از محبوبان سلطان پیدا کرده و در عشق
او بجائی رسید که سلطان از عشق بازی او بدان جوان واقف شده بود و
مدعیان فرصت جسته تا شبی که سلطان بغایت مست بود و مدعیان فرصت جسته
عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام اعظم بنکاح شیخ مجد الدین درآمده و سلطان را
از عشق او بمحبوب چیزی در خاطر بوده و این واقعه علاوه آن شد و بسیار خاطرش
برآشفت و فرمود تا شیخ را در جیحون انداختند و در کتاب مذکور است که شیخ عطار را حالتی
غریب روی داده و دکان خود را بغارت داد و طریق فقر و فنا پیش گرفت بعضی
میگویند که پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و از علمای روم نقل کرده که او گفته که
بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد بر روح عطار و مرشد او شد و گفته که او
از اول قرن گذشتن مشابه بوده و عاشق پسر کلاه ترک [illegible] شده و گفته که این
ابیات در آن محل وارد شده ⁂ در عشق چو من تو تمام تو من باش ⁂ یکی است این
کو دو تن باش ⁂ چون هر که حقیقت ⁂ کو یک تن با دو پیرهن باش که شیخ
بسکه گفت در شکه معنی این شعر گو نیست زیرا که مبنی بر وحدت وجود است و باید که

که آن جوان او دید روی بروی نهشت این غزل را خواندی و از آنجمله این دو
بیت است ⁂ عشق را سر برهنه باید کرد ⁂ ره بسر جاده سوی رسوائی
عشق با نام و ننگ نامد راست ⁂ نه بود دست عشق رعنائی ⁂ و غزل دیگر نقل کرده
که گاهی بنوشتن معشوق داد و بی مدار حال کسی که مادی و [illegible] او در شیخ صنعان
باشد و روح مجید حلاج مادی و مربی او باشد و عشق بیان کفر صلاح خود کرده
و با آنجال عمر را العشق و عاشقی و عجب نمی کنند اند هر کسیکه از اصحاب رسول
الله و اصحاب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله صاحب این حال و احوال
بوده اند و احوال ایشان را انکار بر علمای شیعه نقل نموده اند و گفته که در سال
ششصد و بیست و هفت لشکر چنگیز بخوارزم و شاه بور درآمدند و او را او نجم کبری
را بقتل رسانیدند محیی الدین بن عربی که از مدعیان عصر خود بوده و در کتاب گفته که
او عاشق شیخ صدر الدین قونیوی بوده و حسن اختلاط اول ایشان بر این وجه
بوده که محیی الدین سواره در کوچه میرفته و شیخ صدر الدین پیاده می آمده در نظر
اول اضطرابی عظیم در دل محیی الدین پیدا آمده و بر اسب محیی الدین بوسه ایشان
عشق در سینه اش علم میزده و در اشتغال بوده و بعد از آن بملازمت شیخ رسید و شیخ
گاهی در راستر با اسب سواره سیر میکرده و صدر الدین بدان حسن و جمال غاشیه کشی
مینموده هر چند شیخ در پیش او زمین می افتاده و میگفته سوار شو قبول نمیکرده
چون بزرگ و بزرگزاده ملازم بوده مادر تعظیم میکرده اند و شیخ را کافر
و ملحد میگفته اند و لعنت میکرده اند صدر الدین از آن انفعال میافت بعد از آن
نقل کرده که بسبب آن انفعال چند روز گویند که بمنزل خود بنشست و شیخ بعیوده

شد و بسیار کسی از دست رفت و نقل کرده که او در تکیه سیاه نمد تصنیفها میکرد
و در آن تکیه حاصل نمیشد و سبب آنکه مردم او را کافر و ملحد میخواندند و طعن میکردند
این بود که کلمات کفر و الحاد او بسیار بوده و جماعتی از اهل عصرش فتوا بر
کفرش نوشتند و کتاب به فتوحات و فصوص دو کتابند مشحون بکفر و الحاد بسیار و
گفته که این بحث در سال ششصد و نود و شش وفات یافته مشهدش تبریز که بر ملای
روم است و درین کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که او از مریدان رکن الدین
سجاسیت که پیر اوحد الدین کرمانیست و بعضی گویند که مرید بابا خجند کرمانیست
و مشایخ صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته باشد و در آخر کار
پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و بعد از حکایت ملاقات او با ملای
روم گفته که چون بسبب انکار مخالفان و حسد ایشان از روم بحلب رفت و زیبا
پسری ترسائی عاشق شد چون میل آن جوان بشطرنج بازی بود با او شطرنج بازی
میکرد و چون مدت مفارقت متمادی شد ملای روم سلطان ولد را با چند
نفر درویش و الاغ فرستاد و گفت بروید در فلان محل معشوق ترسا زیبا
پسری شطرنج میبازد بمجلس او درآیید و او را بجانب روم آورید و غزلی با
ایشان فرستاد که این بیت از آنجمله است : بروید ای حریفان بکشید یار ما را
بمن آورید حالی صنم گریزپا را : و جماعت رفتند و او را بروم آوردند و پسر
مرض شده بقسطنطنیه رفت و شوق پسر بر شیخ غالب شده و میخواستند که
او را تسکین دهند هیچ چه تسکین نیافت تا آنکه با ملای روم در خلوت
نشسته بودند تا آنکه شخصی از بیرون در اشارت کرد و معشوق برخاست و گفت

میگفتم میخواندند و از صحبت ملای روم بیرون رفت شعری که درست میکرد
بودند و در گوشه ایستاده کارد بر روی زرد خود و او را بقتل رسانیدند و یکی از آتا
علاء الدین محمد بود فرزند ملای روم ظاهر است که انجماعت او را کافر و ملحد و
زندیق میدانسته اند بنابرین او را بقتل رسانیدند و اگر زندیق او وجهی دارد
و گفته که شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان
پسر را بقتل رسانیدند و گفته که سیف الدین باخرزی که از تربیت یافتگان
نجم کبری است عاشق پادشاه بخارا شد و او در حسن و جمال بی همتا بود و بعد از
فوت معشوق جفابها و بی صبریها میکرد و گفته که شیخ عزیز نسفی که از اکابر
متصوفه است در بخارا بر یکی از پسران امرای سلطان جلال الدین عاشق شده بسر
رشته اختیار از دستش بیرون رفت و گفته که ملای روم در ششم ماه ربیع الاول
ششصد و چهار متولد شده و گفته که ملای روم در حوالی زرکوبان میگذشت
از آواز ضرب مطرقه برقص آمد و شیخ صلاح الدین بیچاره پا برهنه از دکان بیرون
آمد و سر در قدم ملا نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در بیان سماع این غزل گفت
یکی گنجی پدید آمد ازین دکان زرکوبی : زهی صورت زهی معنی زهی خوبی
زهی خوبی : و مدت ده سال آن عشقبازی با او در کمال بود و غزلیات در عشق
او بسیار است و بعد از آن گفته که چون پیر صلاح الدین مرد عشقبازی ملا
زیاده گشت و صحبت حسام الدین با ایشان مصاحب شد و در اوقات مثنوی میگفت
و شبها از قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکرده مثنوی املا میکرد
و حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته با آواز بلند میخواند و بعد از کلامی

گفته که ... [illegible] ... عشاق مثنوی که مضمون بعد از صد و پنجاه
سال بروح شیخ عطار تجلی کرده مرشد او شده در هر حالتی که باشد با من باشد مرا یاری
کند تا من با شما باشم دیگر گفته که مادر او بحقیقت یکی بمن و یکی بشما و چون حکیم بار
فرود محمود سوم آن بعض بزرگان شما خواهد بود و در بیست و چهارم جمادی الآخر سنه
هشتاد و دو وفات شد حکیم سنائی درین کتاب مذکورست که از مریدان خواجه یوسف
همدانی بوده و از حکما الیمن است و در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه
غزائی شده بوده و بدین نیت از شهر بیرون رفته حکیم قصیده انجا که قاعده بود
بنام سلطان گفته خواسته که بگام درآید و بعد از آن عزیمت آن رود و نماید چون بگلخن حمام
رسید آواز آشنائی شنیده گوش کشیده و معلوم کرد که دیوانه لای خوار سر
در بچه گلخن آمده دید که گلخن تاب قدری لای شراب ربوی شکسته در سفال میریزد
لای خوار گفت بیار بکوری محمود که غزنوی که او کار اسلام بنظام رسانیده که این
زمان میرود که کار کفر را سرانجام نماید و بعد از آن گفت که کاسه دیگر بیار بکوری سنائیک
شاعر که او را خدای برای چکار آفریده و او چکار میکند حکیم چون این سخن شنید
او را حالتی غریب دست داده و فتح فرصت کرده و در کنج انزوا بر روی خلق در
بسته شد و اهل فقر پیش گرفت و گفته که در میان ماهای اطفال شنیده بر قصابی شد
بود همواره سرزدی و مشغل میبود و از آمیزش و اختلاط با اهل دنیا احتراز نمود
و در تمام عمر کفشی داشت که در روزی پیچ من رسیده بسکه پاره دوزی که
و تو بر تو بر روی هم دوخته چون از عشق آن جوان بیطاقتی بسیار نموده
از روی امتحان که ببیند که در عشق صادق است یا کاذب آن جوان قصاب

از حکیم گرسنه طلبید کفش هیچ من در پیش آن جوان سپرده غریب خوار دارم
و نبوده و از سنائی درین عاشقی شعرها نقل کرده که از جمله آن این غزل است
تا خیال آن بت قصاب در چشم منست ∴ زان آب چشم همه مجموع روی شست
روشنست ∴ تا بدیدم دامن پرخونش اکنون من ز رشک ∴ بر گریبان دارم اینجا
آنکه در ارد دامنست ∴ جای دارد در دل پرخون آن دلبر مقیم ∴ جای بر پرخون
باشد آنکس را که در خون گشتنست ∴ با من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست ∴
از برای آنکه من در آیم او در رو غنست ∴ گر زبان با من ندارد چرب هست بود
عجب ∴ کانکه او را در زبان با بیت در پیراهنست ∴ کیمیای عمر را بی جان
بدل خواهد ز من ∴ پس مرا نیست مراو را کیمیای جان بر است ∴ جان ما را
حیاتی را همی بخشد بلطف ∴ گرچه کارش همچو گردون کشتن است کشتن است
جامه وصلش همی دوزد دلم از بهر آنکه ∴ تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزن
است ∴ گفتم ای جان از پی گوی صل چندین بجز چیست ∴ گفت من قصابم اینجا کار
دران بکردنست ∴ گرچه بد با سنائی چون گل رعنا دو روست ∴ در ثنای او
سنائی ده زبان چون سوسنست ∴ حکیم چون بخواندم رسید حاکم انجا اعزاز
و اکرام نمود و با قصد که سعد اعلا کند زانید و آن جوان نزهتی عید کو سعد
طلبیده رو چون که سعد از مطلوب بنده گفتش چون با ز طلبید آن جوان
ما نرو ز اول کفش را گم کرده بود معتقد که ببیند روای آن دارد که
امانت را باز طلبید با ز او خود روای سر مناسبه حبی حاسد آن با حکیم
کفشد کسی که کفشی را که بجنایت محقرست نگاه نداشته دلی که برابر صد

در بیت چون نگاه خواهد داشت در جواب ایشان گفته : اندر عقبه که ان قضا
کوئیست : وانجاش بر غرقه بخون کرویست : ازخون شدن دلی که می اندیشه : انجا که بود
خون ناحق بکوئیست : اگر پرسند که ایا معلوم هست که سنائی چه مذهب داره در جواب
گوییم که مرید خواجه یوسف همدانی بوده و شاهد برین است که سنی بوده و همچنین عاشقی
او دلیل است برین زیرا که هرگز عاشقی امرد از زمره بزرگان از اداب اصحاب نقبا
و اولیای شیعه نبوده بلکه این عمل مخصوص اولیا و کوکیشان سنیان بوده و دیگر
انکه در حدیقه مدحت بسیار گفته که موافق مذهب اهل سنت است و جماعتی از شیعه
اهل سنت را مدح و ثنا کرده که اگر احتمال تقیه در ان بسیار بعید است و دیگر انکه اهل
سنت همه او را از خود دانسته اند و از اکابر خود شمرده اند و در کتابهای خود
او را ذکر کرده اند و تعظیم و تکریمش نموده اند و هیچ کس از شیعیان که معاصر او بوده اند
و بعد از وی بوده اند او را از جمله شیعه نشمرده اند و ذکر او در کتابهای خود نکرده
اند و این بسیار بعید است که چنین مرد مشهوری شیعه باشد و با این حال شیعه در باب او
تغافل کرده باشند و نام او را ذکر نساخته باشند و او را از خود نشمرده باشند

سوال

اگر گویند که مذکور میشود که این قطعه از سنائی است : گوئید چه پیغمبر رفت زعالم
میراث خلافت بفلان زاد و بهمان : هرگز که ملک به بیگانه نداده است : زود فر
شاهان جهان جمله تو بر خوان : باد شمر دو اما دو نه عم و نه نبیره : میراث به بیگانه دهد هیچ
مسلمان : و همچنین مذکور میشود که سلطان سنجر نامه بعلمای وقت و بزرگ و حکیم سنائی
نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه رحمهم الله یا ائمه
اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام حق در حق سنائی قصیده گفته فرستاد که ان

جواب ان قصیده این ابیات است : انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر : با تمام
او موافق کفش قنبر داشتن : از پس سلطان ملکشه چون همی داری روا
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن : از پس سلطان دین پس چون
روا داری همی : جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن : در جواب گوییم

جواب

که قطعه مذکوره صریح است در امامت اهل بیت علیهم السلام و بطلان امامت غیر
ایشان و قصیده مشتمل است بر هجو های خلفای ثلاثه و مدح و ثنای حضرت
مرتضی و اولادش و اثبات خلافت ایشان پس اگر این قطعه و قصیده از
سنائی می بود سنیان او را بقبح وجهی هلاک میساختند و او را متهم بامری
عظیم مینمودند و چه گنجایش داشت که متعصبان اهل سنت فتوی بقتل او ننویسند
و او را بقتل نرسانند و حال انکه متعصبان غزنین چون بنظر ایشان بعضی از
اشعار او رسیده بود که مشتمل بود بر مذمت معویه و تفضیل حضرت امیر
المومنین علیه السلام فتوی بقتل او نوشتند و لیکن والی غزنین که ایشان
باشد راضی بقتل او نشد و گفت این مسئله را بدار الخلافه بغداد باید فرستاد
تا جواب بیاید چون مسئله بدار الخلافه رسید متعصبان و علمای اهل سنت در
انجا جمعیت نمودند و گفتگوها کردند تا انکه حکم واقع شد که سنائی بنسبت
معویه واجب القتل نشود و بدین سبب سنائی خلاصی یافت پس هرگاه
متعصبان غزنین بنسبت مذمت معویه میخواستند که سنائی را بقتل رسانند پس چه
گنجایش دارد که با وجود چنین قطعه و قصیده او را بقتل نرسانند و او را
ننوازند با انکه اهل سنت چندان مضایقه در مذمت معویه ندارند بلکه این

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که معتزلهٔ بغداد معویه را و جمیع بنی امیه را
زندیق میدانند سوای معویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز و جماعت معتزله
همگی علی را افضل میدانند بلکه خلافت را حق او میدانند و میگویند که چون علی
خلافت را با ایشان واگذاشت و با ایشان محاربه نکرد ما هم ایشانرا واگذاردیم
و نقل است که معز الدوله دیلمی وقتی که از سفر اهواز به بغداد معاودت کرد
فرمود تا بر مساجد و بقاع این کلمات را بنویسند لعن الله معویة بن ابی
سفیان ولعن من غصب فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند
قبر جده ومن نفی اباذر ومن اخرج العباس من الشوری و این باعث
این شد که شورشی در بغداد بهم رسید و شبها غیان متعصب سر هشته و بعضی
از نوشتها را محو مینمودند و معز الدوله فرمود تا باز نوشتند و این فتنه
بجائی رسید که معز الدوله بر قتل عام جازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از
خدمت او التماس نمود و قرار برین یافت که کلمات را محو نمایند و بجای آن
کلمات این کلمات نوشته شود لعنة الله علی معویة بن ابی سفیان و
لعنة الله علی ظالمی آل محمد و این معنی باعث این شد که سنیان ساکت شدند
و شورش از میان ایشان برطرف شد و در لعن معویه مضایقه نکردند و
بدانکه غصب کنندهٔ فدک از حضرت فاطمه علیها السلام ابوبکر است و مانع دفن
امام حسن علیه السلام نزد قبر جدش عایشه است و نفی کنندهٔ ابوذر از مدینه عثمان
است و اخراج کنندهٔ عباس از شوری عمر است پس از آنچه مذکور شد معلوم
شد که معویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد و در مضایقه در مذمت و لعن

سب او نمایند و چگونه مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر علیه السلام
ما چندین هزار کس از علما و صلحای صحابه با او محاربه نمودند و او را لعن
میکردند و قصد قتلش داشتند پس هرگاه سنیان غزنین در باب مذمت معویه
اینقدر مضایقه داشته که فتوی بقتل سنائی نوشتند و قصد قتلش کردند
پس عاقل چون تجویز کند که او قطعه در ابطال مذهب اهل سنت گوید و قصیده
در هجو خلفای ثلثه و مدح و منقبت اهل بیت علیهم السلام و اثبات امامت ایشان
گوید و با اینحال او را معاف دارند و بقتلش نرسانند اگر کسی گوید که شاید
که این قطعه و قصیده به پنهانی گفته باشد و بسنیان اظهار ننموده باشد و
بخواص شیعه اظهار کرده باشد در جواب گوییم که قبل ازین بیان کردیم که علما و
اکابر شیعه خواه آن جمعی که معاصر سنائی بوده اند و خواه جمعی که بعد از وی
بوده اند نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده اند نه بعنوان مدح و نه
بعنوان مذمت پس باید گفت که کدام شیعه در کدام کتاب این قطعه و قصیده
را از سنائی نقل کرده و دیوانی که از سنائی مشهور است این قطعه و قصیده
در آن غیر مذکور است اگر گویند که در باب این قطعه چه میگویند : ای سنائی
بقوت ایمان : مدح حیدر بگو پس از عثمان : با مدیحش مدایح مطلق : زهق
الباطل است و جاء الحق : در جواب میگوییم که بر تقدیری که ثابت شود که این
قطعه از سنائی است دلالتی بر شیعه بودن او ندارد زیرا که صوفیان اهل
سنت را اعتقاد این است که علی بن ابی طالب علیه السلام امام و مرشد اولیا است
و او افضل و اکمل و اعلم است و فضایل و کمالات خلفای ثلثه نزد فضل و

سؤال

جواب

کمال او هیچ قدری ندارد بلکه گفته اند که خلافت را که منصب و نوبت علی
بخلفای ثلث واگذاشت و خود مشغول ترتیب اولیا شد و چون عثمان کشته شد
و کسی نبود که خلافت را اوی واگذارد بناچار قبول خلافت کرد پس باعتقاد
متصوفان سنت و اعتقاد معتزله بغداد که مذکور شد حاصل معنی قطعه اینست که
صحیح و منصب خلفای ثلث نزد صحیح و منصب علی باطل است یعنی هیچ است و معتقدات
دیگر از جمله آنچه دلالت دارد بر اینکه سنائی سنی بوده اینست که او در [illegible]
و عطار را باعیان حلاج و بایزید بوده و اعتقادات جمله که ایشان داشته اند
داشته مثل وحدت وجود و غیر آن از اعتقادات ایشان که کفر محض است و بر قول
متبع و رشید است که شواهد جامی اثنی عشری بر کفر صاحب اعتقادات باطله فتحه
باعیان حلاج و بایزید بوده و از جمله اشعار او که دلالت صریح دارد بر اینکه
او قایل بوحدت وجود است این ابیات است : آب در بحر بیکران اینست
چون کنی در سبو همان اینست : هست توحید مردم بیدرد : حصر [illegible]
در یکی [illegible] : لیک غیر از خدای جل جلال : نیست موجود نزد اهل کمال هر که
داند بجز خدا موجود : هست مشرک بکیش اهل شهود : وحدت خاصه شهود اینست
معنی وحدت وجود اینست : حق چو هستی بود بمذهب حق : غیر او نیست از وجود مطلق
نیستی را وجود کی باشد : بهره ور از نمود کی باشد : این ابیات را سنائی در کار
نامه بنظم آورده و ایضا در کارنامه بلخ گفته : سالکان مسالک حق را
فانیان فنای مطلق را : مبدا و منتهی بود و سفر : که یکی غیبت و یکی است حضر
از وطن سوی غربت کثرت : بازگشتن بخانه وحدت : اول از وحدت

سوی شئون : مطلق شود انجا مقید کون : سیر در بابجانب اموج : که نمود شاه و
بود محتاج : گاه در غره که لنگ بود : گاه در چشم اگر اشک بود : گاه بار د
بت نزار اسید : گر شود آبروی مروارید : که حقیقت بود بجشم حواس : جلوه کرده
در هزار لباس : جنس عالی که بود نزول منزل : متنزل شود سوی سافل : غایت این
تنزل انسان است : برزخی در وجوب و امکان است : این سفر خود باختیار نیست
گر جماد و گر نبات ز حیوانست : چون در انجا تمام شد سفرش : عزم خالت شود
سوی حضرتش : بیجان ره که بود کرم سفر : بازگردد ولی بپای دگر : قطره سوی محیط
روآورد : رو سوی بحر اسبو آورد : هر لباس تعین و تقید : که بود خار شاه راه
هر قدم از بن جهت انداز : تا متاع وجود در بازد : هر چه بگرفته بود بسپار
تا باطلاق بحت روآرد : باشدش چشم و دیده نیش نبود : باشدش گوش و
شنیدنش نبود : گر ببیند بچشم او بیند : ور بچیند بدست او چیند : تا در انکه
مرد این رویت : معنی قبل ان تموتوا جست : شود از وحدت جمالی او
با دست ادریت حالی او : مرده جسم و زنده دل شود : محی روح معنی گل شود
انکه از تو کسی نپرهیزد : هیچ زنده ز مرده نگریزد : مرد حق شود از
لقای تجلی : چون شود محض هستی مطلق : خود بخود گوید از تجلی ذات : لیس فی
الدار غیره دیار : انکه بخویشتن انا الحق گفت : از زبان وجود مطلق گفت
ذره گر آفتاب پر نور است : گر انا الشمس گفت معذور است : گر دوئی برداشت
طالب دوست : بگذرش که حق بکجا بندوست : گرد غیر انکه از وجود
رفت : لیس فی جبتی سوی الله گفت : انکه از سر کار آگاه است

اشعار سنائی

هستیش در فنای فی الله است ❊ دیگر از اشعار سنائی که دلالت میکند بر اینکه
اعتقاد و باطل بودن اعتقاد ملای روم و عطار و سایر تابعان حلاج و مانند
آنست که سالک بعد از وصول بحقیقت تکلیف و شریعت از وی ساقط میشود این
ابیاتست که ملا جامی در نفحات از وی نقل نموده ❊ ای بپرواز بر پریده بلند ❊
خویشتن را نا شمرده ز بند ❊ باز در روی الکوره بگو ❊ رشته در دست صورت موزون
تا تو در بند حسن یا قبحی ❊ نه رهش ملک تکلیفی ❊ مقصود ازین ابیات اینست که
ما دام که صورت را از خود دور نساخته و معتقد بحسن تالیف است مکلف بحلال
و حرامست و چون صورت را از خود دور سازد و معتقد بحسن تالیف نباشد تکلیف و
شریعت از وی ساقط شود مخفی نماند که ملای روم مرتبه خود را از عطار و
سنائی را یکی میدانسته باین گفته ❊ عطار روح بود و سنائی دو چشم او ❊ ما از
پی سنائی و عطار آمدیم ❊ هر اکثر سنائی بعضی از عقاید فاسده فلاسفه را
با عقاید باطله تابعان حلاج و باید مزج نموده از انجمله اعتقاد داشته که چون
الله تعالی واحد است سوای واحد که عقل اول باشد از وی سر نزده و نور محمدی
و قلم که در بعضی از احادیث وارد شده عبارتست از عقل اول است و این
اعتقادیست که فلاسفه از شنوز اخذ نموده اند چنانکه مذکور خواهد شد و اشعار
او درین باب این ابیاتست که در کارنامه بلخ گفته ❊ هست روشن بنزد شیخ و امام
که ز واحد نبود اثر جز واحد ❊ اکثر ترکیب نیست مجهولش ❊ چون نبوده جان معلولش
چون نبود از فیض کار بسیط ❊ سر نزد زو باختیار بسیط ❊ زنده او دو کون
الکافست ❊ در دو عالم خلیفه اندست ❊ عقل شسته جوهرش خوانند ❊

ابوسعید ابوالخیر

ابوالحسن خرقانی

شرح نور محمدش داند ❊ قلم و عقل و نور مصطفوی ❊ همه باشد بگفته نبوی ❊
عنقریب ذکر بطلان این قول فلاسفه و بعضی از اقوال دیگر ایشان خواهد شد
شیخ ابوسعید ابوالخیر درین کتاب مذکور است که او در شهر نیشاپور عاشق پسری بود
مسکن آن پسر آنجا از خانه آن شیخ شد و نقل نموده که قاضی نیشاپور که او را
صاعد نام بوده و خواجه ابو اسحق محدث که کلانتر شهر بوده و صاحب السلام صفتی
بخانه مسکن شیخ بوده اند نوبت شیخ نشابور رسید در بیرون دروازه چهار باد
گفت که مصحف را بخانه گذاشته و حسن مودب را نزد قاضی صاعد فرستاد که از
قاضی بپرسد که در کجا فرود آید قاضی گفت که کافران و ملحدان کجا فرود آیند
غیر محله ترسایان پس رفت و در محله ترسایان فرود آمد باز آن سه کس که ذاتی
و فاش نیشاپور بوده نوشته نزد سلطان محمود غزنوی فرستادند که شیخ ابوسعید
کافر و ملحد است که سلطان او را بقتل رساند که کناهش در گردن ما و ثوابش از آن
سلطان نوشته سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در قیامت از عهده خون
او بیرون می آیید خود دانید دم اراده کردند که در مسلخ شنبه شیخ و مریدان را
بردار کشند آخر موقوف شد و نوشته بر خلاف نوشته اول از سلطان رسید قبل
ازین از عطار نقل شد که این مرد خاک مرده را زنده میدانسته و انجا بدان اعتبار
میدانسته و چون مرد میرفت کلوخ از برای استنجا همراه میبرده و از نفحات نقل
شد که خرقه ابوبکر نزد او بوده و در وقت عبادت میپوشیده پس از انجمله که مذکور
شد معلوم شد که سنی و حماقت او در چه مرتبه بوده شیخ ابوالحسن خرقانی
درین کتاب مذکور است که او را جوانی بود از نزدیکان زنجیر مشکل و محدث

آنحضرت گاهی نهی میکرد و آنحضرت بسیار تشنه بود و شبی در خواب چنین بود
و جمعی حاسدان تباه رو در کار وی بسیار دستان شیخ آمدند و سر او بخواب ازار بریده و در پیش
او نهادند و چون صبح کاذب شد آن جوان ارتی حاضر گرد شیخ نموده رد جواب
نماید در خلوت باز کردند و دیدند که چنان حالی طاری شده و در بین صبر این
شیخ نقل کرده که این حال را کسی گفت و در حال زود را بوسعید ابوالخیر رسیده و جمعی
درویشان بقوالی مشغول شدند و سماع زدند پی شبه جماعت بی دینان و
مخالفان اهل البیت علیهم السلام ازد زده پیل احمد جام درین کتاب مذکورست که او
عاشق پسر حاکم نشابور بوده و خرقه از ابوسعید ابوالخیر داشت و سلوک او کرده
اما ابوسعید گفته که علم دولت بر بام خانه خاوری زدند و در سنه ست و ثمنین و
خمسمائه از عالم رفت و تربتش در جام است شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق
که جمع میان حکمت و تصوف نموده و درین کتاب مذکورست که او عاشق جوانی از
فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده روزی کسی آهوی از برای شیخ
آورده بود و او را بر عزاری خوم برد و کشت و گفت این آهو یار ما میاند
جفا باشد که با او جفا کنیم و رباعی درین باب گفت چون رباعی بمعشوق
رسید و آن کیفیت معلوم کرد بشیخ نوشت که از یکجایی قدم در دوی نهاده
و شیخ الزام یافته ترو شده زیرا که شیخی از برای معشوق پیدا کرده باو دیگر
کلمات و شیخ الزام یافته از استماع این کلمات عشقش بیزار شده و رباعی در
عذر گفته ارسال داشت انجاعه عنایتی از صحابی شعار خود ساخته اند
از عاشقی پاک دارند و نه از معشوق علاجاتی در نفحات از تاریخ یافعی

نفی

زنده پیل

شهاب الدین مقتول

نقل کرده که شهاب الدین مقتول را بجهت در عقیده او علما و حکمای مستقدمین متهم می
داشتند چون بحلب رسید علما بقتل وی فتوی دادند بعضی گویند که وی را حبس
کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که صلب کردند و بعضی گویند که وی را بخیر تا شهید
میان انواع حصین قتل وی چون بریاضت معتاد بود و چه اختیار کرد که او را
بگرسنگی کشند طعام از وی باز گرفتند تا برده و کان ذلک فی سنه سبع و ثمنین
و خمسمائه و گفته که شمس الدین ونحو که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را
آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام ورا تمر
بجد نزد سماعش میرد کامل گشت از این کلام ظاهر میشود که شیخ مقتول از مریدان شمس
تبریزی بوده بد احوال او در کتاب مجالس العشاق مذکورست که سعد الدین حموی
عاشق حسن ازمان بوده و گفته که او در سنه خمس و سبعمائه از دنیا رفته و در
کتاب گفته که شیخ روزبهان در بازار شیراز میکرد دید جوانی بغایت صاحب جمال
سبزی فروشی میکرد نموده میزد که عاشق تر شیخ را حالتی دست داد و نعره زده
و بیهوش شد بعد از ان حلقه عشق آن جوان در گوش کرده و بهوش شد باز نقل کرده
که معشوق روزی پای شیخ میمالید شخصی دید و خبر بسعد زنگی رسانید و از
اعتقادی که بشیخ داشت خبر را اصل برافراگرد و تا آنکه خود نیز روزی بدیدن
شیخ رفت و بچشم خود آنحالت را مشاهده کرد و چون در میان اهل شان این
مراتب اصلی نباشد تغافل کرده و گفته که در سال ست و ستمائه از عالم رفت
اوحد الدین کرمانی درین کتاب مذکورست که او تا آخر عمر بی نشا نبوده
و اکثر اوقات سماع میزده و چون شعله عشق سر عوق میکشیده گریبان

سعدالدین حموی

شیخ روزبهان

اوحدالدین کرمانی

چاک میکرده و سینه برهنه میساخته تا فی الجمله تسکین دست میداده و گفته که
پسر پادشاه را هوس آن شد که مجلس سماع او حاضر شود بعرض او رسانیدند
که عادت او اینست که ذوق و حالی که او را در آن حالت پیدا میشود جامه خود
جامه منظوری که در آن مجلس میباشد پاره میکند و سینه لبسنه او میرساند مصلحت
نیست که شما مجلس او روید فرموده که اگر مثل این صورتی ازو ظاهر شود این خنجر
بر سینه او زنم و چون بمجلس حاضر شد و حسنی بکمال داشت در دو غذا الحال محمود
و در حالت سماع شیخ این رباعی بخواند ❊ سهل است مرا بر سر خنجر بودن ❊
در پای مراد دوست بی سر بودن ❊ تو آمده که کافری را بکشی ❊ غازی چو توئی
رواست کافر بودن ❊ پسر پادشاه بطاقت شده گریبان چاک کرده و در پای
آنحضرت افتاد و اوحدی بر تربیه او شد که دست و دلش از کار درشت بکلی
تمام از پر کار رفت و چند رباعی درین مجلس سماع بخواند و نام و ناموس او را
نموده و در سماع رفت و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که نظاره
آنسرو میکردند فی الحال قالب تهی کردند و در تاریخ پانصد و سی و شش از
عالم رفته است درین کتاب گفته که شیخ اوحدی از مریدان اوحدالدین کرمانیست
و سجده و کمال ازاو دیا در مجلس قونوی فصوص الحکم میخواندند و اوحدی را از
آنجا شده [illegible] که فصوص الحکم از کتب الهی است و محیی الدین از جمله [illegible]
است و صدرالدین شاگرد او است و گفته که او بر جوانی حیدری عاشق شده
بوده و زن اوحدی درین باب وحشت تمام مینموده و پسر داعیه که خدای
و زن خواستن داشته و اوحدی درین باب مضایقه داشته و درین باب

این کتاب

شوهر از اوحدی نقل نموده و گفته که در تاریخ پانصد و پنجاه و چهار از عالم
رفته و در اصفهان مدفون است میر حسینی درین کتاب مذکور است که او در میان
درویشان مشغله جوانی بوده و اکثر اوقات در میان درویشان بسر میبرد شخصی وی را
اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان میباشید گفت که اینها
برشته علایم واقفند که رحمن و حاجت و کی در اصول که بچه ایشان در
گهواره باصول که میکنند محمود شبستری درین کتاب مذکور است که معشوق او شیخ
ابرهیم نام بوده و او از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بود و او حسنی غریب داشته
و رساله در میان عشق و معشوق و عاشق بنام او نوشته و در اوقات گلشن راز
می گفته مطلع انظار رخساره الجوان بوده منکران زبان طعن گشادند و در
پی او افتادند و خویشان محمود هر چند او را نصیحت کردند که او را از این داعیه
برگرده سودی نداد و جواب گفتوها گفته که عشق او با جوانان منزه از غرض
بود که بطعن کسی کم شود و نصیحت مزید شود و چون کار بسر حد جنون کشیده بود
و دل از پرده بیرون رفته بود و گفته که در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفت
و قبرش در شبستر است سید علی همدانی درین کتاب مذکور است که او سیاه بر سر می
بسته و میگفته که نفس اکشته ام و تعزیت او میدارم و نوبتی معتقد کلی از مقربان
امیر بزرگ تیمور خان شده رباعی ذکر کرده که معشوقش نوشته و آن امیر
زاده بسیار مقرب و خوش طبع بوده و معتقد زنی سید علی مبالغه میکرده
و هر روز مهر و محبت سید علی زیاده میشد روزی در مجلس امیر بزرگ از
سید علی پرسید که سیاه چرا در سر می بندید و درین چه حکمت است [illegible]

جواب گفت که نفس را اکرام و تقویت میدارم امیر بزرگ سوال کرد که این نفس
کشتنی بوده یا کشتنی نبوده اگر کشتنی نبوده چرا کشتی و اگر کشتنی بوده چرا تقویت
میداری سید ملزم شد و گفته اند که او در تاریخ ششم ذی الحجه سنه هشتصد و هشتاد
و شش از عالم رفت و قبر او در ختلانست و دیگر از جمله اولیا عاشق خواجه بهاء
الدین نقشبند در کتاب مذکور گفته که در بخارا بزرگی خونریزی شد جوانی زیبا روی
عاشق بود در سال هشتصد و نود و یک از عالم رفت و قبر او در بخارا است و در این
کتاب گفته که قاسم انوار از سراب تبریز بوده و در اول حال عاشق جوانی را که از
تبریز شد و در میان اهل عالم رسوا شد چون اخوان تبریزی مصاحبان و ... او را
سرزنش میکردند و سخنان طعن آمیز میکردند بعمری نزد عاشق فرستاد و پیغام
داد که اگر او دست میداری بعد از این بر سر کوی من میا و نام من پیش کس در
هیچ جا در میان میار بلکه یاد من هم در خاطر مگذران بعد از آن تا این جوان
تمام قوم خود را گذاشت و همراه عاشق شد و بخراسان رفت و صحبت کاردی
که بمیرزا شاهرخ زدند جامعی را متهم ساختند از جمله قاسم انوار بود و او را
بسمرقند فرستادند در کتاب مذکور گفته که نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوان
نکته دان اگاهی و شعرها در وصف حسن او ذکر نموده و بعد از آن سبب قتل او را
ذکر نموده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیات است ؛ کیمیق
قاف والقرآن منم ؛ سوره طه ویس نور والرحمن منم ؛ و اما پسر معشوقش یا د
میگرفت و آوازی بغایت خوب داشت میخواند جامعی در مقام این بوده
که جمیع کفرهای نسیمی کند اجماع شدند و بحوالی اکر شد ازوی پرسیدند

خواجه بهاءالدین نقشبند

قاسم انوار

نسیمی

که این شعر تست یا شعر تو گفت شعر من است حکم بقتل او کردند در میان
در حق او از حد شد مسجونش شد که بر دارش کشند در این اثنا سید نسیمی خود را
رسانید و گفت این شعر منست و او بجهت خاطر فقیر خواند اسناد کرد او را از
که رها شد و سید نسیمی را پوست کندند در کتاب مذکور گفته که عبدالله انصاری
لقب او شیخ الاسلام است و کنیت او ابو اسمعیل اسم او عبدالله گفته که عبدالله
در اثنای تحصیل علم بخدمت پیر ازین رفت که خواهر کلاه شد پدر او بوده با
منظوری یعنی معشوقی که او را او دید پیر ازین از عبدالله پرسید که این چه
کس است عبدالله گفت شاگرد منست فرقی پیر ازین بوی گفت از شرق
تا مغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست ترا بخدمت او باید رسید فی الحال بخرقان
روانه شد و بکدام زبان شیخ توان کرد که در ان بیابان در فوق الخوان
چه کشید و گفته که این کذاب دعوی میکرده و میگفته که مرا صد هزار بیت
از اشعار عرب در یاد بود و صد هزار از متوانی گفت و سیصد هزار حدیث با
هزار هزار اسناد و در ذکر من بود سیل عشق طغیان کرد و خانه علم مرا ویران
کرد یعنی همه را فراموش کردم باز در کتاب مذکور گفته که این بحث مخالف
گفته که انچه منصور گفت من گفتم او اشکارا کرد و من نهفتم این سخن که مغلق
که از تابعان حلاج و بایزید است مثل حاجی تابعان حلاج و بایزید در الهی
نار اظهار مذهب جبر نموده و گفته الهی فرمودی مکن و گذاشتی فرمودی
مکن و بر آن داشتی الهی اگر ابلیس آدم را جا آموزی کرد گندم که او را
روزی کردی الهی چون آن کنی که خود خواهی پس از این مفلس چه خواهی

عبدالله انصاری

صیادان را که چنین در دام نهاده صیدی بگرفت و آدمش نام نهاده بهر بخت
در خاک بمیرد و بر عالم خود سگینه و بهانه بر عام نهاده معنی آنکه عامیان و
صوفیان شیعه اثنی عشری این گمراه را مولسینه و میخوانند و نمی فهمند که مشش بکفر
والحاد است و همچنین عامیان بیچاره مبتلا بسیاری از کتابها و رسالهای ایشان
که مشتمل بر چیزهای مخالف شریعت است مبتلا شده اند حضرتنا کتابها و رسالهای ملا حسین کاشفی
مشتمل که بسیاری از کفرها و الحاد و زندقه را بنظم و نثر در کتابها و رسالهای خود ذکر
نموده و بسیاری از سنیان و زندیقان را مدح و ثنای بسیار کرده و مشتمل صحابه و تابعان
عامیان شیعه را از شران معنیان حفظ نماید ای عزیز من مرا از کسی عقلی و فهمی
و شعوری داشته باشد و فی الجمله تتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و ائمه
اهل بیت علیهم السلم و اصحاب ایشان نموده باشد و با این حال حافظ شعار زنهای جماعت
مذکوره نماید که بر او اهل بیت اولیا الله اند حکم جزم کند که اینجماعت اهل کفر و بدعت
وضلالت و دشمنان دین و ایمان و شریعت اند انظر فرمست که این گمراهان از برای
رواج باطل خود عاشقی را که بغایت قبیح و شنیع است و هیچ یک از شعرا امام جعفر و
نسبتش فرق ان داد و بنا بر صفات و حالات جهالت بحضرت امام جعفر علیه السلام
نسبت داده اند درین کتاب گفته که عشق بحضرت رسید و در کردن حسن حجاز چنان
کرد که مادر او را بعقد نکاح خود در آورد و بتربیت او مشغول شد و در فضل و
کمال او را بمرتبه رسانید که اعقادی او کشف الغطا را بدید و در تحصیل علوم محقق
ملک است که مخفی نیست و در نکاح رجالی باحوال اهل بیت علیهم السلم و تابعان ائمه
آنچه گفته اند درین باب محض کذب و افترا است جابر در میان شیعه و سنی مشهور است

و در کتب رجال شیعه و سنی مذکور است که او از شاگردان حضرت امام محمد باقر ع
است و گفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده ام
او مردی بود که از کوفه بمدینه آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع و احادیث
از آنحضرت فرا گرفت و کسی از علمای رجال نگفته که او حسنی داشته و کسی نگفته که
او مادری داشته و حضرت صادق ع او را خواسته جابر اگر مادری داشته
در زمان حضرت امام جعفر ع بغایت پیر بوده و انچه این بی عقلان گفته اند و محبت
که هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست چه گنجایش دارد که کسی نسبت عشق
باهل بیت علیهم السلم دهد و حال آنکه ایشان عشق را مذمت نموده اند و شعرا را
از نگاه بر روی مردان نهی صریح نموده اند و ایشان را از مطلق نگاه حذر می
فرموده اند محمد بن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده قال سألت
ابا عبد الله علیه السلم عن العشق قال قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها
الله حب غیره یعنی مفضل گفت که از حضرت امام جعفر علیه السلم از عشق
پرسیدم حضرت گفت که دلی چند که خالی شود از یاد خدا حق تعالی چشانید
آن دلها را محبت غیر پس ازین مستفاد میشود که کسانی که عاشق پسران
و دختران میشده اند دلهای ایشان از یاد خدا غافل بوده است و عقل
نیز برین حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلا بمرض عشق نمیشود
و در کتاب کلینی علی بن ابراهیم بسند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایاکم و اولاد
الاغنیاء والملوک المرد فان فتنتهم اشد من فتنة العذاری

فی خلوة و ربیت یعنی حذر نماید از نظر کردن بر پسران ساده روی غنیا و نوک
کرده ایشان صحبت زینت ازشه دختران مخدره باز در کتاب کلینی حدیثی از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده که یعنی از ان نیست ما
من احد الا وهو مصیب خطا من الزنا فزنا العین النظر و زنا الفم
القبلة و زنا الیدین اللمس ظاهر این کلام اینست که هیچکس نیست مگر اینکه برسد
بعضی از زناها پس زنای چشمها نظر است و زنای دهان بوسیدن و زنای
دستها بدن رسانیدن است و باز در کتاب کلینی بسند متصل از علی بن جعفر روایت
شده و او از پدرش روایت نموده و او از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
کرده قال سمعته یقول النظر سهم من سهام ابلیس مسموم وکم من نظرة
اورثت حسرة طویلة یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت نظر تیریست زهرآلود از تیرهای ابلیس و بسی نگاه باشد که باعث حسرت
طویل شود پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مصنف مجالس العشاق در غایت
حماقت و جهالت بوده و همچنین فضلای که در خدمتش بوده اند و این کتاب را
بدو اشان تصنیف کرده در غایت احمق و سفیه و جاهل بوده اند و اهل بیت
علیهم السلام را نشناخته اند دیگر از جمله ضلالت و گمراهی تاجان جلیع و بایزید است
که دعوی عشق خدا میکنند و اعتقاد ناقص ایشان اینست که دل اگر پر از غیر
عشق خدا خالی باشد تا آنکه دعوی میکنند که محبت رسول الله که حبیب خداست
و بغض شیطان که عدو خداست در دلها نیست بی شبهه این قول ضلالت و
گمراهیست زیرا که وجوب محبت رسول و آل رسول صلی الله علیه و آله و بغض

شیطان علیه اللعنة از ضروریات دین اسلام است عطار در تذکرة الاولیا گفته
که نقل است که رابعه را گفتند که حضرت عزت را دوست میداری گفت میدارم
گفتند که شیطان را دشمن میداری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پروای
عداوت شیطان ندارم نقل است که گفت رسول الله را صلی الله علیه و آله بخواب
دیدم گفت یا رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که بود از مومنان که
ترا دوست ندارد ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است که دوستی
و دشمنی غیر را جای نمانده است دیگر از بدی و زشتی احوال ایشان اینست
که ایشان را خوف جهنم و عذاب الهی نباشد و امیدواری ثواب و بهشت ایشان را
نمی باشد عطار در تذکرة الاولیا گفته که نقل است که بایزید گفت میخواهم که روز
قیامت بر خواستی تا من خیمه خود بطرف دوزخ زدمی که چون دوزخ مرا ببیند
پست شود تا من سبب راحت خلق بوده باشم نقل است که حاتم اصم مریدان را گفته است که هر که
از شما در دوزخ شفیع نبود در حق اهل دوزخ او از مریدان من نیست این
سخن با بایزید رسید گفت من گویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و
هر که را بدوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او خود بدوزخ
رود دیگر از یحیی بن معاذ رازی نقل کرده که اگر خدای تعالی روز قیامت مرا
گوید که چه خواهی گویم خداوندا آن میخواهم که مرا بقعر دوزخ فرستی و
بفرمایی تا از برای من سراپرده از آتش بزنند و سر آتش بندند چون در
قعر دوزخ رسم بر سر ریگ نشینم و سوزی دمی تا که بعضی نفسم از آن آتش
که در سر من و دم بیفتاده شعله زایدم تا ملکا و خزنه دوزخ را با

دوزخ در کتم عدم انداختم دیگر از ابی بکر شبلی نقل کرده که گفت روز قیامت دوزخ
ندا کند یا ابا محمد فردا که ای شبلی و من در صراط بر تو شوم بتشنم زخم و مرغوا
پرم دوزخ گوید که وقت تو کو مرا از تو نصیبی چون باز گردم و گویم الکبر هر چه
خواهی بکن گوید دست خواهم گویم بگیر گوید پای خواهم گویم بگیر گوید حدقات
خواهم گویم بگیر گوید دل خواهم گویم تا آن و در آن میان عزت عزت در رسد که
یا دوزخ جوانمردی از کسی خود کن دل خاصه است ترا با دل چه کار که بخشی و همچنین
گفته که حق است که وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود
گفتند چه خواهی کرد گفت میروم که یک سر این دوزخ را بسوزانم و به یک سر بهشت را
تا خلق را پروای خدا پدید آید و حکایت مثل این قول رسیده دیگر از ابو الحسن
خرقانی نقل کرده که دوزخ را دیدم از حق ندا آمد که این جایست که خوف همه است
از جای بجستم و در میان دوزخ شدم و گفتم این جای منست دوزخ با آتش همه بهشت
شد نتوان گفتن که چه دیدم که اگر گویم مصطفی صلی الله علیه و آله حساب کنند
که بهشت را منکر دید دیگر از ابو العباس قصاب نقل کرده که گفت اهل دوزخ
بدوزخ روند و اهل بهشت به بهشت گفتند جای جوانمردان کجا باشد گفت جوانمرد آن
بود که او را جای نبود نه در دنیا و نه در آخرت با شیخ عطار در کتاب تذکره از
بایزید نقل کرده که گفت خدایا اندکاند که اگر بهشت را با همه زینت که
آراسته است بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان
از دوزخ بر شیخ عاقل صاحب تمیز پوشیده نیست که دعویهای این گرامان
تمام مخالف قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلم است اگر پرسند که

سؤال

ان

ان غلط را اهل طریقت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید اند کجا کرده اند
در جواب گوییم که قبل ازین گفتیم که حدیثی روایت شده که حاصل مضمونش است که
عابدان سه طایفه اند یک طایفه خدا را عبادت کنند از ترس عذاب این عبادت
غلامانست و یک طایفه خدا را عبادت کنند بطمع ثواب و این عبادت مزدورانست
و یک طایفه عبادت کنند بنا بر محبتی که بخدا دارند و این عبادت آزادانست و این
گرامان بنا بر دوری و بیگانگی از اهل بیت علیهم السلم غلط فهمیده اند و گمان
کرده اند که عابدان از عذاب الهی نترسند و بثواب خدا امیدوار نشده و
حق است که خوف عابدان از عذاب و امید ایشان بثواب بسیار است و لکن عبادت
ایشان بنا بر محبت که بخدا دارند و بنا بر خوف و طمع نیست و عطار نقل کرده
که اندیشه بهشت هرگاه در دل جنید در آمدی سجده سهو کردی پس این
عین بدعت و ضلالت است و مخالف طریق اهل بیت نبوت دیگر از کفرهای عباد بر
این طریقه اینکه علم و دانش و تلاوت قرآن که از عمده طاعات و عبادات
در پیش ایشان قدری و اعتباری ندارد و در کتاب تبصرة العوام مذکور است
که غزالی در کتاب میزان گفته که با یکی از شیوخ این طایفه مشورت کردم
که میخواهم که بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه
علم از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ بنشین و حضار کن را اوراد
زنهار و اندیشه را بر زبان جمع کن و بگوی الله الله همچنین طاعات
و عبادات نزد این طایفه قدری و اعتباری ندارد و عطار در تذکرة
الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته که حق تعالی بر دل اولیای خود

مطلع گشت بعضی از اولیا دید که بار معرفت شو السنه گشته عبادت شان مشغول
گرداینده شک نیست که این اعتقاد کفر محض است و دیگر از کفر و بدعتهای اهل بدعت
آنکه نبوت عامه را کسبی میدانند و محی الدین بن عربی در کتاب فصوص بتصریح
باین کرده بلکه باعتقاد باطل ایشان اعلم و افضل از خاتم النبیین میتوان شد
و محی الدین در فصوص دعوی خاتمیت کرده چنانچه مذکور خواهد شد و بایزید
نیز دعوی افضلیت نموده چنانچه مذکور خواهد شد این گمراهان دعوی کرده
اند که علم خود را از راه ریاضت بی واسطه ملک اخذ نموده اند و از عجب علم
خود را اکمل دانسته اند محی الدین در فصوص گران نموده و باش مثالی از
برای این معنی آورده اند و حکایت دروغی ساخته اند که نقاشان چین و
روم با یکدیگر دعوی نمودند هر قوم گفتند که نقش ما بهترست سلطان فرمود
که تا پرده در میان تخته کشیدند که تا هر کدام در طرفی نقش کنند که تا معلوم شود
که کدام بهترست پس اهل چین نقاشی و قلمکاری کردند در غایت خوبی
و اهل روم طرف خود را صیقل کردند و بعد از فراغ چون پرده از میان
برداشتند نقش اهل چین عکس انداخت در طرف و میان و کار رومیان
بهتر و پسندیده تر نموده • ملای روم این حکایت را در مثنوی بنظم آورده •
استغفر الله جایز میدانند که کودن بی سواد نادانی گمشته ریاضت کشد و بی
استاد و معلم جمیع علوم انبیا بر او منکشف شود چنانچه عنقریب در پایان احوال
ملای روم مذکور خواهد شد این جماعت مرتبه انبیا را سهل شمرده اند و محیی
الدین که از اکابر اینطایفه است غلطها از پیغمبران نقل نموده و از غزل

حکایت دروغ

ملای روم که قبل ازین نقل کردیم مستفاد شد که او پیر خود را که شمس تبریزست
افضل از پیغمبران میداند صاحب تبصرة العوام از این جماعت نقل کرده که در کتاب
خود ذکر نموده اند که سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بهوا می
برد سلیمان نظر کرد شخصی را دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد و التفات
بجانب سلیمان نمیکرد و سلیمان نزد وی سلام کرد و گفت چرا بصنع خدای نظری نکنی چنانچه
من نظر میکنم او گفت شوق و محبت خدا مرا ازین باز میدارد و اگر تو هم از آن شوق
میبود طلب ملک نمیکردی و باین مغرور نمیشدی و شک نیست که این جماعت زنادقه اند
و میدانند که اظهار اسلام کرده اند که مردم را از راه و حیله از پیغمبران نگاه بازند
و دیگر از جمله بدعتهای اینطایفه است که جایز بلکه کمال میدانند که کسی خود را علامت
اندازد و از برای رفع ناموس بت پرستی کند و زنار بندد و ترسایی شود
و ناقوس زند و خوک چراند صاحب گلشن گفته • بیت • بت و زنار و ترسایی و ناقوس
اشارت شد همه با ترک ناموس • بی ایمان بود گر کفر زاید • نه کفرست آن کزو ایمان
فزاید • ریا و سمعه و ناموس بگذار • بیفکن خرقه و بربند زنار • چو پیر ما شو اندر
کفر فردی • اگر مردی بده دل را بمردی • شارح لاهیجی در تفسیر بیت آخر گفتگو کرده
که بعضی از این بیت چنین فهمیده اند که شیخ و پیر مرشد کامل فردی و یکتایی تمام شو
پیر خود را اشاره بر گزیده چرا البته پیری که شیخ و مقتدای جمیع کاملان که با علم آراسته
بوده باشد اکمل کاملان زمان خواهد بود در کفر فرد شدن مرد معنی است
کی آنکه جامع این کفرهای مذکوره شد از بت پرستیدن و زنار بستن و ترسایی
کردن و ناقوس زدن و خرابات نشستن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن

چه تا زمانی که سالک اصل این صفات کمال متحقق گردد و در ارشاد و هدایت نا
تمام است و شک نیست در آنکه این طریقه مخالف مذهب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ائمه هدی علیهم السلام است و عطار در تذکره نقل کرده که بایزید گفت که شبلی در من
چه درآمد و از خلافت نومید شدم گفتم به بازار شوم و زناری بخرم و در میان بندم
به بازار شدم زناری دیدم گفتم بخرم و بندم پرسیدم که این زنار چند گفت هزار
دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانسته که زناری
که بر میان چون تویی بندند هزار دینار کمتر نیرزد گفت دلم خوش شد و دانستم
که حق تعالی را عنایتی در حق من هست عطار حکایتی نقل کرده که جعفری از ائمه است
که احمد نصر شصت حج کرده بود و پیش امام از خراسان رفته بود و در حرم حدیثی
نقل کرد امیران حرم او را از حرم بیرون کردند و گفتند که [illegible]
در حرم مشرو توسخن کردی پس چون به بغداد برود پیر خود ابوالحسن آمد او را الحرم محمد
که در حرم نقل کرده بود او را مامور ساخت که تو ولایت روم رود و خوک چرانی
کند پس آن احمق بحسب امر پیر خود ابوالحسن به روم رفت و سالیان خوک چرانید
کرده برگشت بالجمله این طریقه مخالف مذهب اهل اسلام و ایمان است بلکه
رسول و ائمه علیهم السلام هر جاه و شرم داده و به اجتناب از مواضع تهمت و از اعمال و
احوال اهل کفر و فسق نهی است و نزد اهل بیت علیهم السلام مرد بی باک لاابالی مذموم است
و طریقه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در معالجه دل و دفع ریا و سمعه آنست که
یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار کنند و شک نیست در آنکه این معالجه بهترین
معالجهای دلست بلکه معالجه دل منحصر در همین است چنانچه مذکور خواهد شد

حکایت از بایزید

حکایت احمد نصر

دیوانگی اولیاء الله نزد شیعه امامیه علامتیه اند از بعضی مذکور که مختار تابعان
صحیح و بایزید دست بگو ایشان علامتیه اند بعضی که حق میگویند و حق میکنند
و امر بمعروف و نهی از منکر مینمایند و از ملامت ملامتگران باکی و اندیشه
ندارند و آیه و افی هدایه یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم بعضی
این صفات ترجمه آن است که جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از
ملامتگر و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام و حذیفه و ابن عباس روایت
که این آیه در شان حضرت مرتضی علیه السلام و اصحاب آنحضرت نازل شده
دیگر از بدعتهای این طایفه آنست که در خانقاه و در مسجد که پیشوا اند شعرهای
عاشقانه میخوانند و مانند مغنیان غنا میکنند و عجایبش میانند و وسیله
قرب الهش میدانند با آنکه احادیث بسیار در منع و نهی از غنا وارد شده
و از بعضی از آن احادیث مستفاد میشود که غنا از گناهان کبیره است
اگر پرسند که غنا چیست در جواب گوییم که غنا چنانچه فقها گفته اند کشیدن
برگردانیدن آواز است در حنجره و بحقیقت که بجز و بموج در آورده
آواز بعنوانی که اهل غفلت لهو میکنند از غنا میگویند و بعنوانی که اهل
مصیبت و ماتم از الحالمی آورند از نوحه میگویند و از نوحه منعی و [illegible] منع
نشده و آنچه از آن منع و نهی واقع شده که نوحه گران در نوحه خود دروغ
بگویند و نسبت ظلم بخدای کریم عادل دهند اما نوحه گری از برای شیعه که بلا
از عمده طاعات است و اجرش بغایت عظیم است و عنقریب در بیان احادیث
مذکور خواهد شد دیگر از جمله بدعتهای این طایفه آنکه بیاد بانه خدا

معنی غنا

ما ظفر را نیز باید طلب میکنند با آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که ادعوا ربکم
تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین
یعنی بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس بآوازی که بلند نباشد
در اول روز و در آخر روز و مباش از جمله غافلان و در موضعی دیگر فرموده
که ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار خود را
از روی زاری و پنهانی بدرستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد
اعتدال بیرون میروند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که حضرت
موسی علیه السلام مناجات کرده گفت پروردگارا تو بمن نزدیکی تا آهسته بخوانم ترا
یا دوری تا بآواز بلند بخوانم ترا پس وحی شد بموسی که ای موسی انا جلیس من
ذکرنی یعنی من همنشین کسیم که مرا یاد میکند ؛ ای طالب مجلس قرب خدا
از یاد خدا بیش یک لحظه جدا ؛ منشین و مکن از خدای خود را طلب ؛ زیرا
که جلیس اهل ذکر است خدا ؛ معلوم باشد که غرض حضرت موسی علیه السلام ازین سوال
این بود که بداند که خدای عز و جل ذکر جلی را دوست میدارد یا ذکر خفی را و
سوالش نه بنابر این بود که نمیدانست که الله تعالی بهمه چیز و بهمه کس نزدیک است دیگر
از جمله مبتدعات و ضلالتهای متصوفه اینست که در هنگام ذکر میچرخند و میرقصند
و دست میزنند و خوانندگی و نوازندگی میکنند صاحب کتاب حیوة الحیوان
نقل کرده که این اعمال اول از پیروان سامری صادر شده در هنگامی
که مردمان را گوساله پرست ساخت گوساله پرستان بر گرد گوساله رقص و وجد
میکرده اند و بعد از آنکه در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام مشرکین بر گرد

کوبی میکرده اند و دست و صفیر میزده اند و حق تعالی ایشانرا ازین عمل منع
نموده و فرموده وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة
و ترجمه اش اینست که نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر دست زدن و صفیر کردن
بعضی از صلحای فضلا از ابن حمزه نقل کرده که در کتابی دیده که معویه بمرض
حبس بول مبتلا شد و از بسیاری درد چرخ میزده و مشهور شده و بنی قتاده
و جماعتی از بنی امیه از برای اظهار محبت معویه بشکل او بسیار چرخیده اند و دست
میکشیده اند و در زمین پای میزده اند و طلب شفا از برای معویه میکرده اند
و چون درد معویه ساکن شده مشغول غنا و خوانندگی و نوازندگی و دست زدن
و رقصیدن شده اند و در آخرهای زمان بنی امیه ابو هاشم کوفی در هنگام
ذکر مباشر این اعمال شده تا آنکه مشهور شد و فرقه حلاجیه بهم رسیدند و دیگر از
جمله مبتدعات و ضلالتهای ایشان حلاج و مانند آنکه بعد از چرخ زدن و دست
زدن و رقصیدن بیهوش میشوند و خود را بصورت بیهوشان در میآورند و بعضی
از فضلا که از اهل تقوی و ورع است در کتاب الشهاب المارقه از شیخ مفید نقل
نموده که در کتاب رد حلاجیه گفته که احوال جماعتی که سماع و غنا میکنند و دست
میزنند و میرقصند و فریاد میکنند و بیهوش میشوند از حضرت هادی علیه السلام پرسیدند
حضرت گفت کلهم من المرائین والخداعین ولا یشتغلون بهذه الاعمال
الا لغرور الناس فانها من الشیطان یعنی جماعت از اهل ریا و خدعه
اند و مشغول باین اعمال نمیشوند مگر از برای فریب مردمان زیرا که این
اعمال از شیطانست بعد از آن آنحضرت گفت که این رسول الله میگویند

میگویند که در بعضی ازین اعمال ما را شعوری نیست حضرت این آیه را خواند یخادعون
الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم یعنی فریب میدهند خدا را و
مومنان را و فریب نمیدهند مگر خود را و در کتاب روضه الواعظین حدیثی روایت شده
که مضمونش اینست که جابر گفت که بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم که قومی هستند
که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن بعضی از ایشان چنان بیهوش افتد که گمان
کنی که اگر دست و پای او بریده شود خبردار نمیشود حضرت امام علیه السلام از روی
تعجب گفت سبحان الله این از شیطان است امر فرموده است ایشان را باین امر نفرموده
رقت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم و خوف و ترس را از ایشان خواسته و مثل
این حدیث در کتاب کلینی نیز مذکور است پس ازین حدیث ظاهر میشود که این بیهوشی
ایشان نیست مگر از شیطان و دیگر از جمله مرتبها و صلها تا جان حلاج
و بایزید هست که عقل و دلیل و استدلال را منتها نموده اند و مقام عاشقی
و بی‌عقلی و بیهوشی را مرجع کرده اند علمای روم در مثنوی گفته بحث عقلست
این چه عقل آن حیله گرست تا ضعیفی ره برد آنجا که عقل سر برتر نیست لیکن با پی
ست زانکه دل ویران شدست و تن درست عقل را داده ناامیدی بکرد
عشق باشد کان طرف بر سر رود لاابالی عشق باشد نی خرد عقل آن جوید
کز و سودی برد بحث عقلی گر در و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیگرست باده جان را قوامی دیگرست آن زمان که بحث
عقلی ساز بود این عمر با بوالحکم همراز بود چون عمر از عقل آمد سوی جان
بوالحکم بوجهل شد در بحث آن سوی حس و سوی عقل او کامل است

گرچه خود نسبت بجان او جاهلست مدعا آنکه غرض علما ازین ابیات مدح عشق است
که مرتبه زوال عقل است و مذمت عقل و هوش و استدلالست که عمر تا در
مرتبه عقل و هوش بود با بوجهل در کفر همراز بود چون عشق بر عمر غالب شد و
عقل از وی زایل شد و روح محمد کرد و دید حق بودن دین اسلام را بچشم روح
مشاهده کرده و دین اسلام کرد و اما بوالحکم چون با در مرتبه عقل ماند و بمقام
عشق نرسید دین اسلام قبول نکرد و بکنیت ابوجهل شد بدانکه این دعوی دروغ
محض است حق آنست که عمر دین اسلام قبول نکرده بلکه چنانچه راویان شیعه نقل
کرده اند عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد غرضش ضرر دین اسلام و قتل مومنان
بود و حکایت مذکوره است که کفار در فکر قتل عام مومنین بودند و انتظار این
میکشیدند که مومنی ابتدا بحرب کنند تا آنکه این را بهانه ساخته مومنان را
بقتل رسانند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مومنان را استغفارش میکرد
که مبادا پادشاه جنگی واقع نشود تا آنکه عمر با بوجهل گفت که جماعت مومنان
ابتدا بحرب نمیکنند من میروم و اظهار اسلام میکنم شاید که بعضی از مومنان
را برین دارم که ابتدا بجنگ کنند بنابرین آمده اظهار اسلام کرد میگویند که
بعضی از مومنان را و غیره با ایشان گفت که من امان آورده ام دیگر چرا
پرستش خدا بپنهانی واقع شود پس شمشیر از میان کشید که جاهلان مومنان را
بجنگ در آورده که جنگ کنند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مطلع گردیده
و ایشان را از جنگ منع ساخت و چون غرض عمر بفعل نیامد در میان
مسلمانان بقصد جاسوسی بماند انظر فرمه که علمای روم باین راضی نشده

حکایت

گر این عمر از راه دلیل باشد خواهند که اثبات کشف از برای عمر نمایند ای
کاش میگفت که عمر از چه صاحب مرتبهٔ کشف شد چون سبب اسلام عمر در سنتی
بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند سبب اسلام او بر این بود که خوابی
دیده و معبران از برای او تعبیر کرده اند که از زمن رسول بدو دولتی میرسد پس بنا
بر طمع دولت دنیا آمده اظهار اسلام کرده ۞ دانی که ز هر سر جا او بکرد و عمر
کرده نه بس از ایمان و درنه ۞ خواب طمع اکبر ابو بکر بدید ۞ قصد ضرر دین نبی کرد و عمر
و بعضی نقل از حکایت گفتگوی عمر و شمشیر کشیدنش بپیغمبر نقل کرده اند و لیکن
نفهمیده اند که غرضش فتنه بوده بلکه گمان کرده اند که این حرکت بنابر دین داری
کرده و هیچ فکری نمیکنند که اگر عمر بنابر دین داری شمشیر کشید پس چرا در
جنگها که رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین کرد یکبار دیگر این شمشیر
را نکشید و کافری را بقتل نرسانید بلکه در جمیع جنگها فرارش بر کرّ زیاد بود
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم دیگر از ابیات ملای روم در مثنوی
در مذمت عقل و دلیل و استدلال این ابیات است ۞ پای استدلالیان
چوبین بود ۞ پای چوبین سخت بی تمکین بود ۞ غیر آن قطب زمان دیده ور کز
ثباتش کوه گردد خیره سر ۞ پای نابینا عصا باشد عصا ۞ تا نیفتد سرنگون او بر حصا
با عصا کوران اگر ره دیده اند ۞ در پناه خلق روشن دیده اند ۞ گر نه بینایان
بدندی و شهان ۞ جمله کوران مرده اندی در جهان ۞ گر نکردی رحمت و افضالتان
در شکستی چوب استدلالتان ۞ حلقه کوران بچه کار اندرید ۞ دیده بان را
در میانه آورید ۞ غرض ملای روم از این ابیات مذمت عقل و دلیل و استدلال است

عقلا را تشبیه بکوران کرده و دلیل ایشان را بعصا تشبیه نموده و اهل
عشق یعنی انبیا و ائمه را گفته که تا بینایان نباشند کوران بعصا بجایی نتوانند
رسید پس گویا مذمت در یکجای این کلام نامعقول است و آن اینست که علما را
بینا دانسته از کوران کورتر اند ایشان کوران بعصا اند عقل و فکر و استدلال
را چون توان مذمت کرد و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولوا
الالباب را که عاقلانند بفکر مدح نموده و از آنجمله فرموده و یتفکرون
فی خلق السموات والارض و گفته ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در خلق
آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلیلهاست از برای کسانی
که عاقلانند پس مذمت عقل و عاقل و استدلال که ممدوح خدا باشند بغایت
سفاهت و بی عقلیست و تشبیه عقلا بکوران و تشبیه دلیل ایشان بعصا بغایت
قبیح است و تشبیه مناسب اینست که مذکور میسازیم و آنکه عقل بمنزلهٔ کشتی است
که دریای معرفت بی آن قطع نمودن ممکن نیست و پیغمبران و امامان
بمنزلهٔ کشتیبانند بی شک کشتی بی کشتیبان کسی را از خطر دریا نمیرهاند و از
آنجمله است که جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان
که بر کشتی عقل خود اعتماد نموده پیروی انبیا علیهم السلام که کشتیبانانند
ننموده در بحر ضلالت غرق گردیده و غلطهای عظیم کرده اند انشاء الله تعالی بعد ازین
بیان بعضی از غلطهای ایشان خواهیم نمود ۞ عقل کشتی امام کشتیبانست
بی امام عقل سرگردانست ۞ بی شک ز ناخدا ز طوفان کشتی

خالی اگر از وجود کشتبانست و بدانکه این اختلافی که درین امت واقع شد اکثر
جهتش دو سه گروه کردند سببش این بود که دست از دامن ائمه حق که ائمه
اثنا عشر اند کشیدند و از کشتبانان که علم کشتبانی از رسول خدا آموختند
دوری نمودند و قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق مرتضی علی ع
گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه و من کنت ولیه فعلی ولیه و انا مدینة العلم
و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و غیر آن از نصوص که در کتاب اربعین
ذکر نموده ایم نشنیده انگاشتند و خود از رای خود کشتبانان شدند و ندیدند
بس ایشان با کشتی و کشتبانان در دریای ضلالت غرق گردیدند محتاج نماند
که تا بجان حلاج و بایزید برسد که شعرها را از نظم و نثر در مذمت عقل و دلیل
و استدلال و مدح عشق و بیهوشی پر کرده اند که جاهلان گمان میکنند
که گفتگوهای ایشان اصلی دارد بنابرین در اوایل عمر که از احادیث اهل
بیت علیهم السلم بیخبر بودم و اطلاع بر قبایح مذهب امثال حلاج نداشتم
و گمان میکردم که گفتگوهای ایشان اصلی وارد این دو رباعی درین باب
بخاطر رسیده بود که بغایت پسندیده طبع اهل غفلت است : مانع ز
وصال پردهٔ هوش منست : ای شوق مدد که نوبت جوش منست : در محفل عشق
نغمهٔ کشته نشد : فریاد که عقل پنبهٔ گوش منست : بگشا ز سر مار حسن گیسو را
بیگانه کن از من خرد جادو را : تنگ آمدم از صحبت سرکوشی عقل : واکن
ز سرم پیر رسن کو را : استغفر الله ربی و اتوب الیه ای عزیز من با آنکه
فضل عقل و عقلا از بسیاری از آیات قرآنی مستفاد میشود و احادیث

نیز درین باب بسیار است از انجمله در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که گفت من کان عاقلاً کان له دین و من
کان له دین دخل الجنة یعنی هر که عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را
دین باشد داخل بهشت شود و باز در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که هرگاه
بشما خبر خوبی حال کسی رسد پس نظر کنید در خوبی عقلش که او جزا داده
نمیشود مگر بعقلش باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان الدیلمی روایت شده
و او از پدرش روایت کرده و گفت که پدرم گفت که بحضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گفتم که فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضل است حضرت گفت
که عقلش چونست گفتم که نمیدانم پس حضرت گفت که ثواب بمقدار عقل است
بعد از آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که در زمان بنی اسرائیل
بوده نقل نموده و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده که گفت
شنیدم که حضرت امام رضا علیه السلام میگفت صدیق کل امرء عقله و عدوه
جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست و دشمن هر مرد جهل اوست اگر
پرسند که مراد ازین عقل که ممدوح خدا و رسول و ائمه علیهم السلم است
کدام است در جواب گوییم که در کتاب کلینی روایت شده که از حضرت امام جعفر
پرسیدند که عقل چیست آنحضرت گفت که عقل چیزیست که بآن رحمن عبادت
کرده میشود و بآن بهشت کسب کرده میشود بعد از آن از آنحضرت پرسیدند
که آنچه در معویه بود چه چیز بود حضرت فرمود که آن مکر و شیطنت

بود این کفر و شطحیات مشبه بعقل است اما عقل نیست دیگر از جمله کفر و بدعت این
طایفه اینست که بت پرستی را بد نمیدانند اگرچه بت پرست دانند که بت مظهر
حق است و حق بصورت او ظهور نموده بنابرین صاحب گلشن گفته مسلمان گر
بدانستی که بت چیست ❊ بدانستی که دین در بت پرستیست ❊ وگر مشرک ز بت آگاه
گشتی ❊ کجا در دین خود گمراه گشتی ❊ شارح در شرح بیت اول گفته یعنی اگر مسلمان
که قایل بتوحید است و انکار بت مینماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست
و مظهر کیست و ظاهر بصورت بت چه کس است بدانستی که البته دین حق در بت پرستیست
زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است و در شرح بیت دوم گفته یعنی اگر مشرک
که عبادت بت میکند از بت و حقیقت بت آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است
و حق بصورت او ظهور نموده است و از جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین
و عقیده خود گمراه گشتی و باطل بودی و حاصل کلام صاحب گلشن و شارح
اینست که اگر کسی صاحب اعتقاد بوحدت وجود باشد بر این اعتقاد اگر بت را
پرستش نماید تقصیر و نقصی ندارد بلکه کامل خواهد بود و این مذهب مخالف ضروری
دین و اجماع مسلمین است و دیگر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت اینست که گفته اند که
چنانچه حق تعالی از مومن ایمان خواسته از کافر کفر و بت پرستی خواسته کفر و ایمان
نزد ایشان یکسانند بنابرین صاحب گلشن گفته ❊ همه کفر در تسبیح حقست ❊ و این
مرتشی گفت انجام دقیقست ❊ بدان خوبی رخ بت را که آراست ❊ که گشتی بت پرست
ار حق نمیخواست ❊ همو کرد و همو گفت و همو بود ❊ نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
نکو بین و نکو گوی و نکو دان ❊ در این ختم آمد اصل و فرع ایمان ❊ شارح گیلانی

در شرح بیت دوم گفته یعنی بدانکه حسن و خوبی که در پی روی بت را غیر از
خدا که آراسته است و اگر خدا نمیخواست که بت پرست نمیشد هیچکس پس
و فی که خالق و مصور و مزین بت حق است و بت باراده او بت شده پس کسی را
چه اختیار باشد شگفت در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب و در شرح بیت سیوم
گفته یعنی بت را هم حق کرده و آفریده است و هم حق گفته است که بت پرست
باشند از اراده تقبول تعبیر کرده است به قول صورت اراده اش و تا
زمانی که اراده تو در چیزی نباشد مکوید که چنان کنید و هم حق است که
بصورت بت ظاهر شده است و در شرح بیت چهارم گفته یعنی در نظر شهود
تو باید که غیر حق در نیاید و هرچه نظر نمای حق را بصورت او ظاهر بین چه
اگر کفر باشد و اگر اسلام و بزبان اقرار نمای که موجود حقیقی است اوست پس هرچه
هست اوست و بدل بصدق و جزم کن که هرچه موجود است حق است و غیر
او عدم است و دیگر از جمله کفر و بدعت این طایفه آنکه دیر و مسجد نزد ایشان
یکسانست و تفاوت محض وهم و خیال است بنابرین صاحب گلشن گفته ❊ چو
برخیزد ز پیش کسوت غیر ❊ شود بهر تو مسجد صورت دیر ❊ شارح گفته یعنی هر
گاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس غیر که تعینات مراد است که
وجود حق در این لباس و کسوت مخفی و مستتر گردیده است برخیزد و تعین
اشیا که موهم غیرت بود مرتفع گردد از بهر تو مسجد صورت دیر شود و
معاینه ببینی که دیر و مسجد یکی بوده است و غیریت ایشان مجرد توهم
و خیال است ❊ اعتبار عقل دانستی غیر ❊ در حقیقت کعبه آمد عین دیر

چون ننوشیدی شراب بیخودی / فارغ از نیک و بدی / کفر بر خیزد همه ایمان شود / مشکل عالم بحق آسان شود / نکته هفت دیگر این گفتگوهای تا جان(?) حلاج و بایزید مبنی بر اعتقاد وحدت وجود است و آن کفر محض و مخالف دین مبین است دیگر از کفرها و بدعتهای این طایفه آنست که ایشان خدا را شبان خوانند و او را جسم و صاحب اعضا و صاحب مکان و محتاج دانستن بر خود دانند و نیز این اعتقادات فاسده لازم ایشان اند و نیز چون در حکایت موسی و شبانست که ملای روم در مثنوی ذکر نموده و در آن شعرها بسیار کرده چند شعری از آن اینست

دید موسی یک شبانی را براه / کو همی گفت ای خدا و ای اله / تو کجایی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت / جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم / دستکت بوسم بمالم پایکت / وقت خواب آید بروبم جایکت / زین نمط بیهوده میگفت آن شبان / گفت موسی با کیست ای فلان / گفت با آنکس که ما را آفرید / این زمین و چرخ ازو آمد پدید / گفت موسی های بس خیره سر شدی / خود مسلمان ناشده کافر شدی / گند کفر تو جهان را گنده کرد / کفر تو دیبای دین را ژنده کرد / وحی آمد سوی موسی از خدا / بنده ما را ز ما کردی جدا / تو برای وصل کردن آمدی / یا برای فصل کردن آمدی / چونکه موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید / عاقبت دریافت او را و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید / هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هرچه میخواهد دل تنگت بگوی / کفر تو دینست و دینت نور جان / ایمنی وز تو جهانی در امان / گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام / من کنون در خون دل آغشته‌ام / من ز سدره منتهی بگذشته‌ام / صد هزاران

سال

سال زان سو رفته‌ام / نکته هشت دیگر امر معروف و نهی از منکر از اعظم واجبات است و بی شبهه کفر از اکبر منکرات است پس چون تواند بود که بمحض آنکه موسی علیه السلام شبان را از کلمات کفر منع کند حق تعالی با وی عتاب کند و او را ملامت نماید و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد و شبان را پیدا کند و او را مژده دهد و رخصت نماید و بوی گوید که هر چه خواهی از کلمات کفر بگو و آن شبان با وجود کفر و زشتی اعتقاد بمعراج رود و از سدره المنتهی بگذرد و صد هزار ساله راه آن طرف سدره المنتهی برود و نتیجه این اعتقاد اینست که هر که فحش با وی غالب شود بکمال رسد و ولی و قطب شود و اگرچه بر مذهب و زشت اعتقاد باشد و نکته نهم دیگر این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است و فی الحقیقه این نوع حکایات را ملاحده در نظر استخفاف بکمال انبیا و اولیا و علما ساخته اند و جهل را بر علم و معرفت ترجیح داده اند و امر بمعروف و نهی از منکر که از ضروریات دین اسلام است نزد ایشان قبیح ... حسینی هزار و عطار در تذکره الاولیا از بایزید نقل کرده که گفته که در ولایتی باشید که در آن امر بمعروف و نهی از منکر نباشد ... و مذکور مخصوص اهل سنت است و شیعه اهل بیت علیهم السلام همه از این بدعتها مطهر و منزه بوده اند و پر ظاهر است که قاضی نور الله ششتری گمان کرده که صاحبان این اعتقاد شیعه بوده اند و ایشان را بنا بر غفلت در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده و مدح ایشان کرده تا آنکه علاء الدوله سمنانی را که از پیران نوربخش است و محیی الدین مغربی جیلی و نوربخش را از اهل کشف شمرده و گمان کرده که علاء الدوله

نقد قاضی نور الله ششتری

که دعوی نبوت حضرت مهدی علیه السلام میکرده و محیی الدین که دعوی
ختم ولایت میکرده و نوربخش که دعوی امامت میکرده و میگفته که من مهدیم
غلط در کشف ایشان واقع شده و نفهمیده که در کشف این نوع غلطها محال است
و بر تقدیر امکان هرگاه در کشف این نوع غلطها تواند بود که واقع شود پس از
حال اهل کشف و طالبان کشف چه اگر بر تقدیر جواز این نوع غلطها در کشف شایسته
اعتماد و اعتبار نخواهد بود بلکه مستلزم مفسدهای عظیم خواهد بود که باشد که در
کشف ایشان واقع شود و منکر تمامی ضروریات دین شوند والله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم و شمار کلمات علاء الدوله مزخرف بود که دلیل کفر و حماقت
اوست این است که گفته که بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم عطا
مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن پس چون او را الزام
دادم میگفت که من یار مخلصانم در معارف و مشوش ساخته ام جمعی را
که در اعتقاد متزلزلند پس پرسیدم که دستشان را چون در شط افتاده تو
گرفتی گفت آری من دست مردان میگیرم و گفته که امام محمد بن الحسن العسکری
در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن الحسین بغدادی که
قطب آن زمان بود فوت شد امام قطب شده نوزده سال قطب بود پس
فوت شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد
ای مومنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترا را چون
کسی مسلمان داند چه جای آنکه از اهل ایمان و کشفش خوانند زیرا که حق تعالی
در کتاب عزیز دشمن بنی آدم خوانده و فرموده که ان الشیطان لکم

عدو فاتخذوه عدوا ازین ضلال مضل در اعداد مخلصان و دستگیر ایشان است
و حضرت مهدی علیه السلام که سلطان عالم با شیعه اتفاق نموده اند که ظاهر خواهد
شد و دنیا را پر عدل خواهد کرد و حضرت عیسی علیه السلام بعد از نزول خواهد نمود
و دجال را بقتل خواهد رسانید این مضل گفته که او فوت شده بعد از آنکه جانشین علی بن
حسین بغدادی بوده و دیگر از اعتقادات باطلش اینست که جمیع عقاید مسکره که ناجی
در رستگار اند چنانچه قبل ازین مذکور شد فصل شمار کلمات محیی الدین که بعضی از آنها موجب
کفر و فقدان شوند و بعضی او شده اند و ظاهر این عبارات که بر کلمات کفر او
اطلاع نیافته اند و الا چه گنجایش دارد که مومن بر کلمات کفر او مطلع شود و در
کفر او شک نماید در کتاب فصوص گفته که تمام خلق اعراض اند و در هر لحظه تمام
مخلوقات معدوم میشوند و موجود میشوند و آن بخلاف ضروریات دین و عقل
است و در کتاب فصوص و فتوحات گفته که ختم ولایت بمن شد و گفته که جمیع
پیغمبران نزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشد سوای هود که
مردیست ضخیم جثه و خوش صورت و خوش محاوره بمن گفت که میدانی که
پیغمبران چرا حاضر شده اند به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند و گفته که جمیع
پیغمبران از مشکات خاتم الانبیا اقتباس علم میکنند و جمیع اولیا از مشکات خاتم
الاولیا اقتباس علم مینمایند و گفته که کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین
یعنی من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود و گفته که هر ولی را تحصیل
شرایط ولایت ولی میشود و من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود
و گفته که خاتم الاولیا افضل است از خاتم الانبیا و در وقت حاجت خاتم

شمار کلمات محیی الدین

میکنند و خاتم الانبیا از مشکات خاتم
الاولیا اقتباس علم م

الانبیا افضل است از انبیا در رسالت و دعوی نموده که اگرچه خاتم الانبیا و ستاره
انبیا واسطهٔ ملک دانسته اخذ من از خدا بواسطهٔ ملک است و نموده‌ام و خود را
صاحب نبوت عامه دانسته و گفته که نبوتی که بر محمد صلی الله علیه و آله ختم شد نبوت
تشریعیت و نبوت عامه باقیست و خدا را منزه ندانسته بلکه قایل بتشبیهات و
احادیث از این باب متواترست که قایل بتشبیه کافرست و حکم بر خطای نوح نموده که او
[illegible] شده تشبیه کرده و گفته که اگر نوح جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه اجابت
او میکردند و فرعون را مؤمن دانسته و گفته که قوم فرعون در بحر علم غرق شدند
بلکه قرآن دلالت صریح دارد بر آنکه فرعون و قوم فرعون کفار بودند و حق
تعالی از روی غضب ایشان را غرق نموده و گفته که حق تعالی هارون را یاری کرد تا آنکه
سامری غالب شده مردمان را گوساله پرست کردانید با آنکه بود که خدا خواست
که در هر صورت پرستیده شود و در فصوص الحکم گوی کرده که عیسی مسیح است
کفاری که کافر شده‌اند نه بسبب آن گفته که عیسی خدا است بلکه کافر شده‌اند بسبب آنکه
گفته که خدا آنحضرت عیسی است آیه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن
مریم برین معنی حمل نموده و گفته که ابراهیم خطا کرده در خواب خود و خواست که
اسحق را ذبح نماید تعبیر خواب او این بود که گوسفندی را ذبح باید و گفته که عذاب
اهل جهنم [illegible] ست که چون آتش را پسندکان کنند که ایشان را میسوزد چنانچه
عادت بران جاری شده و چون آتش سرد بر ایشان برد و سلام باشد
یعنی سرد و سلامت و گفته که لفظ عذاب که در قرآن واقع شده مشتق از عذب
است یعنی شیرین و بزعم و گمان او دوزخ برد و جان شیرین خواهد بود

و قیصری در شرح عبارات آن گمراه گفته که اهل دوزخ از آتش محظوظ شده و بهره
تنعم میکنند و لذت میبرند و از نعمتهای بهشت متنفر و متاذی میباشند چنانچه
جعل بوی [illegible] گرفته از بوی گل متنفر و متاذیست و اهل هر
مذهب را ناجی دانسته و گفته که خدا [illegible] معتقد باشی بعقد مخصوص و منکر ما
سوای آن شوی [illegible] که باشی هیولای صور جمیع اعتقادات و اهل جمیع
اعتقادات مصیب ماجور [illegible] و گفته که پیغمبر
رسول [illegible] از دنیا بیرون رفت از برای خود تعیین خلیفه و جانشین نکرده باید
[illegible] که وراثت او [illegible] که خلافت را از پروردگار خود
گیرند و این خلفا احکام را از خدا بواسطهٔ ملک اخذ میکنند و شک نیست که کلمات
مذکوره هر کدام دلیل صریح و حجت بر کفر محیی الدین و بی‌شبهه هر که صاحب
این کلمات را کافر نداند کافر و بی دین و خارج از دایره یقین خواهد بود
و سیدی در کتاب فواتح از جندی شارح فصوص نقل کرده که صدر الدین گفت
که از محیی الدین شنیدم که میگفت که چون در دریای روم از بلاد اندلس سوی وطنم
بر خود قرار دادم که در کشتی می‌نشستم بعد از آنکه ظاهر منکشف شود بر من
تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر پس بعد از توجه تام و مراقبه کامل
بر من ظاهر شد جمیع احوال خودم با احوال پدر تو و احوال تو و اتباع تو از
ولادت تا برزخ و گفته که [illegible] چیزی نخورده‌ام [illegible] و فربه شده‌ام و هر
گاه مایدهٔ نزد من حاضر میشد که چیزی تناول کنم محجوب [illegible] میشد و
میگفت [illegible] یعنی چیزی [illegible] و حال آنکه مرا می‌بینی پس

ترک خوردن میکردم و فربه میشدم و اهل بیتم تعجب میکردند و سید علی ارشاد حاج
منصوص نقل کرده که بعد از آنکه زنان ما و چیزی نخورد او را امر نمود که بیرون رود و
و بشارتش بختم ولایت محمدیه داد و خود نشانه که در میان دو کتف من بود ه
که نشان ختم نبوت بوده در میان دو کتف محیی الدین بوده که نشان ختم ولایت
بوده ای اهل عقل و بصیرت بنگرید که این ضال مضل از برای فریب عوام چه قسم
دعواهای باطل نموده و اعیان بی بصیرت را بدام خود انداخته و در کتاب
فصوص گفته که او بجانب که فرموده و نفخنه که آنحضرت از ارکان دین و اعاظم
مجتهدین و نامر خاتم النبیین بوده و این مذهب اهل البیت شیعه ایشان است جایی
که از محی الدین تقرا او را بابان او و ارند سیدی علی در فواتح نقل نموده که شیخ
محیی الدین شافعی را از او تا وسفر ده گفته که قطب که او را غوث گویند محل نظر
حق تعالی است و آن در هر زمان یک شخص است و گفته که گاه هست که خلافت ظاهری نیز
داشته باشد و بعد از آن جامعی را قطب شمرده و از جمله ایشان ابوبکر است و
عمر و عثمان و معویه پسر یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل ای عزیزان بپسندید که این
مرد چه کسان را قطب شمرده و اهل بیت رسول الله را واگذاشته بد اعتقادان دوستان
و معتقدان و پیروان وی و بعضی از فضلا و صلحای شیعه که کمال اعتقاد در قول
و درست دوستان خود که در ابطال طریقه غزالی و تابعانش نوشته نقل کرده
که محیی الدین در کتاب فتوحات بعد از آنکه گفته که چند نوبت بمعراج رفتم گفته که
پیغمبر را در آسمان دیدم و چون بعرش رسیدم ابوبکر را دیدم این ضال مضل مرتبه
ابوبکر را فوق مرتبه انبیا دانسته و بعضی از فضلا و دین داران شیعه نقل کرده

که این

که این گمراه در کتاب فتوحات شیعه را خصوصا امامیه را مذمت کرده و گفته که شیطان
جمعی ایشان را از محبت اهل البیت مذمت و ایشان دیده که حب اهل البیت مستحب و واجب
است و در نفس الامر همچنین است اگر توقف بر محبت میکردند و لکن ایشان تجاوز
کرده از حب اهل البیت مبدل به بغض بعضی از ایشان به بغض صحابه بهم رسانیده ایشان را
سب کردند که چرا اهل البیت را حق خود مقدم نداشتند و خیال کردند که این ب
بمنصبهای دنیوی اولی بوده اند و بعضی صحابه را واگذاشتند و قدح در رسول
و جبرئیل و خدا کرده اند که چرا تصریح بمراتب اهل بیت نکرده اند که مردم ایشان را بر ت
ایشان ننشانند بعضی میگویند که آنچه این حق شیعه نسبت داده که ایشان قدح در
رسول و جبرئیل و خدا کرده اند محض کذب و افترا است و کسی این نسبت را با ایشان
نداده و اما بغض صحابه و سب ایشان درست است اما شیعه در این باب معذورند
و کتابها در سب بعضی و دست صحابه تصنیف کرده اند و از جمله کتابها کتاب الحق
است که ابن خادم دین شیعه تألیف کرده و احادیث بسیار در سب بعض ذ
صحابه از کتابهای معتبره اهل سنت نقل کرده و در این کتاب مجموعه اشاره
بعضی از سببهای بغض و سب صحابه خواهیم کرد ٭ هر سگ که نه مذهب
جعفر دارم ٭ با بغض عمر هوای حیدر دارم ٭ خر خورده عمر گر سر از مطلب ٭ من
جوهر مستلغ جوهر دارم ٭ از گلستان دو ده گلی مطلب ٭ و ز جوهر این مهره وس
مطلب خر که هر مهر غیرت مستلغ ٭ خر خورده عمر گر سر از مطلب ٭ مهر عمر
ناپاک کند ٭ بیقدرتر از خار و خاشاک کند ٭ چون یاد عمر کنی دهان دوست کن
کین شربت از عرض زبان پاک کند ٭ ای ماه که از کعبه بجهت معبود ٭ افتاده در آ

افتراء بر شیعه

دوست صد منزل دور * با عجب عمر روم زن از مهر علی * کی صحیح توان نمود با ظلمت نور
در بغض عمر اگر نباشی چون من * مرعیت یقین نخواهد بودن * در دعوی دوستی نبی با
صادق * با دشمن دوست گر نباشی دشمن * و در کتاب فتوحات گفته که روزی از
حدود شافعیه که کسی ایشان را تهمت برفض نکرد و مردی از اولیای حق ایشان را دیدم
و من آن ولی را دیدم و با وی صحبت داشتم پس آن دو مرد گفت که من شما را بصورت
خوک می بینم و این علامتست در میان من و خدا که رافضیان را بصورت خوک میبینم
پس آن دو رافضی در باطن توبه کردند پس آن ولی بایشان گفت که حالا شما را بصورت
انسانی می بینم پس آن دو رافضی اعتراف کردند و تعجب نمودند ای عزیز من تمام
ازین عظیم ترست که جهود دعوی یکشکی و محبت اهل بیت کنند و با ایشان دعوی مریدی
این مصرعی کذاب نمایند و واقع گنجایش دارد که مرشدان دین دار درین مصیبت گریبان
دوز چاک کنند * خواهم که گناه زین غم آباد کنم * خود را الخرم زنفس آزاد کنم * در
گوشه از شهر خدا بنشینم * در ماتم دین نوحه و فریاد کنم * بدانکه مریدان و معتقدان
ابن عربی فضل بسیار نمودند و از جمله ایشان علمای روم است و اظهار مریدی محیی الدین
درین ابیات نموده * ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم * جان خسته و دل بسته سودای
دمشقیم * اندر جبل صالحیه کانیست که هر * کان در طلبش غرقه دریای دمشقیم * محیی الدین
در صالحیه دمشق مدفون است و چون علاوه کانی که مرد محیی الدین است حق تعالی در روز جزا
با محیی الدینش حشر نماید **فصل** در مختصری از احوال علمای روم و بیان اعتقادات
فاسده ایشان بدانکه علمای روم اکثرش زنادقه و ... الزندقه است و در ولایت روم بامر
تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت تا آنکه بمصاحبت و ملاقات شمس تبریز

اشتهار طریق حلاج و ابایزید نمود و قصه ملاقات ملا با شمس تبریز بر وجهی که تابعان
حلاج و ابایزید نقل کرده اند و دلیل است بر بی دینی و بدی اعتقاد علمای روم
برین وجه است ملا جامی در نفحات نقل کرده که شمس تبریز در اثنای مسافرت
بقونیه آمد و در آن وقت علمای روم در آنجا مدرس بود پس ملا را سواره دریافت
عنان مرکبش را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگترست یا مصطفی ملا در
جواب گفت که مصطفی صلی الله علیه و آله بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید
شمس تبریز گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید ما عرفناک
حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن ملا دست شمس را
گرفته برد و مدت سه ماه در خلوتی شب و روز روزه وصال نشستند که اصلا
بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان درآید روزی شمس از ملا
از مولانا جوان زنی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته بمیان آورد
و دیگر گفت که مرا زن پسری میخواهم فی الحال پسر خود را پیش آورد بعد از آن
قدری شراب طلب نمود که تا قی کند مولانا بیرون رفت و از پیر خود را
در پیش شمس گذاشته صبوی برداشت که از محله جهودان از خمر پر نموده بیاورد
ای عزیزان انصاف دهید و ملاحظه نمایید که این طرز و طریقه موافقت با مذهب
اهل بیت علیهم السلام دارد و از تابعان و پیروان ایشان مثل این اعمال صادر شده
مثل چنین مرانچه موافق انصافست عمل نمایند محقق معلوم کرد دلیل بی دینی و بدی
اعتقاد علمای روم بسیارست و بعضی از آن قبل ازین مذکور شد از جمله آنها یک مثالی
است که دلالت صریح دارد بر آنکه اعتقاد بوحدت وجود داشته و این

اعتقاد کفرست دیگر از انجمله است که گفته که چون سالک بحقیقت رسد شریعت از
وی ساقط شود و حرام بر وی حلال شود و این کفرست بغایت عظیم و دیگر از انجمله
اشعار است که دلالت دارد بر آنکه امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار
علیهم السلام نمیداند بلکه گمانش این بوده که هر که خوی و خلق خود را خوب کند او خلیفه
هادی و مهدی میشود خواه از نسل علی باشد و خواه از نسل عمر و دیگر از جمله اشعار است
که در مرتبت عشق و عقلا و دلیل استدلال گفته و دیگر از انجمله اشعار است که در مدح
شمس تبریز گفته و او را بر پیغمبران ترجیح داده و دیگر از انجمله حکایت کرامات دروغ
که بر شیخ عاشق او بسته و نیست که کذب محض است و دیگر از انجمله حکایات ملاقات بر گور
شامت و باز زر که بنظم آورده و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم سوای دلایل
مذکوره سابقه حکایت پر حکمت مختصری از آن حکایت در این مقام نقل می کنیم
مطربی کز وی جهان شد پر طرب : رسته ز آوازش خیالات عجب : چونکه مطرب پیرتر
گشت و ضعیف : شد ز بی کسبی رهین یک رغیف : گفت عمر و مهلتم دادی بسی لطفها
کردی خدایا با خسی : معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال : باز نگرفتی ز من روزی نوال
نیست کسب امروز مهمان توام : چنگ بهر تو زنم آن توام : چنگ را برداشت شد
الله جو : سوی گورستان یثرب آه گو : گفت خواهم از حق ابریشم بها : کو بنیکویی
پذیرد قلبها : چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد : چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد : خواب
بردش مرغ جانش از حبس رست : چنگ و چنگی را رها کرد و بجست : آن زمان حق
بر عمر خوابی گماشت : تا که خویش از خواب نتوانست داشت : در عجب افتاد
کین معهود نیست : این ز غیب افتاد بی مقصود نیست : سر نهاد و خواب بردش

پیر چنگی

خواب

خواب دید : کامدش از حق ندا جانش شنید : بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بنده ما را ز حاجت باز خر : بنده داریم خاص و محترم : سوی گورستان تو
رنجه کن قدم : ای عمر برجه ز بیت المال عام : چهارصد دینار در کف نه
تمام : پیش او بر کای تو ما را اختیار : این قدر بستان کنون معذور دار
این قدر از بهر ابریشم بها : خرج کن چون خرج شد اینجا بیا : پس عمر زان
هیبت آواز جست : تا میان را بهر این خدمت ببست : سوی گورستان عمر بنهاد
رو : در بغل همیان دوان در جستجو : سوی گورستان روانه شد بسی : غیر آن
پیر او ندید آنجا کسی : گفت این نبود دگر باره دوید : مانده گشت و غیر آن پیر
او ندید : گفت حق فرمود ما را بنده‌ایست : صافی و شایسته و فرخنده‌ایست : آن
پیر چنگی کی بود خاص خدا : حبذا ای سر پنهان حبذا : بار دیگر گرد گورستان
بگشت : همچو آن شیر شکاری گرد دشت : چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
گفت در ظلمت دل روشن بسیست : آمد او با صد ادب آنجا نشست : بر عمر
عطسه فتاد و پیر جست : مر عمر را دید و ماند در شگفت : عزم رفتن کرد و
لرزیدن گرفت : پس عمر گفتش مترس از من مرم : کت بشارتها ز حق
آورده‌ام : چند یزدان مدحت خوی تو کرد : تا عمر را عاشق روی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز : تا بگوشت گویم از اقبال راز : حق سلامت
میرساند پرسدت : چونی از رنج و غمان بیحدت : نک قراضه چند ابریشم بها
خرج کن این را و باز اینجا بیا : نکته‌ایست در سیاق این حکایت و دلیلست
بر فساد اعتقاد ملای روم زیرا که از نقل این حکایت دروغ فهمیده میشود

که ما را اعتقاد نیست که عمر را سفر با بارگاه احدیت بوده و با او وحی میشده
هر گاه او که فهم داشته باشد می فهمد که این حکایت دروغ است که پیغمبری ساخته
چه گنجایش دارد که بعد وحی شود و چه گنجایش دارد که پیغمبری که اعتقاد سال
چنگ نواخته باشد و بتحصیل تلاوت قلب نموده باشد مجملا یک یک حق از برای
خدا چنگ نواخته باشد در پیش خدا عزیز و برگزیده و محترم شود و وحی خدا از برای
او ارشیم نها بود شد سنیان میخواهند که باین همه دروغها قبایح امامان خود
را هموار کنند تا کسی تعجب نکند که با وجود آل محمد صلی الله علیه و آله که از
گناهان مطهر و منزه بودند و علم و کمالات و نسب و حسب آراسته بودند چگونه غصب خلافت
کردند که سالها بت پرست بودند و بعد از اظهار اسلام انواع قبایح از ایشان
واقع شد شاید که نزد جاهلان و نجودان باین دروغها اعمال شنیعه غاصبان
خلافت پاره هموار شود اما نزد عاقلان و خردمندان اعمال شنیعه ایشان
بدتر هموار نمیشود دلیل دیگر بر اعتقاد علمای روم آنست که در مثنوی از شیخ
محمد غزنوی مجهول که از اولیای تا جان حلاج و بایزید است نقل کرده
که طالب جمال الهی بوده و بر بالای کوه میرفته و میگفته که خدایا خود را بمن نما
و الا خود را از کوه بزیر می اندازم و او خود را از شوق لقا از کوه بزیر
می انداخته و نمی مرده مدت سال در بیابان بگردیده و سرزر میخورده آخر
خدا او را وحی کرد که باید بروی و گدایی کنی و در شهر تا برای دو سال بگدایی
مشغول شد پس باز وحی شد که دیگر بگیر و بده و دست از زر حصیر کن و خاک بیرون
آورد که طلا میشود دیده و شان بده و تنگ است در یکه این احوال او در نظر

مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد و هر که شعر او را شنوده این احوال را نقل کرده
بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است زیرا که در مذهب اسلام ثابت شده که طلب و
گواهی ضرورست و ثابت شده که خدا دیدنی نیست و ثابت شده که خود را از
کوه انداختن و کشتن او گناهان عظیمه است و انظر فرزند کرنست خود را از کوه
انداختن بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت داده و از اشعار مثنوی در حکایت
شیخ محمد مذکور این ابیات است : بر محاسب و میر او شاه وجود : لیک مقصودش
جمال شاه بود : هر که گوید رفت آن از خویش بیرگ : گفت بنمایا فتادم من بزرگ
گفت [illegible] آن نکرست : در فرو افتی نمیری گشت : او فرو جستند خود را
از دواد : در میان عمق آبی او فتاد : و از جمله اشعاری که در باب حکایت حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله گفته این ابیاتست : مصطفی را هجر چون بفراختی
خویش را از کوه می انداختی : تا بگفتی جبرئیلش هین مکن : که ترا بس دولت است
از امر کن : مصطفی ساکن شدی ز انداختن : باز هجران آوردی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او : می شکستی از غم و اندوه او : باز چون پیدا
شدی آن جبرئیل : گفتی این مکن ای تو شاه بی بدیل : نسبت دادن اینست
بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله محض کذب و افتراست چه گنجایش دارد
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله مردمان را نهی فرماید و گوید که خود را
هلاک مسازید و بخیال خود را خواهد که از کوه خود را بزیر انداز و هلاک
سازد مخفی نماند که از کلام ملا مستفاد میشود که او مرتبه شیخ محمد مذکور را بلند
از مرتبه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میدانسته زیرا که گفته که شیخ محمد

میخواسته که خود را از کوه بیندازد و خدا خود بی‌واسطه او را منع میکرده
و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که این اراده میکرده جبرئیلش منع میکرده
عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی که از عظمای اولیای اهل سنت است
نقل کرده که گفت که هر چند که کوشیدم که نفس خود را طاعت آورم و در راست
گردانم با او بر نیامدم از خود نومید شدم گفتم خداوند این نفس را از برای
دوزخ آفریده دوزخی را چه پرورم بکنار جیحون رفتم و دوستی را گفتم تا
مرا دست و پا بست و رفت آنگاه من خویشتن را بپهلو غلطانیدم و خود را
در آب انداختم تا مگر غرق شوم آب بزد و دست و پای مرا بگشود و موجی بر
آمد و مرا بکنار انداخت از خود نومید گشتم و برکت آن نومیدی برسیدم الخ
و مرا جا بایست ای دو شاخ اهل سنت ببینید که این تارکان اهل بیت علیهم
السلام که کشتی نجات اند چگونه در دریای ضلالت غرق شده اند و بهلاک نفس
که از اعظم کبایر است چگونه بر خود آسان ساخته اند و از برای فریب عوام
جهلا فا نموده اند فکر نیست در پیش انجا عزیز ثقاتند و دشمنان این و
آبا بند و این نوع عمل عطار از شبلی نیز نقل بوده چنانچه قبل از این مذکور شد
که شبلی خود را بر چراغ از جهت آنکه آتش هلاک نساخت و خود را در آتش انداخت
او را نسوخت و خود را در دهان نهنگان انداخت جهت آنکه کس نخاست هند و خود
را از کوه بزیر انداخت باد او را بزیر آورد و هلاک نشد بی‌شبهه این دعوت
بجوار انا بن در دعا فریب داده اند و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد
علمای روم این ابیات مثنویست ؛ عجز از ادراک ماهیت عمو ؛ حالت عامه

دلیل دیگر

بود در دید تو ؛ ز آنکه ماهیات و سر سر آن ؛ پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سر حق و ذات او ؛ دورتر از فهم و استبصار کو ؛ چونکه آن مخفی نماند از
محرمان ؛ ذات و وصفی چیست کان ماند نهان ؛ عقل بحثی گوید این دور است و گو ؛ بی
ز تاویلی محالی کم شنو ؛ قطب گوید مر ترا ای سست حال ؛ آنچه فوق حال تست آید محال
واقعاتی که کنون بر کشود ؛ بی که اول آن محالت مینمود ؛ وجه دلالت این ابیات
بر بدی اعتقاد ایشان آنکه از این ابیات مستفاد میشود که علاوه بر صوفیه حقیقت ذات باری تعالی
عالم میدانند و کاش آنست که چون کسی قطب شود حقیقت و کنه ذات باری را میدانند
و جواز معرفت حقیقت باری تعالی را حالت علما میدانند با آنکه خاتم النبیین اظهار عجز
کرده و گفته ما عرفناک حق معرفتک و از اهل بیت علیهم السلام متواتر است که هیچ
مخلوق بکنه ذات حق تعالی نمیتواند رسید و این مذهب علمای روم عین مذهب
محی الدین است و او در فصوص تصریح باین مذهب باطل کرده بلکه از تتبع ظاهر میشود
که این مذهب جمیع تابعان حلاج و بایزید است و در کفر صاحب این مذهب شکی نیست
و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است ؛ صنع بیند مرد محجوب از صفات
در صفات آنست کو گم کرد ذات ؛ واصلان چون غرق ذاتند ای پسر ؛ کی کنند
اندر صفات او نظر ؛ چونکه اندر قعر جو باشد سرت ؛ کی برنگ آب افتد منظرت ؛
و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد علمای روم آنکه جایز دانسته اطلاق خدای بر کسی
که کامل شده باشد و از بسیاری از ابیات مثنوی این معنی مستفاد میشود از
آنجمله این ابیات است ؛ آمد از حق سوی موسی این عتیب ؛ کای طلوع ماه دیده
تو ز جیب ؛ مشرقت کردم بنور ایزدی ؛ من حقم رنجور گشتم نامدی ؛ گفت

دلیل دیگر

سبحانه تو پاکی از زیان ❊ این جور فرستان مکن ما زیب شان ❊ گفت آری بنده خاص
گزین ❊ گشت مجنون او و سم سکو رین ❊ و دیگر از جمله این ابیات است ❊ اگر او سپرده
نباشد ره زنست ❊ ز انکه سپرده بی امانی گفتست ❊ ان انابی وقت گفتن لعنت است
ان انا در وقت گفتن رحمت است ❊ ان انا منصور رحمت شد یقین ❊ ان انا فرعون لعنت شد
ببین ❊ شک نیست در بیگانه این اعتقاد مخالف دین اسلام است زیرا از ضروریات
دین است که اسماء خاصه الهی بر غیر باری تعالی اطلاق نباید کرد و دلیل دیگر بر ردی
اعتقادهای روم این ابیات مثنویست ❊ ز اولیا اهل دعا خود دیگرند ❊ که همی دوزند
و گاهی میدرند ❊ قوم دیگر میشناسم ز اولیا ❊ که دهانشان بسته باشد از دعا ❊ از
رضا که هست دام آن کرام ❊ جستن دفع قضاشان شد حرام ❊ وجه دلالت این ابیات
بر ردی اعتقادشان اینکه گفته که جماعتی از اولیا را میشناسم که دهن از دعا بسته اند
و طلب دفع قضاهای الهی را حرام دانسته اند و شک نیست در بیگانه این مذهب بدعت
است و مخالف مذهب شیعه است زیرا که نزد شیعه دعا از اعظم عبادات
و طاعات است زیرا که حق تعالی در قرآن بدان امر فرموده و ادعونی استجب لکم
گفته و احادیث مصطفی در [illegible] و ائمه هدی در فضیلت دعا بسیار است و پیغمبران
دعا میکرده اند و مطالب از خدا میخواسته اند و حق تعالی در قرآن نقل دعاهای
ایشان کرده بس برین پیغمبران و اولیای شیعه در هیچ حال ترک دعا نمیکنند و دعا
بمقتضای خدا بودن منافاتی با دعا کردن ندارد بلکه دعا میکنند و طلب خیر
و دفع شر از خدای خود مینمایند نزد مصطفی پس اگر دعای ایشان مستجاب شود
از خدا میخواهند و اگر مستجاب نشود باز میخواهند و از اشعار های روم

چنین مستفاد میشود که کاملان اصطلاحه ترک نماز نمی‌کنند تا انکه فوت کرده طاعت
و فائحه گرفتش برده طاعت و جز و غارت بجا نیاورند و همچنین مستفاد میشود که اگر
ضرری متوجه ایشان شود از خدا دفع آن نمی‌کنند بلکه خود نیز در مقام دفع
آن نمی‌شوند که مبادا اخلال در رضا و تسلیم داشته باشند صاحب تبصرة العوام نقل کرده
که شخصی گفت که با یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم میدانند در بادیه
رفیق بودم روزی بمن گفت که دوش خوابیده بودم فلان شخص پا در دست
بر پای من نهاد و من خاموش بودم و دست بالا تر برد تا آنکه زیر جامه را کشید
و مقصد خود را حاصل کرد و من او را منع نکردم ان شخص با وی گفت که چون
دوش خاموش بودی و امروز او را رسوا کردی در جواب گفت که دوش منع
نکردم بجهت رضا و تسلیم خود را معلوم تو میسازم که تا چه غایت است شک نیست
در بیگانه این جماعت ملاحده اند و پسران و زنان مسلمان را از این راه فریب
میدهند دلیل دیگر بر رد شنیع اعتقادهای روم این ابیات مثنویست ❊
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو ❊ در ریاضت آینه بی زنگ شو ❊ خویش را صافی
کن از اوصاف خود ❊ تا ببینی ذات پاک صاف خود ❊ بینی اندر دل علوم
انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا ❊ بی صحیحین و احادیث و روات ❊ بلکه اندر
مشرب آب حیات ❊ سر اینها گر ندانی زان ❊ راز اصحاب را پا بخوان ❊ در
مثالی خوای از علم نهان ❊ قصه گو از رومیان و چینیان ❊ وجه دلالت این
ابیات بر ردی اعتقادهای روم انکه جا زمیداند که کسی بریاضت جمیع
علوم انبیا بروی منکشف شود بی آنکه تفسیر و حدیث بخواند و بر او یان

حدیث رجوع کند بلکه تجویز کرده که گردی در غایت جهل و نادانی در شب جاهل
و نادان باشد و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم پیغمبران شود
و از برای فریب بخردان دروغی ساخته اند که گردی که شب یافت گشته و در وقت
صبح علوم پیغمبران بروی کشف شده و عارف بزبان عرب شده و گفته است
که دیا در صحبت عرب با مینی در وقت شام کرد بودم و در وقت صبح عرب شدم
و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این دروغ را زندیقان از برای بی رونقی علم
بی اعتباری علما ساخته اند بلکه از ضروریات دین است که راه طلب علم منحصر است
در آموختن قرآن و احادیث نبوی و این طلب واجب است بر هر مسلم و مسلمه و صحیحین
که در کلام علمای روم مذکور است مراد از آن صحیح بخاری و صحیح مسلم است
و سبب آنکه علمای روم خصوص این دو صحیح را ذکر نموده اینست که علما سنی بوده
اگر پرسند که سبب ازین صحیح است پس چون است که علما این دو صحیح را ذکر
نموده در جواب گوییم که علمای روم سنی بوده و این دو کتاب نزد سنیان
اعتبار عظیم دارند و بعد از کتاب خدا چیزی صحیحتر از احادیث این دو کتاب
نمیدانند و سبب اعتبار آن دو کتاب ظاهر این شده که بسیاری از احادیث
صحیحه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده بخاری و مسلم متعصب ترک نموده
در این دو کتاب ذکر نکرده اند تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که او را حاکم گویند
کتابی تصنیف نموده و احادیث صحیحه فضل اهل بیت علیهم السلام را که این دو
شیخ با وجود صحت ترک کرده اند جمع نموده و آن کتاب را نام مستدرک کرده
و ما در کتاب اربعین آن احادیث را که در فضل اهل بیت علیهم السلام نقل نموده

دروغ

سؤال

جواب

سبب اعتبار صحیحین

ایم و چون احوال بخاری و مسلم کرده ایم نقل شده که احمد حنبل بخاری که چون
کتاب خود را صحیح نام کرده با آنکه اکثر راویانش خوارج بوده اند در جواب گفته که
راویانش اگرچه خوارج بوده اند اما میدانم که دروغ نگفته اند و از جمله غلطهای بخاری
که نقل کرده اند یکی اینست که اعتقاد داشته که رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان
حاصل میشود و باین روش که زن و مردی هرگاه شیر حیوانی بخورند خواهر و برادر
میشوند و ظاهر است که تا کسی صاحب چنین عقل فاسدی نباشد با اهل بیت علیهم السلام عناد
نمی ورزد و ترک فضایل صحیح ایشان نمینماید و دلیل دیگر بر بی اعتقادی علمای روم این
چند بیت است که در مثنوی گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که دلیل بلندی قدر
اهل بیت علیهم السلام است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و
من تخلف عنها غرق بهر این فرموده پیغمبر که من : همچو کشتیم بطوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح : هر که دست اندر زند یابد فتوح : مخفی نماند که سیاق
حکم این حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند و در واقع این حدیث دلیل
صحیح بر اثبات اهل بیت و وجوب پیروی ایشان و این مرد اهل بیت را
بصحابه تفسیر نموده و این تفسیر خلاف اجماعست و ما حدیث بسیار را که تمامی
سنیان در کتاب اربعین نقل کرده ایم که مراد از اهل بیت علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام است و دلیل دیگر بر سستی اعتقاد علمای روم این ابیات
مثنویست : گفت پیغمبر علی را کای علی : شیر حقی پهلوانی پر دلی : لیک
بر شیری مکن هم اعتمید : اندر آ در سایهٔ نخل امید : تو در آ در سایهٔ آن عاقلی
کش نداند برد از ره ناقلی : چون گرفتی پیر هین تسلیم شو : همچو موسی

بخاری

دلیل دیگر

زیر حکم خضر رو ✿ چون گره می پر نازکن دل مباش ✿ سست و درزنده چو آب و گل
مباش ✿ و بعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی جرأت و شجاعت را نقل
نموده و شک نیست که مضمون آن کذب و خلاف واقعست مرکز حضرت رسول صلی الله
علیه وآله علی علیه السلام را باطاعت و پیروی پیری امر نفرموده بلکه مومنان را امر
کرده که ویرا اطاعت نمایند و احادیث درین باب در کتب شیعه و سنی متواتر است
دو دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این بیت مثنویست ✿ هم بگو نزد آنکه شیخ
توستم ✿ خواجه روحم نه مملوک تنم ✿ این بیت را از زبان حضرت مرتضی علیه السلام گفته
و مخاطب باین کلام ابن ملجم است پس بنا بر زعم ملای روم حضرت مرتضی علی علیه السلم
شیخ ابن ملجم خواهد بود و این رای فاسد و مخالف اجماع اهل بیت است و حکایت
روایت مشهور است که شیعه و سنی در کتابهای خود روایت کرده اند که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بحضرت مرتضی علی علیه السلام گفت که اشقی الاولین کیست حضرت
مرتضی در جواب گفت که عاقر ناقه و پرسید که اشقی الآخرین کیست حضرت
در جواب گفت که خدا و رسول اعلمند پس حضرت رسول گفت که اشقی الآخرین
آن کسی است که محاسن ترا بخون سرت رنگین نماید عطار نیز این معنی را بنظم
آورده و گفته ✿ اشتر حق را کشت اشقی الاولین ✿ شیر حق را کشته اشقی الآخرین ✿
و این بیت را قاضی میرحسین در مصیبت نامه عطار نقل نموده و در واقع حکمی بیش
دارد که حضرت مرتضی وعده شفاعت با ابن ملجم داده و مردم را از قتل فرزندان
خویش دلیر ساخته و شک این قول کذب و افتراست و مخالف احادیث آل
عبا است صلی الله علیه وآله دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای روم این ابیات مثنویست

من چنان مردم که بر خونی خویش ✿ نوش لطف من نشد در قهر نیش ✿ گفت پیغمبر
بگوش چاکرم ✿ کو برد روزی ز گردن این سرم ✿ کرد آگه آن رسول از وحی دوست
که هلاکم عاقبت بر دست اوست ✿ او همی گوید بکش پیشین مرا ✿ تا نیاید از من
این منکر خطا ✿ من همی گویم چو مرگ من ز تست ✿ با قضا من چون توانم حیله جست
من همی گویم رو جف القلم ✿ ز آن قلم بس سرنگون گردد علم ✿ هیچ بغضی نیست
در جانم ز تو ✿ زانکه این را من نمیدانم ز تو ✿ آلت حقی تو فاعل دست حق
چون زنم بر آلت حق طعن و دق ✿ گفت او پس آن قصاص از بهر چیست ✿ گفت هم
از حق این سر خفیست ✿ بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که حضرت مرتضی
گفت من آن مردم که بر خونی خود که ابن ملجم باشد نوش لطف خود را
نیش نساختم حضرت پیغمبر بگوش چاکر من که ابن ملجم باشد گفت تو سر علی را
علیه السلام از گردن جدا خواهی کرد و پس ابن ملجم بمن گفت که مرا بکش که
تا از من خطای سر نزند و ترا بقتل نرسانم و من در جوابش میگفتم که قلم
جاری شده و قضای الهی تعلق گرفته و این قضیه واقع خواهد شد و هیچ
بغض تو در دل من نیست زیرا که این فعل را من از تو نمیدانم بلکه تو آلت حقی
و فاعل این فعل دست خداست پس من چون آلت حق را برنجانم و آزار
کنم بعد از آن ابن ملجم گفت که هرگاه این فعل از خدا باشد پس این قصاص
از برای چیست حضرت در جواب گفت که این قصاص نیز فعل خداست و این
سر پنهان است شک نیست که این حکایت محض کذب و افتراست بر حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله با ابن ملجم نگفته که تو قاتل علی خواهی بود و هرگز

حضرت علی علیه السلام را بن عدو الله گفته که بغض تو در دلم نیست زیرا که بغض و
عداوت اعداء الله واجب و از لوازم ایمان است مگر بغض و عداوت اعدا
الله و محبت و دوستی احبا الله در کنار ارکان ایمان و احادیث درین
باب متواترست و هرگز باو گفته که من ترا قاتل خود میدانم بلکه قاتل من خداست
و تو آلت خدایی چرا که این مذهب جبرست و حضرت مرتضی تصریح کرده که جبری
کافر و مشرک است و بی شبهه اثبات مذهب باطل بحضرت مرتضی علیه السلم دادن
ضلالت و گمراهیست و بنا برین مذهب جبر لازم آید که خلق بهشت و دوزخ عبث باشد
و عذاب عاصیان ظلم باشد و ثواب مطیعان بیوجه باشد و قصاص و حد و تعزیر
ستم باشد و گله و انتقام که در میان عقلا متعارفست بیصورت باشد در کتاب
صراط المستقیم که در اثبات امامت ائمه تصنیف شده مذکورست که در شهر اصفهان
شخصی که مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست که او را آزار کند آن مرد
وی را گفت که تو مذهب جبر داری و اعتقاد تو اینست که هر چه از من سر میزند
فاعلش خداست پس چرا میخواهی که مرا آزار کنی آن مرد جبری چون این سخن شنید
خاموش شد و دست از آزار او بکشید و او را معذور داشت و شیخ عطار
در تذکرة الاولیا ابو الحسن بوشنجی را که از اولیاء اهل سنت است مدح و ثنا
کرده و گفته که ترکی او را طپانچه زد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند
در مقام عذرخواهی شد ابو الحسن گفت که تو فارغ باش که ما این را از تو
نمی بینیم از آنجا که رفت خطا و غلط نرود باز عطار در کتاب مذکور بعد از آنکه
ابن عطا را که از اکابر مریدان جنید است مدح و ثنا کرده گفته که او را ده پسر

بوده است همه صاحب جمال و بلوغی میرسیدند دزدان همه را گرفتند و یک یک را در
حضور او گردن میزدند و او هیچ نمیگفت تا نه پسرش را کشتند چون پسر دهم را
خواستند که بکشند روی به پدر کرد و گفت ای پدر جان چه جای شفقت است نه پسر ترا
کشتند و تو تغیری بدید نیاوردی و نفسی در کار ایشان نکردی و هیچ نگفتی ابن
عطا گفت ای جان پدر کسی که او این میکند با او هیچ نتوان گفت که او خود
میداند و می بیند و میتواند اگر خواهد همه را نگاه دارد و دزدان چون این بشنودند
و آن حال معلوم کردند حالتی ایشان را پدید آمد که دست از آن پسر بازداشتند و گفتند
ای شیخ این سخنان اگر در اول میگفتی هیچ فرزند تو کشته نشدی گفت اگر در اول تو
بایستی گفت هم در آن وقت گفته شدی اگر گوینده که مولای روم چون متوکل جبری
مذهب شد و حال آنکه جبر را در مثنوی زشت نموده در جواب گوییم که گفت
دریغه آنچه علما بحضرت مرتضی علیه السلام نسبت داده جبرست و نیک نیست در یکجا هم
که نسبت جبر بحضرت مرتضی علیه السلام دهد کافر و گمراه است و اگر چه خود مذهب
جبر داشته باشد و تحقیق اینست که ما نه جبریست و اگر چه جبر را اثبات کرده و بیان
این موقوف برینست که بیان کنیم مذهب اهل سنت را در خلق افعال بدانکه چون
اکثر امت او در مدینه علم دور شدند و بادیه ضلالت گمراه گشتند و اعتقاد
سر کرده و گم کرده اند مسایل اصول دین که در آن اختلاف عظیم کردند مسئله خلق
افعالست و درین مسئله شش مذهبست پنج مذهب از آن باطلست و یکی حق که آن
مذهب امامیه و فرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل و اول مذهب جهمیه است که
تابعان صفوان بن جهم باشند و نام دیگر ایشان جبریه است اعتقاد

ابن عطا

جواب

تحقیق مسئله خلق افعال

باطل ایشان نیست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت غیر در فعل خود ندارد
و گفته اند که در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش
فعل مرتعش و مقدور مرتعش نیست حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست
و بطلان و فساد این مذهب در مرتبه ایست که گنجایش خفا ندارد و کم صاحب شعوری
ولشده مانده علاف که از فضلای معتزله است بشر مریسی را که امیدوار شده
مذمت میکرده و میگفته که حمار بشر عاقل تر از بشر است زیرا که چون بجدولی رسد
و داند که جستن مقدورش است می جهد و اگر داند که مقدورش نیست نمی جهد
پس حمار بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور خود میکند و بشر این فرق
نمیکند و مذهب دوم مذهب اشعریه است که تابع ابوالحسن اشعری باشند چون
ایشان مذهب جبر را بسیار بیهوده دیدند و خواستند که فرقی در میان حرکت
مرتعش و حرکت صحیح بکنند گفتند که فرق اینست که حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست
و حرکت صحیح مقدور صحیح است و با اینحال هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند و گفته
اند که در حرکت صحیح بنده را قدرتیست و خدا را قدرتیست اما قدرت بنده ضعیف و
بی اثر است و قدرت خدا غالب و با اثر است و فعل بنده از قدرت خدا است نه
از قدرت بنده و این قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده اند و با اینحال گمان
کرده اند که از اهل سنت اند نه از اهل جبر و جبریه را مذمت کرده اند و بدعتی
که اما پیدا است که این مذهب نیز شعبه مذهب جبر است و هر مفسده که بر جبر لازم می
آید از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن بر ایشان نیز لازم می آید و اثبات قدرت
بی اثر ایشان را از جبر بیرون نمی برد زیرا که بر این تقدیر نیز بنده را هیچ

دفعی

دفعی در افعال خود نیست و علمای روم صاحب این مذهب است و کلامی است
که از اهل اختیار است و جبر را که جبریه باشند مذمت نموده و دلیل بر اینکه
علما اشعری مذهب است و بنده را فاعل فعل خود نمیداند این ابیات است : گفت
آدم که ظلمنا نفسنا : او ز فعل حق نبد غافل چو ما : در گنه او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن او بر بخورد : بعد توبه گفتش ای آدم نه من : آفریدم
در تو آن جرم و محن : نی که تقدیر و قضای من بدان : چون بوقت عذر کردی
آن نهان : گفت ترسیدم ادب نگذاشتم : گفت من هم پاس آنت داشتم : یک مثال
ای دل پی فرقی بیار : تا بدانی جبر را از اختیار : دست کان لرزان شود از
ارتعاش : وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش : هر دو جنبش آفریده حق شناس
لیک نتوان کرد این با آن قیاس : زان پشیمانی که لرزانیدیش : مرتعش را کی
پشیمان دیدیش : پس مستفاد از این ابیات میشود که اعتقاد ملا اینست که اکل
گندم که از آدم واقع شد فعل خدا است و آدم که نسبت ظلم بخود داد و ظلمنا
انفسنا گفت بنابر ادب بوده و حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح را هر دو از خدا
میدانند و فرقی که در میان این دو حرکت کرده همین است که صاحب رعشه
از حرکت دست او را پشیمانی حاصل نمیشود و صحیح را از حرکت دست پشیمانی
حاصل میشود و مخفی نماند که پشیمانی غیر مرتعش دلیل است بر اینکه او حرکت را فعل خود
میداند زیرا که پشیمانی از فعل غیر بی معنی است گویا مراد ملا اینست که صحیح
چون حرکت را مقدور خود می بیند توهم میکند که حرکت فعل او است بنابر این
پشیمانی او را حاصل میشود بخلاف مرتعش که چون معلوم او است که حرکت

اعتقاد ملا

معتقد را و فعل او نیست بنابرین پشیمانی او را حاصل نمیشود بدانکه علمای روم
اعتقاد نیست که اینمذهب اهل را از راه عشق و وحی گفته است نه از راه عقل
چنانچه ازینجا پیدا میشود ۞ پس محل وحی گردد هوش جان ۞ وحی چون بود
گفتی از حس نهان ۞ لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد ۞ وانکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حق است و جبر نیست ۞ این تجلی مه است این ابر نیست ۞ ور بود این جبر جبر عامه
نیست جبر آن اماره خود کامه نیست ۞ جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا
بگشادشان در دل بصر ۞ غیب و آینده بر ایشان گشت فاش ۞ ذکر ماضی پیش ایشان
گشت لاش ۞ اختیار و جبر ایشان دیگر است ۞ قطرها اندر صدفها گوهر است ۞
حاصل معنی این ابیات آنست که بعد از زوال عقل بسبب عشق هوش جان محل وحی
میشود و این عاشقان که صاحبان وحی اند مذهب ایشان جبر نیست بلکه مذهب ایشان
معیت است باین معنی که فعل بنده بقدرت غالبه الهی واقع میشود اما با این
قدرت قاهره الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری هست چنانچه مذهب اشعریه
است و قبل ازین مذکور شد و جماعتی گفته که اگر اینمذهب جبر است اما جبر عامه
نیست و مرادش از عامه جبریه است که اعتقاد باطل ایشان آنست که فرق در
میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش نیست و گمان کرده اند که هیچ فعل مقدور ایشان
نیست چنانچه مقدور سنگ و کلوخ نیست و علمای روم در هر موضع که جبر را
ذکر میکنند مرادش اشعریه است که جبریه باشند علما ایشان را سنی نمیدانند
بلکه خود را و سایر اشعریه را سنی میدانند و گمانش آنست که سنی مومن است و غیر
سنی مومن نیست و از جمله اشعار او که از زبان [illegible] سنی در جواب جبری گفته

و نیست چه گفته این ابیات است ۞ گفت مومن بشنو ای جبری خطاب ۞ آن خود
گفتی که آوردم جواب ۞ ماند عذر خود [illegible] ۞ ما بسنی بگو آن چه [illegible]
اختیاری هست ما را بی گمان ۞ حس را منکر نتانی شد عیان ۞ سنگ را هرگز نگوید
کس بیا ۞ از کلوخی کس کجا جوید وفا ۞ آدمی را کس نگوید هین بپر ۞ یا بیا ای کور تو
در من نگر ۞ مخفی نماند که علما در این ابیات چنان مذهب خود کرده و خطا هر ساخته
که اشعری مذهب بوده زیرا که سنی تمام اشعریه است و طایفه اشعریه معتزلی مذهب
و جبری مذهب را که جبریه باشند سنی نمیدانند بلکه ایشانرا از اهل بدعت میدانند چنانچه
مذکور شد و باز درین ابیات اظهار نموده که مذهب جبریه که اعتقاد ایشان آنست
که در میان انسان و سنگ و کلوخ فرق نیست باطل است و فرق در میان انسان
و سنگ و کلوخ حاصل است زیرا که بسنگ کسی نگوید که بیا و از کلوخ کسی طلب وفا نکند
و به آدمی کسی نگوید بپر و بکور کسی نگوید که ببین و این بنابر آنست که اینها را قدرتی
نیست بخلاف انسان زیرا امر و نهی میتوان کرد بنابر بلکه او را قدرتی هست و اگر چه
بی اثر باشد و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند مخفی نماند که بمذهب علمای
روم و سایر اشاعره که فاعل فعل را خدا میدانند و قدرت بنده را بی اثر میدانند
این فرق بر صورتی نزاد و چرا که قدرت بی اثر وجود و عدمش مساویست پس بنا
برین امر و نهی انسان مثل امر و نهی سنگ و کلوخ معذورست و قبحت ای عزیز من
بدانکه سنی که بمذهب جبریه عذاب عاصیان قبیح است همچنین بمذهب علمای روم
و سایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمیدانند و قدرتش را بی اثر میدانند
عذاب عاصیان قبیح است و درین باب احادیث بسیار است و از آنجمله محمد بن یعقوب

در کتاب توحید بسند متصل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده قال
خرج ابو حنیفة ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبل موسی بن
جعفر علیه السلام فقال له یا غلام ممن المعصیة قال لا تخلو من ثلث اما ان تکون
من الله عز و جل و لیست منه فلا ینبغی للکریم ان یعذب عبده بما لا یکتسبه
و اما ان تکون من الله عز و جل و العبد فلا ینبغی للشریک القوی ان یظلم
الشریک الضعیف و اما ان تکون من العبد و هی منه فان عاقبه الله فبذنبه
و ان عفا عنه فبکرمه و جوده مضمون این حدیث است که حضرت امام رضا ع
گفت که ابو حنیفه از پیش حضرت امام جعفر علیه السلام بیرون آمد حضرت امام موسی ع
را دید و بوی گفت که ای پسر معصیت از کیست حضرت در جواب گفت که از سه حال
بیرون نیست معصیت یا از خداست پس سزاوار نباشد که خدای کریم عذاب کند بنده
را بسبب معصیتی که بنده او را نکرده باشد و یا معصیت از خدا و بنده است پس سزاوار
نباشد که شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف و یا معصیت از بنده است و در وی واقع
از بنده است پس اگر عقاب کند بنده را بسبب گناهش او را عقاب کرده خواهد بود
و اگر عفو کند گناه او را پس کرم و جود خود او را عفو کرده خواهد بود و ازین
از کلام علمای روم مستفاد میشود که جبر دو قسمت جبر ممدوح که مذهب اشعریه باشد
و جبر مذموم که جبر عامه باشد که جبریه باشند و این مثنوی نیز دلالت برین مدعا
دارد : ترک کن این جبر جمع منبلان : تا خبر یابی از آن جبر چو جان : مذهب سوم
مذهب تابعان حلاج و بایزید است و بنا بر اعتقاد وحدت وجود که مذهب این
طایفه است جمیع افعال از خداست زیرا که ایشان وجود مطلق را ذات خدا

میدانند و ماسوای ذات خدا را عدم و محض خیال میدانند چنانچه گفته اند : هم
عالم خیال می بینم : در خیال آن جمال می بینم : فرقی که در میان این مذهب
و مذهب اشعریه است آنست که اشعریه بنده را غیر خدا میدانند و فعلش را از خدا
میدانند و تابعان حلاج و بایزید فعلش را از خدا میدانند و ذاتش را عین خدا میدانند
مخفی نماند که این مذهب باطنی علمای روم است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری او ست
و دلیل برین مدعا آنکه قبل ازین دانسته شد که او قایل بوحدت وجود است
و خدا را عین اشیا میداند و غیر خدا را خیال محض میداند و این جبری که ما خوب
کلش اختیار نموده و گفته : هر الکس را که مذهب غیر جبر است : نی گفته که او مانند
گبر است : ظاهر است که جبر با این معنی است زیرا که او نیز از تابعان حلاج و بایزید
و از قایلین بوحدت وجود است و محقق است که مرادش از جبر آن جبری باشد
که مختار جهلاست نه آن جبری که مختار اشعریه است و در فواتح مذکور است که
محیی الدین در فتوحات در باب سیصد و شصت و نهم گفته و اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان ثمه قدرة یکون عنها فعل یعنی معنی این کلام آنست
که عارفان از اهل الله اعتقاد ندارند که کسی را قدرتی باشد که از آن قدرت
فعل واقع شود و مذهب چهارم مذهب فلاسفه است اعتقاد فلاسفه آنست که
بنده در فعل خود مضطر است و هر چه کند نتواند که نکند و هر چه ترک نماید نتواند
که آنرا بکند و بطلان این مذهب در غایت ظهور است زیرا که جمیع عقلا میدانند
که آنچه می کنند میتوانند که آنرا نکنند و آنچه نکنند میتوانند که آنرا بکنند و در کتاب
نجاة الدین و حکمة العارفین و منهاج العارفین بیان بطلان و فساد این مذهب

کرده‌ایم و شک نیست در اینکه آنچه بر جبر لازم می‌آید از بطلان ثواب و عقاب
و غیر آن بر مفوضه نیز لازم می‌آید و مرتبه پنجم مرتبه جماعتی از معتزله است و اعتقاد
باطل ایشان آنست که طاعت و ترک معصیت موقوف و اراده و مشیت الهی واقع نشود
معصیت را بخذلان و اراده و مشیت الهی نسبت داده‌اند بعضی از ایشان همین فعل بنده را
مقدور خدا ندانسته‌اند و بعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا ندانسته‌اند و بعضی قبایح
را مقدور خدا ندانسته‌اند و اکثر از معتزله را مفوضه نیز نامند از جهت آنکه اعتقاد
کرده‌اند که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده و چنانش مستقل ساخته که بی اراده و
مشیت الهی هرچه خواهد میکند و چنانچه بنده را مستقل دانسته‌اند از ایشان عجز خدا
لازم می‌آید زیرا که عصیان بنده را بخذلان الهی نسبت داده‌اند و کلام کرده‌اند
که اراده و مشیت بنده در عصیان غالب است بر اراده و مشیت الهی حق سبحانه
که خدا را بعدالت وصف نموده‌اند و نفی ظلم از وی کنند بجور وصف نموده‌اند
و مرتبه ششم مرتبه حق شیعه اثنا عشریه است اعتقاد صحیح ایشان چنانست که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام بیان فرموده که لا جبر و لا تفویض بل امر بین
امرین یعنی نه جبر است و نه تفویض بلکه امریست در میان دو امر و مراد از امر بین
الامرین آنست که بنده فاعل فعل خود است و لیکن آنچه از طاعات کند بتوفیق
خداست و آنچه از معصیت بجا می‌آورد بخذلان خداست اگر پرسند که توفیق چه معنی
دارد گوییم که عبارت از آنست که پروردگار بنده را اقدار بر طاعت و معصیت و
ترک معصیت نموده که طاعت و ترک معصیت در نظر بنده در چنان بهتر باشد و دلکش
جلوه‌گر شود و لیکن بحد نرسد که در فعل طاعت و ترک معصیت مضطر و مجبور

باشد و لیکن بجائی رسد که در فعلش و توفیق ترک معصیت عصمتش نیز می‌نامند
و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد جواب گوییم که خذلان بمعنی واگذاشتن
و توفیق ندادنست عبارت از آنست که حق تعالی بنده را اقدار بر فعل معصیت و ترک
معصیت ساخت او را از معصیت نهی میکند پس اگر نشود او را باو واگذارد
با آنکه قادر است که او را جبر کند بر ترک معصیت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از
حضرت امیر المؤمنین در باب قضا و قدر نقل نموده که گفت لا تقولوا
وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم فتظلموه و لکن
قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکل سابق فی
علم الله یعنی مگویید که حق تعالی بندگان را بخود واگذاشته پس
ضعف نسبت بخدا را و مگویید که خدا جبر کرده است ایشان را پس ظلم نسبت
بخدا داده و لیکن بگویید که خیر بتوفیق خداست و شر بخذلان خداست و همه
سابق است در علم خدا و در توحید ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده و قال ان الناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم
ان الله عز و جل اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله فی
حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد اوهن الله
فی سلطانه و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم ما
لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا مسلم
بالغ معنی این حدیث آنست که مردمان در قدر بر سه وجه اند یک مرد میگوید
که خدا جبر کرده است مردمان را بر گناهان و این مرد خدا را ظالم شمرده

در مملکتش بی او کاری فوت است و مردی میگوید که خدا بندگان را مستقل گردانیده و امر را
بایشان واگذاشته چنانچه خلاف اراده حتم الهی هرچه خواهند میکنند و این مرد
خدا را عاجز دانسته در سلطنتش پس او کافر است و مردی میگوید که خدا تکلیف کرده
بندگان را بچیزی که طاقت و قدرت آن دارند و تکلیف نکرده است ایشان را
بچیزی که طاقت و قدرت آن نداشته باشند پس اگر نیکویی از ایشان واقع
شود خدا را شکر کنند زیرا که توفیق خدا از آن کرده خود و اگر بدی از ایشان
واقع شود از آن استغفار و طلب آمرزش کنند زیرا که آن از خدا نداند
پس اعتقاد صاحب این اعتقاد مسلم کامل است در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نقل شده که گفت لاجبر و لا تفویض و لکن امر بین
الامرین راوی گفت که بحضرت گفتم که ما الامر بین الامرین یعنی چه چیز است
امر بین الامرین در جواب گفت مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته
فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته
کنت انت امرته بالمعصیة ترجمه این کلام اینست که مثل این مرد مثل
مردیست که او را بر معصیت بینی پس او را نهی کنی و او قبول نهی تو نکند پس
او را واگذاری تا آن معصیت را بجای آورد پس از نکرد او را و اگر واگذاشته
باشی بعد از نهی لازم نمی آید که تو او را امر بمعصیت کرده باشی بدانکه حضرت
صادق علیه السلام بقول لاجبر نفی و ابطال مذهب جبریه و اشعریه و حلاجیه
و فلاسفه نموده زیرا که جمیع این مذاهب جبریست و بقول لا تفویض نفی مذهب
معتزله نموده و همچنین نفی نموده مذهب جماعت غلاة که نام ایشان مفوضه

است و اعتقاد باطل ایشان اینست که حق تعالی خلق را آفرید و امور را
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه علیهم السلام واگذاشت رباعی ای دل طلبی
اگر نجات دارین: بیرون مرو از دامان ثقلین: بیزار شو از مذهب جبر و
تفویض: امری بگزین تو در میان امرین: اگر پرسند که از حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله مشهور و متواتر شده که گفته القدریة مجوس هذه الامة
یعنی قدری مذهب مجوس و گبران امت است پس قدری مذهب کیانند در
جواب گوییم که معتزله را اعتقاد اینست که جبریه و اشعریه قدری مذهبند و جبریه
و اشعریه معتزله مفوضه را قدری میدانند و تحقیق نزد ما اینست که جمیع اهل سوای
امامیه که فرقه ناجیه اند همگی قدری مذهبند زیرا که سوای امامیه پنج فرقه اند
که مذکور شد مگو تو از آن پنج فرقه که معتزله باشد مفوضه اند و چهار فرقه
دیگر که جبریه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه باشند جبریه اند و از احادیث اهل
بیت علیهم السلام مستفاد میشود که هم مفوضه قدریند و هم جبریه اما آنچه از احادیث
که دلالت دارد بر اینکه مفوضه قدریند چند حدیث است از آنجمله این دو
حدیث که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسند خود از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده که آنحضرت گفت که لاجبر و لا تفویض و
لکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها
ایاه العالم یعنی این حدیث اینست که جبر نیست و قدر نیست و لکن منزلتی است
در میان جبر و قدر که در آن منزلت حقیت که نمیداند آن را مگر عالم از آل محمد
یا کسی که عالم او را تعلیم کرده باشد بدانکه مستفاد از این حدیث میشود که

قدریه کی مذهب مجوس اند

شیعهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله که شاگردان و پیروان آن اطهار اند کسی را امر
امر بین الامرین که مذهب حق است چنانچه مذکور شد جبری و علاء علی غیب ذلک
فضل الله نوشته من یشاء و ابن بابویه در کتاب توحید بسند خود از حضرت
امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده که گفتند
ان الله عز و جل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم
یعذبهم علیها و الله اعز من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما
السلام هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین
السماء و الارض یعنی این حدیث این است که خدا رحیم تر است بخلق خود از این
که ایشان را جبر کند بر گناهان پس ایشان را بر آن گناهان عذاب نماید و خدا از آن
قادر تر است که اراده اش بچیزی تعلق گیرد و آن چیز واقع نشود و پس از آن
دو امام پرسیدند که آیا در میان جبر و قدر منزلتی سوی هست در جواب گفتند
آری منزلی فراخ تر از میان آسمان و زمین و قبل از بیان این مرتبه
که واسطه است در میان جبر و قدر نمودیم و آنچه دلالت میکند بر نفی جبر و قدر
این حدیث است که ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب توحید از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده و آنحضرت از پدرش و پدرش از جدش نقل نموده
که گفت داخل شد مردی از اهل عراق بمجلس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و گفت اخبرنا عن خروجنا الی اهل الشام ابقضاء من الله و قدر
فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ فوالله ما علوتم تلعة
و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدره فقال الشیخ عند الله

احتسب عنائی یا امیر المؤمنین ترجمهٔ این کلام این است که آن مرد بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت خبر ده ما را که این سفری که بجانب اهل شام کرده ایم بقصد حرب
معاویه آیا بقضا و قدر الهی واقع شده حضرت در جواب گفت آری ای شیخ
قسم بخدا بر هیچ بلندی بر نیامده اید و در هیچ پستی در نیامده اید مگر بقضای
خدا و قدر خدا پس آن مرد گفت که من از پیش خدا طلب اجر میکنم از برای تعبی و
آزاری که درین سفر کشیده ام پس چون این مرد از کلام امیر المؤمنین چنین فهمید
که سفرش بقضای حتم و قدر لازم بوده و در سفر خود مجبور بوده پس حضرت
از برای رفع ظن و گمان او با و گفت مهلا یا شیخ لعلک تظن قضاء حتما
و قدرا لازما لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و الوعد و
الوعید و لم یکن علی مسیء لائمة و لا علی محسن محمدة و لکان المحسن اولی
باللائمة من المذنب و المذنب اولی بالاحسان من المحسن تلک مقالة
عبدة الاوثان و خصماء الرحمن و قدریة هذه الامة یا شیخ ان الله عز
و جل کلف تخییرا و نهی تحذیرا و اعطی علی القلیل کثیرا لم یعص مغلوبا
و لم یطع مکرها و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قال فنهض الشیخ و هو
یقول انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا
معنی این کلام این است که حضرت امیر علیه السلام گفت که آرمیده باش و اضطراب
مکن ای شیخ شاید که گمان میکنی که سفرت بجانب اهل شام بقضای حتم و قدر

لازم بوده و تو مجبور و بی اختیار بوده و اگر حال چنین باشد لازم آید بطلان ثواب
و عقاب و امر و نهی و زجر و بر این ساقط شود معنی وعده و وعید و لازم آید که
بر گناهکار ملامتی نباشد و نیکوکار را مدح و ستایشی نباشد و هر آینه باشد نیکوکار
اولی بعقاب از گناهکار و گناهکار اولی باشد باحسان از نیکوکار و این قول
مذهب بت‌پرستان و دشمنان رحمن و قدریه و مجوسان و گبران این امت است
ای شیخ الله تعالی بندگان را تکلیف نموده و اختیار داده و نهی و تحذیر فرموده
و بر عمل اندک ثواب بسیار داده و کسی عصیان و مخالفت نماید او را مغلوب نخواهد
فرمود و کسی اطاعت نماید او را بطریق اکراه و جبر ننموده است آسمانها را و زمین
را و آنچه در میان آسمان و زمین است باطل و عبث و بی‌ثمر نیافریده و این ظن و گمانی که تو کردی
قول و مذهب کسانیست که اختیار کفر نموده‌اند و کافر شده‌اند وای و ویل از برای کافران
از آتش جهنم پس آن شیخ برخواست و در مدح آنحضرت چند بیت نظم آورده و بر آن
حضرت بخواند و از جمله آن ابیات این دو بیت است که مذکور شده و ترجمه
دو بیت این دو بیت فارسیست ❀ توئی آن امامی که از طاعت او ❀ امید
خداوند داریم رضوان ❀ ز تو مشکل دین ما گشت روشن ❀ جزای تو جهان را
رب احسان ❀ و ابن بابویه این حدیث را از محمد بن یعقوب کلینی نیز در کتاب کافی نقل نموده
و شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج این حدیث را با زیادتی ذکر نموده و زیادتی این است

فقال الشیخ یا امیر المومنین فما القضاء والقدر اللذان ساقانا
وما هبطنا وادیا ولا علونا تلعة الا بهما فقال امیر المومنین علیه السلام
الامر من الله والحکم ثم تلا هذه الایة وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه

وبالوالدین احسانا ای امر ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین
احسانا و ترجمه این کلام اینست که آن شیخ گفت که یا امیر المومنین چه چیز است
از قضا و قدری که ما را بجانب شام راننده و برده و در هیچ پستی داخل نشده
ایم و بر هیچ بلندی بر نیامده ایم مگر باین قضا و قدر حضرت در جواب گفت که آن
امر و حکم خداست و بعد از آن آیه را بخواند و تفسیر نمود قضا را که در آیه واقع شده
بامر و حکم پس تفسیر آیه اینست که خدا امر و حکم نموده که عبادت نمایند مگر او را
و با والدین احسان نمایید و این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی نقی صلوات
الله علیه نیز نقل نموده که آن شیخ گفت که فما القضاء والقدر الذی ذکرتم
یا امیر المومنین قال الامر بالطاعة والنهی عن المعصیة والتمکین
من فعل الحسنة وترک المعصیة والمعونة علی القربة الیه والخذلان
لمن عصاه والوعد والوعید والترغیب والترهیب وکذلک قضاء الله
فی افعالنا والقدر لاعمالنا ومعنی این کلام اینست که آن شیخ گفت
که چه چیز است آن قضا و قدری که ذکر کردی یا امیر المومنین حضرت در جواب
گفت که قضا و قدر الهی امر بطاعت و نهی از معصیت است و قدرت دادن بر
فعل طاعت و ترک معصیت است و یاری دادن و مدد کردن در طاعت و وا گذاشتن
اهل معصیت است و وعده و وعید دادن و ترسانیدن است و چنین است قضای
خدا در افعال ما و قدر خدا در اعمال ما پس از این احادیث مذکوره مستفاد شد
که اهل جبر و تفویض مردود و مقهور و مجوس این امت‌اند و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد
درست همین شیعه امامیه اثنا عشریه اند که بامر بین الامرین قائل شده‌اند

واز طرق اهل بیت علیهم السلام بیرون رفته اند و بسی دیگر از علمای روم شنیده بود
بلکه سنی مذهبی بوده است که در باب عزاداری ماتم سید الشهدا و قرة عین المصطفی
و مرتضی و فاطمه زهرا اشعار مرثیه گفته و انشا نموده و شک نیست که شعر
باشعر در این باب گفتن با اهل بیت است زیرا که شعر با برترغیب اهل بیت علیهم السلام
هر سال در ماه محرم رسم تعزیه و ماتم بجای آورند و سیاه ماتم دارند
که برکت این تعزیه و ماتم داری و غم خدای اعظم اکرم قسم عفو بر معاصی صغیره
و کبیره ایشان بکند و احادیث در ثواب عزاداری ماتم حضرت امام حسین ع و
گریستن و گریانیدن بسیار است و ما در مقام مقتل اکتفا میکنیم که محمد ابن بابویه
قدس سره الله علیه از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی روایت کرده که مضمون بعضی
از آن حدیث اینست که آنحضرت با ابن شبیب گفت که ای ابن شبیب پدرم از پدرانش
روایت نموده که چون حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک
سرخ بارید ای ابن شبیب اگر از برای حسین علیه السلام گریه کنی تا اشک بر رخسارت
بریزد خدای تبارک و تعالی بیامرزد هر گناهی را که کرده باشی خواه کوچک خواه
بزرگ و خواه کم و خواه بیش ای ابن شبیب اگر خواهی که بمیری و بر تو گناهی
نباشد پس زیارت کن حضرت امام حسین را علیه الصلوة والسلام ای ابن شبیب اگر
دوست میداری که ساکن غرفه های بهشت گردی پس لعن کن کشندگان حضرت امام
حسین را ای ابن شبیب اگر دوست میداری که ترا ثواب شهیدان کربلا بوده
باشد هرگاه یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که کاشکی در کربلا با حضرت امام
حسین علیه السلام میبودم و بسعادت عظیم که شهادت است میرسیدم ای ابن شبیب اگر

احادیث در ثواب عزاداری و ماتم حضرت امام حسین ع

دوست داری که با ما باشی در درجات بلند بهشت پس غمگین باش از برای غمگینی
ما و شاد باش از برای شادمانی ما باز محمد بن بابویه رحمة الله علیه در کتاب امالی
از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرموده که هر که یاد کند
مصیبت ما را و بگرید و بگریاند مردم را با ما خواهد بود در درجات ما در قیامت
و هر که یاد کند مصیبت ما را و گریه کند نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و هر
که در مجلسی بنشیند و احیا نماید دین ما را نمیرد دل او در روزی که دلها بمیرند
و حدیثی که ابن قولویه نقل نموده که مضمونش اینست که ابو عماره گفت که حضرت امام جعفر علیه السلام
با من گفت که ای ابو عماره بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام
حسین علیه السلام پس من از برای آنحضرت خواندم و آنحضرت میگریست پس
واحد که پیوسته میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه آواز گریه پردگیان
عصمت شنیدم پس آنحضرت فرمود که ای ابو عماره هر که بخواند شعری در حق
حسین و بگریاند پنجاه کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق
حسین شعری و بگریاند چهل کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در
حق حسین شعری و بگریاند سی کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند در
حق حسین شعری و بگریاند بیست کس را پس او راست بهشت و هر که بخواند
در حق حسین شعری و بگریاند ده کس را پس او راست بهشت و هر که
بخواند در حق حسین شعری و بگریاند یک کس را پس او راست بهشت
پس هر که بخواند شعری در حق حسین و خود را بصورت گریه کنندگان
در آورد پس او راست بهشت باز محمد بن بابویه رحمة الله علیه حدیثی

نقل نموده که مضمون بعضی ازان اینست که حضرت امام زین العابدین علیه السلم
مدت سال یا چهل سال بر حضرت امام حسین علیه السلام گریه میکرد و در پیش او
طعامی که گذاشتندی نمیخوردند مگر اینکه دیده مبارکش گریان شدی و سئوال نموده که یاد
کرده ام قتلگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است بار محمد بن
بابویه از ابراهیم ابن ابی محمود روایت کرده که او گفت که حضرت امام رضا ع
فرمود که ماه محرم ماهیست که اهل جاهلیت در آن حرب و قتال را حرام میدانستند اما
این امت حلال دانستند درین ماه خونهای ما را و هتک نمودند درین ماه حرمت
ما را و اسیر کردند درین ماه ذریه و زنان ما را و آتش انداختند درین ماه در
خیمهای و غارت کردند درین ماه اسباب ما را و رعایت حرمت رسول خدا ننمودند
بدرستی که روز قتل حسین جراحت نموده است چشمهای ما را و روان گردانیده
اشکهای ما را و ذلیل گردانیده عزیز ما را ای زمین کربلا ما را کرب و بلا
انداختی تا وقت وفات و ایستادگی حالت پس باید که بگریند بر حسین علیه السلام گریه
کنندگان بدرستی که گریه کردن بر آنحضرت برطرف میسازد گناهان عظیم را پس
آنحضرت فرمود که هرگاه ماه محرم داخل شدی کسی پدرم را خندان نمیدیدی و غمگین
و دلگیر بود تا گذشتن ده روز و چون روز دهم میشد آن روز روز مصیبت و حزن
و گریه او بود و میگفت که این روزیست که حسین علیه السلام در آن کشته شده
پس شیعه اگر با اخلاص در هر محرم بعزا و ماتم حسین معصوم مظلوم علیه السلام مشغول
شوند چگونه مستحق ملامت و مذمت شوند از کلام علمای روم چنین مستفاد میشود
که او روز عاشورا را روز فرح و سرور خود میدانسته و قاتلان حسین را

ناجی و رستگار میدانند از جهت که باعث این شده اند که روح آنحضرت از
زندان تن خلاصی یافته بمقام شاهنشاهی رسیده چنانچه ابن نجیم را رستگار دانسته
این است ابیات مثنوی در مذمت بعضی که شیعه از جهت عزا و ماتم شهید کربلا
علیه التحیة والثنا : روز عاشورا همه اهل حلب : باب انطاکیه اندر تا بشب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم : ماتم آن خاندان دارد مقیم : ناله و نوحه
کنند اندر بکا : شیعه عاشورا برای کربلا : بشمرند آن ظلمها و امتحان کز
یزید و شمر بر خاندان : نعرهاشان میرود در ویل و دشت : پر همی گردد همه
دشت و دشت : یک غریبی شاعری از ره رسید : روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و آن سو رای کرد : قصد جستجوی آن هیهای کرد : پرس پرسان
شد اندر افتقاد : چیست این غم بر که این ماتم فتاد : این رئیس زفت باشد کو بمرد
این چنین مجمع نباشد کار خرد : نام او و القاب او شرحم دهید : که غریبم من شما اهل دهید
چیست نام و پیشه و اوصاف او : تا بگویم مرثیه ز الطاف او : مرثیه سازم که مرد شاعرم
تا ازینجا برگ و لالنگی برم : آن یکی گفتش که هی دیوانه : تو نه شیعه
عدوی خانه : روز عاشورا نمیدانی که هست : ماتم جانی که از قرنی به است
پیش مومن کی بود این غصه خوار : قدر عشق گوش عشق گوشوار : پیش مومن
ماتم آن پاک روح : شهره تر باشد ز صد طوفان نوح : گفت آری لیک کو دور
یزید : کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید : چشم کوران آن خسارت را بدید
گوش کران آن حکایت را شنید : خفته بودستید تا اکنون شما : که کنون جامه
درید از عزا : پس عزا بر خود کنید ای خفتگان : [illegible] رگیست این خواب

مشتمل بر ابیات نادر در [illegible] عزاداران امام حسین علیه السلام

کران روح سلطانی ز زندانی بجست ؛ جامه چه دریم و چه خاییم دست ؛ چونکه
ایشان خسرو دین بوده اند ؛ وقت شادی شد چو بشکستند بند ؛ سوی شادر
وان دولت تاختند ؛ کنده و زنجیرها انداختند ؛ روز ملکست و گش است و شاهنشهی
گر تو یک ذره از ایشان آگهی ؛ ورنه اگه رو بر خود گری ؛ زانکه در انکار نقل و محشری
بر دل و دین خرابت نوحه کن ؛ که نمی بیند جز این خاک کهن ؛ ور همی بیند چرا نبود
دلیر ؛ پشت دار و جان سپار و چشم سیر ؛ در رخت کو از می دین فرخی ؛ گر
بدیدی بحر کو کف سخی ؛ آنکه جو دید آب را نکند دریغ ؛ خاصه آن کو دید آن دریا
و میغ ؛ بی شبهه هرکه تامل درین حکایت کند که ملای روم از او در مثنوی نظم
آورده جزم کند که غرضش سوای تسخر و استهزا با شعوا ای چیزی نیست و دلیل
دیگر آنکه ملای روم سنی بوده و بوی ایمان بمشامش نرسیده و گفته که معویه
را مومن و پاک اعتقاد میدانسته بلکه از خرده او بیش میبرده و این معنی از
حکایت ملاقات ابلیس با معویه که در مثنوی نظم آورده ظاهر و هویداست و درین
حکایت دروغ شاعرانه بسیار کرده و مختصری از آن حکایت اینست که ابلیس
وقت نماز معویه را بیدار کرد معویه برخاست ابلیس را دید و بوی گفت که ای
تو از بیدار کردن من چه حاجت ابلیس در جواب وجهی گفت معویه از او قبول
نکرد تا آنکه آخر با معویه راستش گفت که غرض من این بود که مبادا در خواب
نماز جماعت از تو فوت شود و ترا از فوت ثواب فضیلت نماز جماعت
تاسف و سوز و دردی حاصل شود و ثواب آن تحسر از ثواب صد نماز است
پس بنابرین ترا از خواب بیدار کردم که از ثواب عظیم محروم شوی

پس معویه تصدیق قولش کرد ای اهل عقل بنگرید برین مقتدای عوام که اعتقاد
ناقصش اینست که معویه از پاکی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز و درد
حاصل شده و بی شبهه این اعتقاد و ضلالت و کراهیت معویه تا نهایتست که بناحق
سالها با امیرالمومنین و سید الحسین محاربه کرد و بسیاری از اکابر صحابه را
از نهایت جور و اضرار بقتل رسانید و او را پشیمانی و سوز و دردی حاصل نشد
با آنکه میدانسته که رسول خدا در حق امیرالمومنین گفته که یا علی حربک حربی
وسلمک سلمی و گفته که یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق
و گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانچه قبل ازین مذکور
شد و بی شبهه ازین احادیث صحیحه ثابته معلوم و مستفاد میشود که حب
حضرت امیر علیه السلام ایمانست و بغضش نفاق است و محبت و نصرت و
متابعتش فرض است بر آنکه در میان اهل نقل مشهور است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله معویه و ابوسفیان را لعن کرد و جماعتی از سنیان که
متعرض عناد او نشدند معویه را بلکه جمیع بنی امیه را زندیق دانسته اند و
با اینحال ملای روم معویه زندیق بی دین را مومن و پاک دین بلکه از اولیا
دانسته و اظهار دوستی وی نموده و این نهایت عجبست ؛ دوستدار
پرسنده مرا که نیست ؛ که از او به کسی در همه جا نرسید ؛ پدر او لب و
دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ خود بناحق حق داماد
پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ هر که روی چنین لعن برو

لعنت [illegible] آلی ریزد مخفی نماند که گفته‌های مخالف دین
و مذهب در مثنوی و دیوان علمای روم بسیار است ما ببعضی اکتفا کردیم العاقل
یکفیه الاشاره اگر گویند که علمای روم هرگاه صاحب این اعتقادات شدند
پس چه چاره است که شیخ بهاء الدین مرحوم در مدح ملا در مثنوی او گفته • من نمی‌گویم
که آن عالیجناب • هست پیغمبر ولی دارد کتاب • در جواب گوییم که حاشا که این
از شیخ مرحوم باشد چه گنجایش دارد که شیخ در قابلیت کسی که این جنس را
به وی نسبت داده خصومت کند ظاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد
درین مرتبه نیست که این بیت را به وی نسبت دهد و بر تقدیر تسلیم که این
بیت از شیخ باشد متواتر بود که شیخ مواعظ و مصنفات ملا را دیده باشد
و کلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد و بنابر این بیت را گفته
باشد چنانچه مولا در اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج هم نرسیده
بود این رباعی بنابر ناواقفی گفته بودم • ای آنکه تو قصد کوی عرفان
داری • از غیر خدا مجو درین ره یاری • در منصب عشق سربلندت سازد
آنکس که بمنصور دهد سرداری • استغفر الله من جمیع ما کره الله • و بر تقدیر
که کلمات قبیحه ملا را دیده باشد لازم نیست که این بیت را بنابر اعتقاد گفته
که جاودکی تتبع اشعار کرده باشد بلکه معنی بخاطرش رسیده و شاعری کرده چنانچه
در باب اهل نجف گفته • یاد کن یا از نجف و از یاران نجف • تا در دو دیوار را آن جای
وجد • هر که بزیارت بیت الله الحرام رفته میداند که اهل نجف چه کسانند و احوال
ایشان چگونه است ظاهرا و باطنا و مذهب و مسلک ایشان در غایت قبح و درشتست

امید که حق سبحانه و تعالی شیخ را بلطف و کرم خویش بیامرزد **فصل** مخفی نماند
که تا بجان حلاج و بایزید چندین سلسله اند اما سلسله که اهل ایران از آن خوش
کرده اند سلسله نوربخشیه است اول این سلسله نوربخش است و او مرید اسحق ختلانیست
و اسحق مرید محمود مزدقانیست و محمود مرید علاء الدوله سمنانیست و علاء الدوله
مرید عبدالرحمن اسفراینی است و عبدالرحمن مرید نجم الدین کبراست و نجم الدین
مرید عمار یاسر بدلیسیست و عمار مرید ابونجیب سهروردیست و ابونجیب مرید
احمد غزالیست و احمد مرید ابوبکر نساج است و او مرید علی کاتب است و علی
مرید ابوعلی رودباریست و ابوعلی مرید جنید بغدادیست و جنید مرید
سری سقطی است و سری مرید معروف کرخیست و مخفی نماند که از جمله معروفین
این سلسله نوربخش است و او دعوی امامت میکرده و میگفته که من مهدیم
تا آنکه در زمان شاهرخ او را با مریدان گرفتند و خواستند که او را بقتل برسانند
عاقبت او را نکشتند و بچه ماه او را در قلعه اختیارالدین محبوس داشتند آخر
او را بهبهان بردند و در آنجا او را نگاه داشتند میگویند باز دیگر خروج
نموده که آن فعلی بوی کرده شد و دیگر از جمله معروفین این سلسله علاء الدوله
سمنانیست و قبل ازین احوال او و دوستی و اخلاص او با حسین دانسته شد و
همچنین اعتقاد ناقص او در باب حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد اعتقاد وی
اینست که آنحضرت در وقت خود از ابدال بوده ترقی کرده و بعد از فوت علی
بن حسین بغدادی که قطب زمان بوده آنحضرت قطب شده و در مدینه فوت شده
و عثمان بن یعقوب قطب شده و جانشین آنحضرت گردیده این قول باطل را

نجم کبری

احمد غزالی

معروف

همچنین از مشایخ دو سه گروه گفته اند سبب جهل مخصوص از فضائل مخصوص است و دیگر
از جمله معروفین این سلسله نجم کبری است و آنچه قبل ازین نقل نموده ایم از حکایت عشق
و عاشقی او کافیست در رسوائی او و دیگر از جمله معروفین این سلسله احمد غزالی است
که از مریدان خاص ابلیس است و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل شده
که احمد غزالی از طوس به بغداد آمد و در بغداد در وعظ خود طریق تشکر ابلیس گرفت
تعصب ابلیس میکشید و میگفت که ابلیس سید الموحدین است و روزی بر منبر گفت
که هر که نیاموخت توحید را از ابلیس پس او زندیق است مامور شد که غیر سید
خود را سجده کند پس ابا کرد و نقل شده که این مرد سگ که هر که شیخ ابو القسم
گرکانی گفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجگان مهتر مهجوران از
گفتگوهای که از علاء الدوله سمنانی و احمد غزالی و ابو القسم گرکانی و غیر ایشان
نقل نمودیم مفهوم و مستفاد شد که اتحاد شیطان را هادی و راهنما و پیر و مرشد
خود میدانند و پر ظاهر است که این اطوار و اوضاع و طریقه که ایشان راست
همه و تعلیم و ارشاد شیطان نعوذ بالله بوده و دیگر از جمله معروفین این سلسله
معروف کرخی است و زر دستبانان از اکابر اولیاست و گفته اند که او مدتی در بان
حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا است و بعضی از صوفیان گفته اند که نسب
آنجناب صحیح و ناز موزوده اند که خرقه صوفی معروف ازین راه کرده اند
که او در بان حضرت امام رضا علیه السلام بوده و این وقوعی ندارد چرا که اگر
در بان حضرت میبودی بایست که شیعه گرایشان آنجناب و خدمتکاران آن
حضرت میبودند او را بشناسند و از وی حدیثی روایت کنند و در کتابهای خود

نام او را مذکور سازند و حال آنکه شیعه او را نمی شناسند و در میان سنیان
کمال شهرت دارد و در تذکره ها که در باب او مسطور است در بانی را دلیل خوبی او
که اگر در بانی دلیل خوبی او میبودی بایست که انس که در بان رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بود از خوبان صحابه باشد و حال آنکه از اشقیاست عطار
در تذکرة الاولیا گفته که معروف ترسائی بود و بر دست علی بن موسی الرضا
علیه السلام مسلمان شد آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت بسیار کشیده و ما
در کتاب تحفة العقلا بیان کذب و مکر و حیله داود طائی کرده ایم و از عطار
نقل کرده ایم که داود از شاگردان و مخصوصان ابوحنیفه بوده و بمکر و حیله هرون
الرشید و سایر معتقدان را از نفقه خود ساخته بوده و او را همین بس که شاگرد و
مخلص ابوحنیفه و مرید داود طائی بوده معروف بعد از اظهار اسلام چون
دیگر مدعیان کرامات اخبار عظیم دارند او نیز بمکر و حیله و مکر و دعوی
کرامات افتاد عطار در تذکره گفته که محمد بن منصور طوسی گوید که نزدیک
معروف بودم در بغداد و اثر زخمی در روی او دیدم او را گفتم که دیروز
نزدیک تو بودم این نشان در روی تو نبود و این چه نشان است گفت چیزی
که ترا در آن نیازی نیست مپرس از چیزی پرس که ترا بکار آید گفتم بحق معبود
که بگوی گفت دوش خواستم که بمکه روم و طواف کنم رفتم و طواف
کردم بسوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جای برفت و بروی
در آمدم این نشان از آنست باز عطار نقل کرده که گفت که معروف مریدی را گفت
که چون ترا بخدای تعالی حاجتی باشد بگوی یا رب بحق معروف کرخی

که حاجتم روا کن در حال اجابت کرده ای کاش این مرد حیله گر اظهار اسلام
میکرد و مسلمانان از شر و مکر و حیله او ایمن میبودند باز عطار نقل نموده
که روزی معروف نزد دجله رفت بقضای حاجتی چون بر خاست تیمم کرد نگاه
سبب بدجله رفت و وضو ساخت گفتند ای شیخ آب چون نزدیک تیمم چرا کردی
گفت ترسیدم که در میان مبادا اجل در رسد و من بی وضو باشم بی شبهه این
عمل بدعت است و مخالف کتاب و سنت است و موجب عذاب و عقوبت
باز عطار در کتاب تذکرة الاولیا گفته که شیعه شبی دیگر و زور در خانه علی بن
موسی الرضا غلو کردند و پهلوی معروف را بشکستند و بیمار شد سری سقطی
گفت که در آن بیماری از وی وصیتی خواستم گفت چون بمیرم پیراهن من
بصدقه دهید که من میخواهم که از دنیا بیرون شوم برهنه چنانکه بدنیا آمدم
از این گفتگو مستفاد میشود که شیعه قاتل معروف بوده اند و لیکن اگر معروف
مذهب غیر بود شیعه پهلوی او را نشکستند و بی شبهه این وصیتی که کرده
که او را برهنه دفن کنند بر خلاف طریقه و سنت مصطفاست و هر که این
چنین وصیتی میکنند و باز عطار نقل کرده که چون وفات کرد جهودان
و ترسایان و مومنان هر طایفه دعوی کردند که از ماست و جنازه
او را ما برگیریم این خبر دلالت میکند بر اینکه معروف منافق بوده زیرا
که معلوم است که مومن بعنوانی سلوک نمیکند که جهودان و ترسایان او را
از خود دانند و تلاش کنند که او را در مقبره خود دفن کنند دیگر از
مشهورین این سلسله سری سقطی است عطار گفته که اول کسی که در بغداد

سخن از حقایق و توحید گفت او بود و پیشتر مشایخ عراق مرید او بوده اند
و خال جنید بود و بعضی از خلفا او در وعظهای او در قبل از این ذکر نمودیم
از آنجمله آنکه سری خواهری داشت دستوری خواست که تا خانه او را
بروبد اجازت نداد و گفت زندگانی من کرای این نمیکند تا روزی چند بر
آمد خواهرش همین بار در آمد دید که پیرزنی خانه او را میرفت گفت ای برادر
مرا دستوری نداری که تا خدمت تو کردمی اکنون نامحرمی را آورده گفت
دل فارغ دار که این دنیاست که از عشق ما میسوخت و از ما محروم بود اکنون
از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی شد جاروب کن
حجره ما با او دادند و دیگر از مزخرفهای او که عطار نقل کرده اینست که
هرگاه او را سلام کردی روی ترش کردی و گره در پیشانی و ابرو
آوردی سر این معنی کسی از او پرسید گفت پیغمبر فرموده است که هر که سلام
کند صد رحمت فرود آید نود و نه آنکس را بود که بروی گشاده تر دارد و
تازه تر من روی ترش میکنم و گره در ابرو می اندازم تا آن رحمت را
مرا بود و در این سخن در نگر که این عمل بدعت است و هم مخالف سنت
دیگر از مشهورین این سلسله جنید بغدادیست و او خواهرزاده و مرید سری
سقطی است او را از اکابر اولیا میدانند و او را قطب سلطان
و مجتهد طریقت میخوانند چنانچه عطار در تذکرة الاولیا گفته او در ابتدا
دکان آبگینه فروشی داشت آخر از آن ترک نموده چهل سال در دهلیز خانه
سری در زیر زینه بان جای داشت چنانچه سی سال نماز خفتن گزاردی

و بر پای ایستادی تا صبح استغفار کردی گفتی لی شبهه این عمل بدعت است دیگر از جمله
بر علما و فضلا لتهای او اینکه عطار گفته که شبی با مریدی در راهی میگذشت سگی
بانگ کرد جنید گفت لبیک لبیک مرید گفت این چه حالت جنید گفت قوت
و دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز او از قدرت حق شنیدم و سگ را در میانه
ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم دیگر از جمله عجب و فضلا لتهای او اینکه عطار گفته
که روزی در بغداد دزدی را دید که او را کشته بودند برفت و بر پای او بوسه
داد گفتند این چه حالت گفت صد هزار رحمت بر او باد که کاری که در آن
شروع کرده است بکمال رسانیده ای عاقلان عقل شیخ المشایخ اهل سنت را ببینید
که در چه مرتبه است تحسین دزد عاصی نموده و سبب کمالش در قبح عمل دیگر از جمله
دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده آنکه در میان اهل سنت شهرت تمام و
اعتبار عظیم داده و در زمان ائمه علیهم السلام بوده و با ایشان تردد بخدمت
ایشان نداشته و از ایشان استفاده نکرده و اگر میکرد شعرا و را میساخت و خبر ایشان
و در کتابهای خود او را ذکر میکرد و نه دلیل بر بدی اعتقاد و زشتی احوال
او بسیار است و ما در کتاب تحفة العقلا ذکر آن کرده‌ایم و قبل از این حکایتی چند
مذکور شد که دلیل بر بدی حال او است و از آن جمله حکایت تلف ساعت دست با شیطان
و دیگر آنکه شبی را در ابتدای حال فرموده که در و ساله گدایی کند با شبهه این
مخالفت فرموده خدا و رسول خدا و ائمه هدی است حضرت رسول و ائمه
علیهم السلم حیا و ادب و مروت و ترک طلب را مدح کرده‌اند و این جماعت
بی حیا مریدان خود را بطلب و گدایی و بی باکی و ترک حیا و ادب امر می

کنند پس بدین صفت طریقه مخالفان خدا و مصطفی و ائمه هدی است **فصل** در بیان
احوال جماعتی از آنکه بر اولیای اهل سنت سوای جماعت مذکوره که شهرت تمام
دارند و از آن جمله محمد غزالیست صاحب کتاب احیا و برادر احمد غزالیست که احوال ایشان
دانسته شد سنی و اشعری مذهب بوده و از اعظم مروجین مذهب اهل سنت بوده
این رواجی که او مذهب اهل سنت را داده دیگری نداده و در کتاب منقذ گفته که در مدت
اسلام سنگ بجو سانیدم از جهت مرتبه چهار و تحصیل بودم و طالب شخص مرشدی
نتوانستند نمود تا آنکه در سال چهارصد و هشتاد و هشت از بغداد بجد رفتم و از آنجا
بدامن شام بشام رفتم و در شام بجد استاد باب تصوف رسیدم و احیای تصوف کردم
و دانستم که تصوف حق است و در شام یازده سال گوشه نشینی و خلوت بطاعت
مشغول شدم و از اهل کشف شدم و بخسیس علوم از راه کشف نمودم و در آنجا
تصنیف کتاب احیا نمودم و بعد از آن در سال چهارصد و نود و نه شهرت
ارباب تصوف بنیاد و داد از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم و در بین کتاب
ورد [illegible] شیعه از جهت که وجود معصوم را ضرور دانند گفتگوها و بحثها کرده
و در کتاب احیا که در شام تصنیف کرده اعتقادات باطل فاسده خود را ذکر
نموده و از آن جمله ابا بکر و عمر را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افضل دانسته و
تجویز لعن یزید و حجاج بن یوسف کرده تا آنکه بیاری از علمای اهل سنت
تجویز لعن یزید کرده‌اند مخفی نماند که این مرد بی‌توفیقی عبادات که بمذهب
ناصبان شام بوادی ریاضتهای غیر مشروع افتاده و در آن اثنا بمرتبه طلبی
که بحظ طرش مرسید که [illegible] میگیرد که بروی کشف شده والله یهدی من

کتاب احیاء العلوم [illegible] تصنیف نموده

بنا دالی صراط المستقیم و اینکه بعضی گفته‌اند که او در آخر عمر بمصاحبت سید مرتضی
رحمة الله علیه در سفر مکه شیعه شد اصلی ندارد زیرا که تاریخ ولادت او چنانچه نقل
شده بعد از وفات سید مرتضی بوده و بعضی گمان کرده‌اند که کلام او در کتاب سر العالمین
دلالت بر تشیع او دارد و حق آنست که کلام او در کتاب سر العالمین دلالتی
بر تشیع او ندارد زیرا که مطالب این کتاب بموافق مذهب اهل سنت است و لیکن
در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام درست نقل کرده
و متعرض جواب نشده و این دلالت بر تشیع او ندارد زیرا که ممکن است که سکوت
او از جواب بنا بر شک شدن باشد نه بنا بر اعتقاد به تشیع و دیگر از جمله اولیای اهل سنت
که در میان عوام و اهل جهالت کمال شهرت دارد ابراهیم ادهم است در کتاب
مجالس العشاق و غیره از تذکره‌های اهل سنت مذکور است که او از اهل محبت از
پادشاه زاده‌های محبت و شبی در بام قصر آواز پای شنید و فرستاد که معلوم
کنند که چه کس است دیدند شخصی اجنبی بر بالای قصر ایستاده چون از و احوال پرسیدند
گفت شتری گم کرده‌ام و می‌طلبم سلطان گفت که شتر بر بام قصر می‌طلبی پس آن شخص گفت
که کار تو از این عجب‌تر است که خدا را می‌طلبی بر بالای تخت و همچنین چنان نقل کرده‌اند
که در شکار آهویی با وی متکلم شد و او را بترک دنیا ترغیب نمود بی شبهه این دروغها
را که دانایان اهل سنت ساخته‌اند زیرا که اگر ابراهیم هدایت از جانب خدا یافت
بخدمت حضرت امام جعفر صادق می‌رفت و تحصیل معرفت نزد آن حضرت میکرد و
آداب دین از آن حضرت و شاگردان و علمای آن او می‌آموخت و در میان پیشوایان گم
کرده تا جوان از پس می‌برد و چنانچه عطار نقل نموده ایزد از بی توفیقی عمر

خود را

خود را در میان مشایخ مکه و شام که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهرین
اند ضایع ساخت و گفته‌اند که خرقه از دست فضیل عیاض پوشیده و قبل از این
بیان کردیم که او از دزدان و راهزنان مشهور بود و عاقبت بمکر و حیله خود را
ولی و مقتدای اهل سنت ساخت عطار گفته که ابراهیم شاگرد ابو حنیفه بود و از
کمالات او که مخالفان در تذکره‌های خود نقل نموده‌اند آنست که سالها ترک
عیال خود نموده و در مکه و شام بسر برد و بعد از آنکه زن و پسر بدیدن او قصد
اراده کرد که از ایشان مفارقت کند دعا کرد و بدعای او پسرش مرد و پیوند قطع
این عمل مخالف قول خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هدی است زیرا که در قرآن و
حدیث امر بصله رحم و نهی از قطع رحم واقع شده و پیغمبران و ائمه علیهم السلام
خود طفلان و فرزندان بهم داشتند و صله بجا می‌آوردند و تابعان
خود را امر بدان میفرمودند پس بی شبهه طریق ابراهیم و امثال او غیر طریق پیغمبران
و ائمه علیهم السلام است و باز از کرامات او نقل کرده‌اند که در عرض چهارده
سال بیابان مکه را طی نموده و در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد تا
بمکه رسید و کعبه را ندید و گمان کرد که خللی در دیده او واقع شده در این اثنا
ندایی شنید که خلل در دیده تو واقع نشده بلکه کعبه باستقبال ضعیفه رفته
ابراهیم برگردید رابعه را دید که کعبه باستقبال او آمده و رابعه گفت که شور و
شوری در جهان انداخته در جواب گفت که شور تو انداخته که در عرض
چهارده سال بیابان مکه را بنماز طی کرده ابراهیم گفت که اما کعبه باستقبال تو
آمده نه باستقبال من رابعه گفت که این بنابر آنست که تو این راه را

ابراهیم ادهم

ابراهیم شاگرد ابو حنیفه

بنا ز حج کرده و من نیاز بی شبهه این درد و غبار را این سیه پایان از برای قرب
عوام کالانعام بسیار گفته اند و بر تقدیر محالی که ابریسیم در چاه ده سال خود را
در بیابان سرگردان کرده باشد بسیار بد کرده است زیرا که این عمل را کسی از
سعوان را و حیای ایشان واو بلای شود فرقه جبرانش نقل کرده و از سید
المرسلین روایت است که نماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است و برکت نماز در مسجد
الحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول میشود پس این چه جهل بود که خود را در
بیابان عبث سرگردان نموده و از فضل نمازهای مسجد الحرام و از فضل نمازهای
جماعت که بحد و اندازه است و از فضل حج و عمره که ثوابش از حساب
بیرون است خود را محروم ساخت ذلک خسران مبین دیگر از او بنای اهل
سنت که شهرت عظیم دارد در ولایت روم در کتاب مثنوی او مدح و ثنا بسیار
کرده ابوالحسن خرقانیست عطار بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل
نموده و گفته که نقل است که روزی مرقع درویشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر
زمین میزد و میگفت جنید رقصم و شبلی رقصم بایزید رقصم شیخ بر پای خواست و پای
بر زمین میزد و میگفت مصطفای رقصم خدای رقصم و باز از وی نقل کرده
که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که از گاه آدم تا بقیامت
هیچکس بگردان نگشته بود که من نه بمزه هیچکس نخوردم و گفت هر کسی
که از عهد آدم صفی علیه السلام تا این ساعت و از این ساعت تا قیامت
ما پران کرد و شما را پریشان کرد و گفت عرش خدای بر کتف ما نهاده است
و گفت اینجا گذشته باشم گاه گاه چندان قوت از آن خداوند

احوال ابوالحسن خرقانی

با من باشد که گویم دست برکنم و آسمان از جای برگیرم و اگر پای بر زمین بر
زنم نشیب فرود برم و گفت فرود شوم که نه بر شوم در هر دو جهان پای بر
ایم که همه با من باشم و گفت بطفلی سپید رسیدم مسئله باز پرسیدم چهار هزار مسئله را
جواب داد و در کرامات گفت از آن چهار ماه که در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون
همه چیزها دیدم دارم مردم گویند فلان کس امام است امام خود آن کس که از همه چیز
که او آفریده بود خبر دارد و از عرش تا ثری و از مشرق تا مغرب و گفت
مرا دیداریست اندر او میان دو دیدار است در علاکه همچنین در جنبان جهنده
و پرنده و همه جانوران و هر چه پا زنده است از آنچه کجا زنده جان است
نشان بهتر توانم داد از آنکه بخواهی و گرد بر گرد ما ست و گفت اگر از در
ترکستان تا بدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن منست و همچنین
از ترک تا شام کسی را قدمی در سنگ آید آن از آن منست و گفت اندوه
درست من دریایی است که هر گاه که باد بر آید از آن دریا میغ و باران هم
برکند از عرش تا ثری باران جای دو گفت خدای تعالی مرا سفری در پیش
نهاده که در آن سفرها با تا کجا برسم و کوهها و غمها و دودها و نشیب و فرازها
و بیم و امیدها و کشتی و دریاها از فرو تا تا ناخنهای همه را بگذاشتم اکنون
بدانستم که مسلمان نیستم گفتم خداوندا از ذوق مسلمانم و زنده تو زنارها دادم
و گفت در مقام که خدای مرا داده است خلایق زمین و علاکه آسمانها
راه نیست و گفت من نگویم که دوزخ و بهشت نیست من گویم دوزخ و بهشت
را نزد من جای نیست زیرا که هر دو آفریده است و آنجا که منم آفریده

را عجب نیست و گفت درختی است من بر سر شاخ او نشسته ام همه خلق
بزیر سایه آن شاخ نشسته اند و گفت چیزی چون قطره آب در دهان من میچکید و
باز پوشیده می بود اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی و گفت همه
آفریده چون کشتی است و ملاح آن منم و بردن آن کشتی مشغول کند مرا از انجمن
من درانم و گفت خداوند با من گفت که روی ترا باشتیاقم ابوالحسن دانایم
که مرا دوست دارد و من او را دوست دارم اکنون می کوشم تا گر آدمی همه
که امروز در این حرم اند اینجا با من حاضر کنند و گفت الهی مرا بنزد
خویش برند ندا آمد از حق که مرا از تو کمتر است تا هر که من او را دوست دارم
باید و ترا به بیند و اگر نتوانند آمد نام تو او را بشنوند تا ترا دوست دارد
که ترا از پاکی خویش آفریده ام ترا دوست ندارند مگر پاکان و گفت بیست
از هر چه غیر حق است زاهد گردیدم آنوقت خود را خواندم از خدای تعالی
جواب شنیدم بدانستم که از حق در گذشتم لبیک اللهم لبیک زدم محرم گردیدم
حج کردم در وحدانیت طواف کردم بیت المعمور مرا زیارت کرد و کعبه
مرا تسبیح کرد و ملائکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم سرای حق در میان آن
نور بود چون بسرای حق رسیدم از من هیچ نمانده بود و گفت هر که بجای
روی زمین حاضر کرده که دیدار من بر آن فریشند گفتم الهی عزه باد اگر
چنین چیزها عزه شود از حق ندا آمد که یا ابوالحسن دنیا را نصیب جنت
از هر دو سرای را آسم گفت از خویشتن سیر شدم خود را فرو آب دادم
غرقه نشدم و باتش دادم نسوخت انگاه آنچه خلق خورد چهار ماه

دو روز از حلق وا گرفتم بخوردم سر از آستان عجز بفرود نم فتوح سر در کرد
تا بجایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد و گفت اگر خواهی که بدست دهی گرد
بگو سه روز مخور سوم روز بخور پنج روز مخور پنجم روز بخور چهار ده
روز مخور اول چهارده روز مانی بخور اول هشت بخور چهل روز مخور
اول چهل روز بخور چهار ماه مخور اول چهار ماه بخور سالی مخور انگاه
چیزی چیزی آید چون ماری چیزی بدهان گرفته در دهان تو نهند انگاه هر گز
از نخوری شاید که من ایستاده بودم و شکم خشک شده بود آن مار در هم
گفتم الهی بواسطه نخواهم در معده من در آمد چیزی بوی تر از مشک خوشتر از شهد
سر حلق من کرد از حق ندا آمد ما ترا از معده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه
آب گفت فردا خدای تعالی گوید ای ابوالحسن بخواه هر چه خواهی گویم الهی
بار خدایا تو عالم تری گوید دست ترا باد دهم غیر آن حاجت خواه گویم الهی انگاه
که در وقت من بوده اند و از پس من تا بقیامت آمده اند و نام من شنیده
ندا آمد از حق تعالی که تو در دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی
گفت فردا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مردانی را عرضه دهد که در اولین و
آخرین مثل ایشان نبود خدای تعالی ابوالحسن را در مقابل ایشان آورد و گوید ای
محمد ایشان اصفیای تو اند و ابوالحسن صفت ماست و گفت خدای تعالی بمن وحی کرد
که هر که از زن رود تو آبی خورده است همه را بتو بخشیدم و گفت که من بو
الحسن ادیم و کاه او ابوالحسن بهشت و گفت مقصد هزار زوبان بی نهایت باز
نهادم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت روی بخدا کردم و گفتم این که شخص بود

که مرا بتو خواند وآن مصطفی بود صلی الله علیه وآله چون ازوی فرو گذری خلقی
آسمان و زمین را من بتو خوانم و گفت پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دوم بر خلق سوم
بر نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت واین را با خلق نتوان گفت و گفت
اگر سوال بهشت و دوزخ نبودی من سخن بودی که مستم از دوستی تو
فرمان برداری تو از بیم تو و گفت چهل گام برفتم یکقدم از عرش تا ثری
بگذشتم دیگر از صفت نتوان کرد و گفت از بندگان تو بعضی نماز و روزه
دوست دارند و بعضی حج و غزا و بعضی علم و سجاده مرا از آن گروه کن که دم
دوستیم چو از برای تو نبود و گفت آسمان بیت آن نگر که من بودیم تا هفتاد سال چهار
خود چنان زمینی که کبیر در خراسان بپوشی و سلام کعبه باز دیدی و زیر تا عرش و زیر
تا ثری بینی آنگاه خود را چون زنان بی نماز بینی آن وقت بدانی که مردی گفت
هر که در دنیا دست جنگ مردی برکند یا چو کرائی از خدا یاد فرو ده که برگناه
دوزخ باشد بقیامت هر که از خدای تعالی دوزخ فرستاده دست و گیرد و به بهشت
برد و گفت از خلق بعضی گرد کعبه طواف کنند و بعضی در آسمان گرد بیت المعمور و بعضی
گرد عرش و جوانمردان در یکتائی او طواف کنند و گفت با مصطفی مرد بنشینی
با خداوندی یکی زیرا که او بی یا بدست و بی یا کاز او دست دارد و گفت این
راه راه بی باکان و راه دیوانگان و مستان با خدا مستی و دیوانگی و
بی باکی سود دارد و گفت الحسن که نماز کند و روزه دارد و خلق زندیق بود و
الحسن که کثرت کند بخدا او گفته که روز خواندیم از حق ندا آمد که این جایت
که خوف تو بر دین است از جای بجستم و در قعر دوزخ شدم و گفتم این جای نیست

دوزخ با الحسن همی شد نتوان گفت که چه دیدم که اگر بگویم مصطفی
عتاب کند که امت را همه کردی و گفت که روی بحق کردم و گفتم که جان
از تو نا گرفتم چیز تو با ذم رحون درگور منکر و نکیر مرا از تو پرسند از
آنجا نشستم رحق و جلوشان نکیر نه تا بتو و حسب توایان بیاورد و دست
بر ندارم ازوی سوال کردند از فضیلت مسجد خرقان چیزها در جواب گفت
ابو الحسن
از انجمله هست که گفت که از روز که این مسجد بکردند من در رفتم و بنشستم
جبرئیل علیه السلام با چهار علم سبز با ورد و بر عرش همچنین زده تا
تا بقیامت و گفت روزی خدای تعالی مرا خبر کرد که هر آن بنده که در
مسجد تو آید گوشت و پوستش را آتش حرام کرده و هر که در مسجد تو
دو رکعت نماز کند زندگانی و بعد از مرگ تو روز قیامت از خاک بر
خیزد و گفت که خدا را بخواب دیدم گفت یا ابوالحسن خواهی که ترا باشم
گفتم نه گفت خواهی که تا مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن خلق اولین و
آخرین در این اشتیاق بسوختند تا من کسی را باشم تو مرا این چرا گفتی
گفتم بار خدایا این چه اشارت که تو بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند
بود که تو با چنان اشارت هیچکس کار نکنی و گفت که حق گفت بنده من هر چیزی
بود هم الا خداوندی خویش گفتم خداوندا اگر خداوندی زبو الحسن
دریغ نخواهد و نقل است که گفته که هر که دست بر سنگ خاک من نهد و
حاجت خواهد روا شود و معنی آن نه که هر که اندک فهمی و شعوری داشته
و ملاحظه کلمات این مرد کند حکم جزم میکند که او از اعظم زنادقه

است و با این کمال زشتی اعتقاد پادشاه سنیان سلطان محمود و تعظیم
او شده بود چنانکه عطار نقل نموده که سلطان محمود از غزنین به دیدن
او آمد و راضی نشد که بخانه سلطان محمود رود و سلطان رسولی فرستاد
که شیخ بگوید که سلطان از غزنین اینجا آمده تو نیز از خانقاه بیرون آ
درآی و قاصد را گفت که اگر نیاید این آیه برخوان اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول رفت و پیغام گذارد شیخ
گفت مرا معذور دارید این آیه برخواند بوالحسن گفت محمود را بگوید که
چنان در اطیعوا الله مستغرق که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم
تا با اولی الامر چه رسد پس سلطان به دیدن بوالحسن آمد و او از رای
سلطان برنخواست محمود با او گفت که از بایزید حکایتی بگوی بوالحسن گفت
که بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد محمود گفت
قدم رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده است و ابوجهل و بولهب و جماعت
منکران او را همین دیدند و از اهل شقاوت شدند بوالحسن گفت محمود ادب
نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را کسی ندید جز چهار یار
محمود که محب چهار یار بود چون این کلام باطل پوچ را بشنید خاموش
شد و دیگر از اولیای اهل سنت که شهرت تمام دارد بشر
حافی است عطار در تذکرة الاولیا گفته که او از شاگردان ابوحنیفه بوده
و گفته که او فاسق بود تا که روزی مست میگذشت پاره کاغذی یافت
که بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود آن را برداشت و بخانه

بشر حافی

برد و معطرش ساخت و در جای پاک از روی تعظیم گذاشت و این عمل
وسیله توفیق توبه او شد و گفته که او همیشه پای برهنه بوده پرسیدند که چون
در وقت توبه پای برهنه بودم شرم دارم که کفش بپوشم این خلاف خود را
باین بر عقبا شهرت بسیار داده و از بی شبهه که پیروی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
نکرده و کفش نپوشید و پای خود را از آلایش نگاه نداشت بهتر بود این
هم که عطار بی بصیرت در تذکره گفته که تا بشر در حیات بود ستوران در بغداد
در بغداد نفکندند چند پی سرگین این خبر کذب محض است و عطار در تذکره گفته که
احمد حنبل بسیار نزد بشر آمدی و با او ارادتی تمام داشت جماعت شاگردانش
گفتند که تو عالمی در احادیث و فقه اجتهاد داری و در انواع علم بی نظیری
هر ساعت به پیش شوریده میروی چه لایق است احمد گفت که از جمیع
که شما شمردید من بهتر دانم اما خدای تعالی را او از من بهتر داند این حکایت را
عطار بنظم آورده و در منطق الطیر مذکور است از این حکایت ظاهر میشود که احمد
حنبل خداشناسی را از بشر آموخته و بی شبهه اعتقادات احمد حنبل در خدا
شناسی بدترین اعتقادات است نقل کرده اند که او نیز اعتقادش این است
که خدا جسم است و بصورت پسر امردی بر الاغی سوار از آسمان بزیر آید و
حاجت حاجتمندان برآورد و باز بآسمان رود و قبح اعتقادات او را
در کتاب اربعین و کتاب کشف و غیر آن مفصل ذکر کرده ایم اعتقاد
بشر را از اعتقادات احمد حنبل که شاگرد او است معلوم میشود و قبل ازین
نقل کردیم که کسی نزد بشر آمد و گفت که دو هزار درم حلال دارم و میخواهم

اعتقادات احمد حنبل

گرد روم بشر او را از مشی کج منع نمود و آن مرد ممنوع نشد پس بشر وی
گفت که چون این دزد علانیه نیست پس ترا دیگری تا بوجا از خج کمی بی شبهه
این حکایت دلیل بر اعتقادی بشر است و از دروغهای دیگر با اهل بصیرت
پوشیده نیست که عطار از وی نقل کرده که گفت که بگورستان گذر نموده
افتاده دیدم که همه اهل گورستان بر سر گور آمده نثار عشر میکردند چنانچه کسی چیزی
قسمت کند گفتم خداوندا مرا اشنا گردان که این چه حالتست مرا فرمودند
که از ایشان سوال کن مشتر رفتم و پرسیدم گفتند یک هفته شد که مردی از
مردان دین بر ما گذری کرده و سه بار قل هو الله احد بر خواند و ثواب آن با بخشید
و درین یک هفته ما ثواب آن قسمت میکنیم و هنوز فارغ نشده‌ایم این مرد بنا بر پی‌چی
از برای فریب عوام دعوی دیدن مکاشفه با اموات نموده و این از خواص
انبیا و اوصیاست و بی شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاع و جدالی نمی باشد
نزد اگر قسمت کنند و ثواب غذای عادت و قسمت غذای ... نزاع و جدال
خواهد دیگر از جمله علمای اولیای اهل سنت بایزید بسطامی است و قبل ازین
نقل کردیم که علمای روم از بایزید نقل کرده که بایزید گفته که انا الله تعالی
فاعبدون و میگفته که لیس فی جبتی سوی الله و سید اجل ابو تراب مرتضی الرازی
که از کبار علمای امامیه است در کتاب تبصرة العوام ذکر کرده که بایزید
می گفته که خدا هر شب از آسمان زیر آید تا سخن گوید با ابدالان و کسانی
که مش او بینند و ناحیای [illegible] نا بوسند تا روزی که روح را بوج و
نور را بوجود ... آنگاه زمین را پر خیرات و برکات کند و بعد از آن

با حق جلال و عظمت خود برود و میگفته که بر آسمان رفتم و خیمه اسمان زا کردم
و بر بالای اسمان هفتمین رسیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان در پیش او
نشسته بود و گفت هر شب بحجاز کعبه روم و طواف کنم و بموضع خود آیم چون گرد
گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارت وی آید عطار در
کتاب تذکرة الاولیا آورده که روزی یکی از مریدان بایزید گفت که در حدیث
مذکورست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که در روز قیامت
حق سبحانه و تعالی لوای حمد را بمن خواهد کرد و زیر لوای حمد جمیع کاینات
از مؤمنین خواهند بود و بایزید در جواب آن شخص گفت که والله که لوای من
اعظم از لوای محمدست و باز در کتاب تذکرة الاولیا مذکورست که یکی از
بایزید پرسید که چرا نماز شب نکنی در جواب گفت مرا فرصت نماز شب نیست
من گرد ملکوت میگردم هر جا افتاده هست او را دست میگیرم و باز عطار
در کتاب مذکور گفته که گویند که جد او گبر بوده و گفته که از بسطام مرد قریب
و سی سال در بادیه شام و شامات و حوالی گردید و ریاضت میکشید و
بیخوابی و گرسنگی پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از جمله
یکی صادق علیه السلام بود و مخفی نماند که این سخن که بایزید در بادیه شامات
دلیل است بر آنکه او سنی ناصبی بوده و غرضش فریب جاهلان و ناصبیان
شام بوده که اگر غرضش دین جستن می بایست که سالک مرشد شود و استفاده
خداشناسی و خداپرستی از اهل بیت علیهم السلام نماید و نقل کرده که بایزید
دوازده سال در بادیه ماند تا بمکه رسید و گفته که در اثنای راه مکه تشبهی

رسید چون از آنجا بسوی مدینه روان شد خلقی عظیم تابع او شدند چون از شهر
بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند شیخ باز نگریست گفت اینها کیستند
گفتند اینها با تو صحبت خواهند داشت و بعد از کلامی گفت که بایزید نماز بامداد
بگزارد با ایشان و روی بدیشان کرد و گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی
گفتند این شخص دیوانه است و همه برگشتند و گفته که نقل است که ذوالنون مصری
مریدی را پیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزید همه شب میخسبی و در بادیه
و در راحت مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید بیامد و این پیغام برسانید
بایزید گفت او را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد و چون روز
شود پیش از قافله بمنزل فرود آید چون این سخن به ذوالنون رسید بگریست
و گفت مبارکش باد احوال ما بدین درجه نرسیده است بایزید نقل کرده
که بایزید را هفت نوبت از بسطام بیرون کردند بایزید گفت مرا چرا بیرون
میکنید گفتند از آنکه مرد بدی بایزید گفت نیکا شهرا که بد او بایزید باشد
دیگر از جمله دردها و کرامات بایزید که در تذکرة الاولیا مذکور است و اشارت
کذبا از آن ظاهر و هویداست این است که وقتی سیب سرخی بدست داشت گفت
لطیف است پس ندای گوشش رسید که بایزید شرم نداری که نام ما بر
سیبی نهادی از این واسطه چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد و سوگند
یاد کرد که تا زنده باشم میوه بسطام نخورم و گفت روزی در خاطرم
گذشت که من پیر وقتم و بزرگ عصر چون اندیشه چنین در خاطرم گذشت
دانستم که غلطی عظیم افتاده است برخاستم و بطرف خراسان بیرون

رفتم و در بسطامی مقام کردم و گفتم از اینجا برنخیزم تا حق تعالی کسی را بمن نفرستد
که مرا بمن نماید و مدت سه شبانروز مقام کردم روز چهارم مردی اعور یعنی یک
چشم بر شتری سوار دیدم که می‌آمد چون در وی نگاه کردم اثر آگاهی
در وی دیدم شترش اشاره کردم که توقف کن پای شتر در حال بزمین
فرو شد او مرا گفت که بدان میرسانی که چشم فرو کرده باز کنم و باز کرده
فرو گیرم و بسطام را با بایزید غرق کنم من از هوش رفتم پس گفتم که از کجا
گفت از آن وقت که تو آن عهد کرده سه هزار فرسنگ آمدم تا ترا آگاه کردم
آنگاه گفت بایزید دل نگهدار و روی برتافت و برفت و نقل است
که ابو موسی از شیخ پرسید که صعب‌ترین کاری درین راه چه دیدی شیخ گفت
اگر از صعب‌ترین گویم طاقت شنیدن آن نداری اما از آسانتر گویم و آن
آنست که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد یکسالش آب ندادم نقل است
که در آخر کار او بجایی رسید که چون خدا را یاد کردی بجای بول خون
از وی روان شدی نقل است که بوتراب را مریدی بود عظیم گرم رو
بوتراب او را گفتی که چنین که تویی ترا پیش بایزید باید رفت و او را
روزی مرید گفت مر شیخ کسی بایزید چه رفت والله چون روزی صد بار
گفت شیخ کسی که خدای بایزید را تواند دید بایزید را چه کند بوتراب
گفت چون تو خدای را بینی بقدر خود توانی دید اما ابوبکر صدیق را
یکبار بتجلی خواهد شد و همه خلق را یکبار این سخن بر دل مرید آمد و گفت بر
خیز تا برویم هر دو پا نهادند تا پیش بایزید شیخ در خانه بود سبو تا

باب برده بود پیش شیخ باز رفت شیخ را دید سبوی آب در دست گرفته
و می آمد حالی که نظر مرید بر بایزید افتاد نعره بزد و بیفتاد و جان
بداد بوتراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ شیخ گفت ای بوتراب در نهاد
این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده بایزید او را
آن کشف یکبارگی کشف شد طاقت نداشت و برفت نقل است که ذوالنون
مصلای بر شیخ فرستاد شیخ بازپس فرستاد و گفت مرا مسندی فرست تا بر وی
تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و به نهایت رسید دیگر بایزید گفت که یکی
در من پدید آمد از طاعت نومید شدم گفتم به بازار روم و زناری بخرم و در میان
بندم به بازار شدم زناری دیدم گفتم بچند درم می دهند پرسیدم که این زنار بچند
گفت بهزار دینار سر در پیش افکندم و متحیر شدم هاتفی آواز داد که تو ندانستی
که زناری که بر میان چون تویی بندند بهزار دینار کمتر ندهند گفت دلم خوش
شد و دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من هست نقل است که زاهدی بود
از جمله بزرگان بسطام و صاحب طبع و صاحب قبول و از حلقه بایزید غایب
نبودی روزی گفت ای شیخ سی سال است که صایم الدهرم و قایم اللیل و
در خود از این علم که تو می گویی اثری نمی یابم و تصدیق می کنم و دوست
می دارم شیخ گفت اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذره بوی این حدیث نیابی
گفت چرا گفت از آنکه تو محجوب نفس خودی گفت این را دوایی هست شیخ گفت
بلی اما نکنی گفت بکنم که سالهاست که طالبم شیخ گفت این ساعت برو و موی
سر و محاسن فرو کن و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان

جای نماز

زنار

عزیز بسطامی

بند و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره پر گردکان پیش خود نه
و کودکان را جمع کن و بگو که هر که مرا یک قفا زند یک جوز بدهم و هر که دو زند
دو جوز بدهم و در شهر می گرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو اینست
زاهد گفت لا اله الا الله شیخ گفت اگر کافری این کلمه بگوید مومن شود و تو بدین
کلمه مشرک شدی گفت چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی یعنی این خوار
نتوانی کرد تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را زاهد گفت من این
نتوانم کرد شیخ گفت علاج تو اینست و من گفتم که تو نکنی ای عزیز من ملاحظه کن
و ببین علاج این پیر جلیل چون را اگر بر خلاف کتاب خدا و احادیث مصطفی
و ائمه هدی علیهم السلام حکم نموده احادیث بسیار از حضرت پیغمبر و ائمه علیهم السلام
در فضل حیا و شرم وارد شده بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلامست
و با این حال این مرد اهل حیا را بحیایی ترغیب کند و طعن لا اله الا الله
در مقام تعجب از این معالجه زشت قبیح حکم بر شرکش نماید نقل است که احمد
خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید آمد و در میان ایشان دعوا و گفتگو
گذشت و بایزید خاموش شد احمد بایزید گفت یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر
کوی بر دار کرده شیخ گفت آری خاموش با ما عهد کرده بود که گرد بسطام
نگردد و اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خون افتاده و شرط دزدان
آنست که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کنند و یکی دیگر از بایزید پرسید
که جمعی را می بینم در پیش تو مانند زنان مردان ایشان کیانند گفت فرشتگان
که پیش ما می آیند و از علوم سوال می کنند و من جواب می دهم ایشان [illegible]

احمد خضرویه

سوال از بایزید

که رهروان محتاج باشند نقل است که یکبار گفت من [illegible] بودم در خا
نقاه شخص را دیدم با خضر علیه السلام که دست در دست یکدیگر داده بودند
چون نماز جنازه که دیدی در [illegible] است میگوی نقل است که
روزی گفت میخواهم که زنده [illegible] طرف دوزخ
که چون دوزخ را [illegible] نقل است که
حاتم اصم مریدان را گفته است که هر [illegible] در حق ایشان دوزخ
آوار مریدان من است این سخن به [illegible] رسید گفت من آنم که [illegible] من است
که بر کنار دوزخ بایستم و هر که را به دوزخ برند دستش بگیرم و به بهشت فرستم و بجای
او به دوزخ بروم روزی خطیب بر منبر برخواند که و ما قدروا الله حق قدره بار
چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد پس گفت چون نادان بدانستی این گدای درویش
را کجا می‌آوردی تا دعوی معرفت کند نقل است که شیخ امام ابو [illegible] قرشی
گفت که بار زد گفت که من دوش خواستم که از کرم رویت در خواهم
تا ذیل غفران در جرایم خلایق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که این
قدر حاجت بحضرت او رفعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است
در تصرف خود آرم ادب نگاه داشتم قرشی گفت که باز زد به این همت میپرید
در اوج شرف روا را که ره است نقل است که شبی [illegible] نماز میکرد
تا سحرگاه خادم الحال مشاهده میکرد و میدید که خون از چشم شیخ روان
میشد خادم در تعجب ماند تا بامداد از شیخ پرسید که یا شیخ این چه حال بود مرا
از آن تعجب [illegible] شیخ گفت اول قدم که برفتم بعرش رسیدم عرش را

دیدم چون اژدهای لب آلوده و شکم تهی گفتم ای عرش تو را نشان میدهند که
الرحمن علی العرش استوی بیچاره چه داری عرش گفت چه جای این حدیث است
که مرا نیز دل تو نشان میدهند که انا عند المنکسرة قلوبهم اگر آسمانیانند از
زمینیان می طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان می طلبند و اگر جوانانند از پیر
می طلبند و اگر پیرانند از جوانان می طلبند و اگر زاهدانند از فاسق و اگر فاسق
از زاهد نقل است که بار زد گفت که اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد
من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم از آنکه هفتاد هزار سال است که الست
بربکم گفته است و جمله را در شور آورده از بلی گفتن که جمله شور که در آسمان
و زمین است از شوق الست است پس گفت هاتفی از خطاب آمد که جواب شنو
روز شمار [illegible] را ذره ذره گرد کنیم و هر ذره دیداری دهیم
آنگه حساب هفتاد هزار ساله حاصل باقی در کنار نهادیم و گفت [illegible]
پدید آمدم چون مار از پوست پس چون نگه کردم عاشق و معشوق و عشق
یکی دیدم و گفت خدا اگر [illegible] از من در من گدای تو من و گفت مدتی گرد خانه
طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و گفت حق را
بجای رسانیده که خلق میان دو انگشت خود دیدم و گفت خدایا بکاهنده که
اگر همه بشر را با مدت که آفریده است برای شان عرض کنند ایشان
از بهشت بجان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ و گفت که حق در دل
اولیای خود مطلع گشت هیچ از ایشان ندید که بار معرفت او توانستی کشید
عبادتشان مشغول گردانید رسید خدا را معبود و نبی از شکر گفت و ز

در دو [illegible] باشند که امر معروف
و نهی منکر بیاشند و گفت که

مردمان عالم از مردگان گرفته علم از زنده گرفتیم که هرگز نمرد و نمیرد و گفته
از خلق پنداشتند که من چون ایشانم اگر صفت من در عالم غیب بدیدندی همه
هلاک شدندی و گفته که مثل من چون دریایست که آن را نه عمق پدیدست و نه اول
و نه آخرش پیداست گفت خدا را الجواب دیدم گفت بایزید هر چه میخواهی گفتم آن
میخواهم که تو میخواهی گفت من ترا ام چنانکه تو مرا ای باز درین کتاب مذکورست
که یکی از بایزید پرسید که عرش چیست گفت منم گفت قلم چیست گفت منم گفت لوح
چیست گفت منم گفت خدا را بندگانند مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
گفت هر چهار منم گفت خدا را بندگانند مثل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
گفت آن همه منم آن مرد خاموش شد باز درین کتاب نقل شده که شخصی بایزید
گفت که بغایت جوانمردی کار آن فتوحی که ترا و ترا بوده است مرا نصیبی کن
بایزید در جواب گفت که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم و کلام موسی
و طهارت عیسی و حبیب محمد ترا دهند زنهار راضی نشوی و باید که ماورای این
چیزهای دیگر طلب کنی و صاحب همت باشی و بر هیچ یک ازینها فرود نیائی
که بدان محجوب گردی و نقل شده که بایزید گفت که یکبار بخانه کعبه رسیدم خانه را
دیدم دوم بار خداوند خانه را دیدم اصحاب این واردات بعضی نوشته اند
که کلمات مذکوره کلمات کفرست و شک در کفر صاحب این کلمات نیست و بعضی گویند
کفر کسی که صاحب این کلمات را کافر خوانند ایضا ظاهرست که بعضی از صوفیان
شیعه در مقام رواج این مرد گفته که علامه حلی در کتاب شرح تجرید گفته که با
یزید سقای امام جعفر صادق علیه السلام بوده و معروف کرخی دربان حضرت

امام رضا علیه السلام بوده و ندانسته که سقائی و دربانی کمالی نیست بلکه مومنان
که در علم و عمل مخالف ما باشند سقای خانه ایشان مخالفان شوند و سقائی مومنان
هیچ سودی با ایشان نمیدهد با آنکه سقائی بایزید و دربانی معروف سنیان
نقل کرده اند در پیش شیعه ثابت نیست و علامه در مقام الزام سنیان و بیان
افضلیت اهل البیت گفته که بایزید و معروف که اهل سنت ایشان را از اکابر
اولیا میدانند سقا و دربان امام جعفر و امام رضا علیهما السلام بوده اند و ابو حنیفه
که افقه فقهای ایشانست شاگرد امام جعفر صادق بوده نه آنکه غرض علامه از
نسبت سقائی و دربانی و شاگردی باین سه کس بیان فضل و کمال ایشان باشد
با آنکه بعضی از مورخین و محمد بن حکم را افترا و کذب این قول که بایزید
سقای حضرت امام بوده اهل تاریخ کرده زیرا که تاریخ وفات امام جعفر محقق است
که سنه صد و چهل و هشت از هجرت باشد و تاریخ فوت بایزید مکتوب است
که سنه دویست و شصت و یک از هجرت باشد و تفاوت در میان دو تاریخ
صد و سیزده سال است و عمر بایزید زیاده از هشتاد و سال نقل کرده
اند پس چون تواند بود که سقای امام جعفر علیه السلام باشد و بر تقدیر
وقوع طرفه امام جعفر که علمای دین او نقل نموده اند چه قصور دارد
که تا تابع سقائی آن حضرت باید بود و مثل این اعتراض بر سنیان در
باب ابو حنیفه وارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده اند که ابو
حنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام بوده و اعتراض شیعه را ایشان اینکه
پس چه لازم است که کسی پیشوای استاد که امام جعفرست با وجود فرزندی

رسول خدا عمل نماید و بفتوای ابو حنیفه که شاگرد امام جعفر است و پسرزاده
روزهای کالعبث که غلام بنی تیم الله بن ثعلبه بوده و سنیان خود بدان
اعتراف دارند عمل ننماید و اشد بعدی من بنا اهل الصراط المستقیم و دیگر از جمله
اکابر و مشایخ و رؤسای ایشان حسین بن منصور حلاج است و شیخ طوسی که رئیس
طایفه امامیه و مروج مذهب اثنا عشریست در کتاب اقتصاد گفته که حلاج ساحر
بوده و در کتاب غیبت صاحب الامر حلاج را از جماعتی شمرده که بدروغ
دعوی وکالت حضرت صاحب الامر نموده اند و درین کتاب نقل نموده
که مضمونش اینست که حلاج بخاطرش رسید که ابو سهل بن علی نوبختی را که از علمای
شیعه و اکابر دین و دنیا بود فریب دهد کسی را بنزد او فرستاد که من از
وکلای حضرت صاحب الامرم و در دست من چیزی چند ظاهر میشود که دلیل
صدق منست اسمعیل خبر فرستاد که من محاسن خود را رنگ میکنم اگر حلاج
تواند که نوعی کند که محاسن من محتاج برنگ نباشد تصدیق دعوای
او میکنم چون حلاج این را شنید ملزم شد و ازکرده و گفته خود پشیمان شد
و این مرد بزرگ دین و دنیا باعث رسوایی او شد تا آنکه بقتل رسید و ایضا
درین کتاب حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش اینست که حلاج بقم آمد و
عوام را میخواست که فریب دهد و دعوی مینمود که من از جانب حضرت
صاحب الامر علیه السلام وکیلم تا آخر علی بن بابویه رحمة الله علیه خبر وی
رسانیده از قمش آواره کرد و محمد بن بابویه قمی که از اکابر علمای ما
است در کتاب اعتقادات ذکر نموده که مذهب حلاج باطل است و گفته

که نشانه تابعان حلاج ترک عبادتست و دعوی تسخیر جن و دعوی کیمیا
و شیخ مفید که از عمده مشایخ امامیه است در بطلان مذهب تابعان حلاج
کتابی تصنیف نموده و علامه حلی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب خلاصه
حلاج را لعن کرده و شیخ طبرسی که از فضلای مذهب اثنا عشریست در کتاب
احتجاج حلاج را از آن دروغ گویان شمرده که اظهار وکالت حضرت صاحب
الزمان علیه السلام میکرده اند و گفته که توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام
در لعن حلاج وارد شده و در کتاب تبصرة العوام مذکور است که حلاج در سحر
مهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد بود
و ابو خالد شاگرد زرقا و زرقا از شاگردان سجاح بود و سجاح زنی بود
که دعوی پیغمبری میکرد در زمان مسیلمه کذاب و او نیز دعوی نبوت میکرد و
درین کتاب حکایتی نقل کرده که مضمونش اینست که حلاج دعوی خدائی
میکرد و جاهلان را بسحر فریب میداد و میگفته که الله خدای آسمانست
و من خدای زمینم و مریدان را باطراف میفرستاده که مردم را باو بخوانند
و نامه بیکی از مریدان بدین نهج نوشت من الله الی فلان بن فلان و
او را گفتند که این خط تست گفت آری گفتند که چرا چنین نوشتی گفت این
عین الجمع است نزد ما یعنی دو خدائیم و گفت این کتاب خدایست من
و دست در میانه عاریتیم او را گفتند کسی دیگر هست که درین قول با تو
شریک باشد گفت آری شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری و میگفته که چون
خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج در خانه چهار سوی پاکیزه درآئی

وچنان کن که کسی آمد شد کند و بخانه را طواف کن و اعمال حج را بجای آور
چنانچه رسمست پس سی نفر متهم را طعام ده و خدمت کن و هر یکی را پیراهنی در پوشان
و سفره هم پایه درم بر یکی بده که این عمل قایم مقام حج باشد و شخصی در
زندان محبوس بود آخر بنابر فتوی فاضلیان و محتسبان دیار بر سر جسر دجله بغداد
هزار تازیانه زدند و دست و پایش بریدند و سرش بر دار او کشیدند و تنش را
سوختند و سرش را در هر یک بلاد در تمام خراسان گردانیدند تا بر مردم معلوم
شود که سزای بدعت مردانش در میان جهان شهرت داد [illegible] که سرش
بعد از آنکه از تن جدا شد انا الحق گفت [illegible] که آمیزه با وجود [illegible]
[illegible] از [illegible] بر عمار [illegible] و جمعی از جاهلان [illegible] اظهار مریدی او میکنند و او را
دا برند و مثال ایشان را معتقدای خود میدانند رباعی بیرون مرو از راه شریعت
زنهار پا در ره مقصود چنان مگذار * هر راه که بیرون ز شریعت باشد
سر منزل آن نیست بغیر از سر دار * از راه علی و آل او دور شوی * گر بیرون روان
مقصور شوی * گر پیرو بایزید خواهی بودن * فردست که با یزید محشور شوی
وگویا که بعضی از [illegible] شعر [illegible] جان [illegible] و بایزید ازین راه
خورده اند که ایشان در رکعت های خود دم از تقوی و ورع و زهد بسیار
زده اند و طریق مجاهده با نفس بیان نموده اند و کاش که [illegible]
ایشان همین است و غیر از اعتقادات باطل ایشان ندارند که اگر ایشان
مطلع شوند از انضاعه گریزان خواهند شد رباعی رو جمعی چند که ایشان
تواند * حشیشی کیسا که جو شغان تواند * پرهیز کن از چند نشانک این قوم

لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا

پنهان شده در کمین ایمان تو اند * آن قوم که در صومعه رهبان شده اند
از مسجد و مدرسه گریزان شده اند * از صحبت اهل حق گریزان گشته * در گوشه
خانقاه پنهان شده اند * جمعی جاهل که کشف اظهار کنند * دانا یار از جهل
انکار کنند * دانی که زحبت های دعوی این جمع * جمع آمده در [illegible]
تکرار کنند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم * جماعتی شده دراز در
علم نموده پیروی بوعلی و جنید * از جهل گشته فلاطونی و ارسطوی
[illegible] و در زنده اند [illegible] شده مقلد بقراط و پیرو سقراط * زقول
باقر و صادق نموده اند فرار * بزعم باطل ایشان چو غافل از دینشه
کسی که فلسفه دانند بود تمام عیار * [illegible] تمام عیار [illegible] نزد خدا * که است
پیروی آل مصطفاش شعار * کسی استفاده علم از در مدینه کند * مرا کتب یونانیان
نباشد کار * بود کتاب حدیث نبی شعار ام * شفای من شده قرآن حق لحی جبار
مرا شفا و اشارات مصطفی کافیست * دگر مرا بافادات بوعلی است چه کار
بیا و حکمت حق از در مدینه طلب * مرو بسوی مطالب فلسفه زنهار
حدیث اهل [illegible] غلط باشد * ز [illegible] صحیح حدیث ائمه اطهار
حذر نما ز کلام حکیم یونانی * که همچو سحر و فسون دل شود از آن بیمار
[illegible] ظاهر [illegible] * که هست باطن او پر ز زهر همچون مار
[illegible] * شفا طلب [illegible] ز بو علی زنهار
نجات [illegible] از بو علی [illegible] * نجات چون ز رحمت [illegible] را [illegible]
نجات [illegible] آل مصطفی [illegible] * بود نجات تو در دین احمد مختار

بیان و تحقیق

چو نمود چهره در مدینهٔ علم ❁ ز دو سوی در و سر ز نور زد دیوار ❁ عجب مدار
ز نو تا کم که ابنظیر تو منی ❁ بود طریق سلمان و بوذر و عمار ❁ مرا نگر از جملهٔ مرعبیانی
که بعد از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در اسلام واقع شد این بود
که مذهب اسلام را با اعتقادات فاسده فلاسفه که حکمای روم و یونان و غیرهم باشند
مخلوط و ممزوج ساختند و آیات بینات قرآنی و احادیث صحیحهٔ مصطفوی را
با تاویلات بعیده غیر محکمه نمودند چنانکه هر که در دین اسلام خرابی رسانید از راه
تاویل رسانید و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام نقل است که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
میگفت که رسول الله صلعم بر تنزیل محاربه نمود و من بر تاویل محاربه میکنم مراد آنکه
حاصل معنی این کلام آنست که چون کفار در زمان حضرت رسول الله صلعم منکر تنزیل
بوده اند و میگفتند که خدا کتابی و وحیی را نازل نگردانیده است پس نبی الله صلعم
از جهت ما با ایشان محاربه میکرده و بعد از رسول صلی الله علیه و آله چون منافقان
انکار نبوت و تنزیل نمی نموده اند و بظاهر اقرار داشته اند و لیکن آیات و احادیث
را تاویل میکرده اند و حضرت امیر علیه السلام در هنگام فرصت و اقتدار با سه
طایفه از اهل تاویل که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند محاربه نمود و حضرت
رسول الله صلعم خبر داده بود که حضرت امیر علیه السلام با این سه طایفه محاربه خواهد کرد
و چون که مذهب ملاحده از راه تاویل رواج یافت و مجتهدان چنان کرده اند
نقل کرده اند که سه کس از زندیقان و ملحدان نشسته با یکدیگر در باب تخریب دین
مشورت کردند عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر انکار تنزیل کنیم کسی ز ما نخواهد شنید
و کار ما رواجی بهم نخواهد رسانید پس باید که اقرار به تنزیل کنیم و آیات و روایات را

سؤال

جواب

تاویل کنیم پس این سه پنهان در مقام تاویل آیات و روایات شدند و جهان را بخود آن
راه کرده ساختند اگر گویند که حق تعالی در قرآن مجید علم را مدح نموده و احادیث بسیار
در مدح علم از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام وارد شده و حکمت
فلسفه علم است پس چگونه بد باشد در جواب گوییم که قبل ازین بیان نمودیم که علم
آیات محکمات قرآن است و احادیث مصطفی و مرتضی و مردمان از زمان
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تا زمان مامون عباسی که از مخربان دین
است و مشهور به تعلیم آن از ائمه طاهرین است علم ایشان منحصر در آیات محکمات
و احادیث صحیحه نبویه بوده و در معارف الهیه و احکام دینیه با آیات محکمات
و احادیث صحیحه ثابته رجوع مینموده اند تا آنکه مامون از وسوسه و فریب
شیطان کتب فلسفه را که افکار ردیه و خیالات فاسده حکمای یونان و غیره
در روم است از بلاد روم آورده و فرمود که عارفان بلغت عرب و یونان
آن کتب را بزبان عرب ترجمه نمایند و سعی تمام در این باب نموده و چنانچه
صاحب تاریخ حکما نقل نموده مامون مالهای بسیار صرف این کار کرده
و سبب رغبتش درین کار آن بود که ارسطاطالیس الحکیم را بیداریا میگفت که او را
بخواب دیدم و از وی پرسیدم که فضل حسن که است گفت که آنست که نزد
عقل حسن باشد پس از آن گفتم که بعد از آن حسن که است گفت که آنچه نزد
شرع حسن باشد پس از آن گفتم که آنچه نزد عرف حسن باشد پس از آن گفتم
که بعد از آن کدام حسن باشد گفت که لا یعنی غیر اینها دیگر چیزی نیست که
حسن باشد و شک نیست که ابلیس خود را بصورت وی نموده که او را

که بعد از آن کدام حسن باشد گفت ص

[illegible]

بترویج فلسفه که موجب خرابی دین و ضعف یقین است راغب و حریص گردانند و خوش
خلیفه زمان اهتمام تمام در ترویج فلسفه داشت شهرت تمام در میان علمای مخالف بهم رسانید
و مردمان از برای تحصیل اعتبار و تقرب خلیفه کمال سعی در تحصیلش مینمودند و همچنین بعد از
مامون در زمان سایر خلفا علمای مخالف مشغول تعلیم و تعلم فلسفه بودند و امامیه
در هر زمان متابعت ائمه خود در اصول و فروع مینمودند و متوجه فلسفه که مخالف دین است
نمی شدند تا آنکه در آخر زمان خلفا بعضی از فضلای شیعه بنا بر مصلحتی که دیده اند تحصیل
فلسفه کردند و مسایل باطلهاش را ذکر نمودند و خواجه نصیر الدین در کتاب شرح اشارات
که از برای مصلحت در سوانی فخر رازی که از اکابر علمای اهل سنت است تصنیف کرده
متوجه ابطال مسایل فلسفه نشده و لیکن در رساله فصول بیان بطلان مسایل فلسفه که
مخالف دین است نموده پس قدری رفته در میان شیعه فلسفه شایع و متعارف شد تا آنکه
جاهلان مذهب گمان کردند که فلسفه از علم دین است و در تحصیلش سعی کردند و از علم
دین خود را محروم و بی بهره ساختند اگر پرسند که قبل از زمان مامون آیا اهل اسلام خبری
از کتابهای فلاسفه داشتند یا نه جواب گوییم که در کتاب رشف النصایح مذکور است
که در زمان عبدالله بن مسعود که از جمله صحابه است او مرده کندی کتابی از کتابهای
فلاسفه در شام بدستش افتاده بود نزد عبدالله بن مسعود آورد و عبدالله طشت و
آب طلب نمود و جمیع اجزای آن کتاب را شست که سواد مداد و بیاض ورق
ظهور یافت اگر پرسند که آیا جمیع خلفا و ملوک بعد از مامون در ترویج فلسفه سعی
نمودند یا بعضی از ایشان در جواب گوییم که چنانچه در کتاب رشف النصایح مذکور است
از خلفای بنی عباس ناصر لدین الله که شیعه و خوش اعتقاد بوده منع نموده تا سلطانی

سؤال
جواب
سؤال
جواب

ابن سینا را در ده مجلد بشسته و در حدود سنه ستین و سبعمائة امر نموده و سلطان
مبارز الدین محمد بن المظفر الیزدی در اطراف ممالک که در تحت ایالت او بود اعنی
فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان سه چهار هزار مجلد از کتابهای این
طایفه در عرض یکدو سال بشسته اگر گویند که فلسفه چگونه مذموم تواند بود و حال
آنکه او حکمت است و حق تعالی حکمت را در قرآن مدح کرده و گفته که ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا یعنی هر که حکمت به وی داده شود پس به وی خیر بسیار داده شده
است و گفته که ولقد آتینا لقمان الحکمة یعنی داده ایم لقمان را حکمت در جواب گوییم که
حکمت لفظ عربیست و عرب این جزئی از فلسفه نبوده و حکمت را در فلسفه استعمال کرده
بلکه در کتاب کلینی در باب معرفة الامام از حضرت امام جعفر علیه السلام در تفسیر آیه
اول روایت شده که گفت که مراد از این حکمت طاعت خدا و معرفت امام است و در تفسیر
علی بن ابراهیم در تفسیر آیه دوم حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد از این حکمت
معرفت امام زمان است و عقل معرفت امام زمانش داده شده و از حدیث دیگر
مستفاد میشود که مراد از این حکمت که به لقمان داده شده فهم و عقل است
و از حدیث دیگر مستفاد میشود که حکمت ضد هواست یعنی اراده و خواهش
نفس اماره است پس حکمت که ضد هواست یعنی اراده و خواهش عقل است
پس بنا بر این حکیم کسی است که پیروی خواهش نفس ننماید بلکه مطیع و پیرو عقل
باشد و هیچ منافاتی در میان این احادیث نیست زیرا که حکمت در اصل
بمعنی اراده و خواهش عقل است و آن کمالاتی است که از عقل صحیح کامل حاصل
میشود چنانچه هوا بمعنی اراده و خواهش نفس است پس هرگاه عقل کامل شود

سؤال
جواب
معنی حکمت در شرع

حکمت در دل کامل و قوی شود و هوای نفس ناقص و ضعیف گردد و هر گاه
که عقل ناقص شود حکمت ناقص و ضعیف شود و هوای نفس قوی گردد و شک
نیست که امام مربی و طبیب عقل است و معالجه اش عقل و حکمت را قوی و کامل
گرداند پس اگر کسی امام خود را شناسد و معالجه اش عمل نماید و کلمات حق
از وی بشنود عقل و حکمتش کامل شود و اگر چنانچه امام خود را نشناسد
و بمعالجه اش عمل ننماید و از وی چیزی نشنود نفسش قوی گردد و عقل و حکمتش
ضعیف شود و پس چون معرفت امام سبب قوت عقل و حکمت است بار زن حکمتش
نامیده اند پس از آنچه گفتیم دانسته شد که منافاتی در میان این احادیث که
در تفسیر حکمت واقع شده نیست و دانسته شد که حکمت را بمتابعت اصحاب عصمت
علیهم السلم تحصیل میتوان نمود پس هر که بمعالجه ائمه علیهم السلم عمل نماید عقلش صحت یابد
پس هر که بمعالجه ائمه علیهم السلم عمل ننماید و حکمت در دلش ثابت شود و بر زبانش
حکمت ناطق گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که من
زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا
داءها و دواءها و اخرجه سالما الی دار السلام یعنی هر که زاهد و بی رغبت شود
در دنیا ثابت گرداند الله تعالی حکمت را در دل او و ناطق گرداند بدان زبانش
را و بینا گرداند او را بعیبهای دنیا و درد و دوای دنیا و بیرون برد او را
از دنیا سالم بسوی دار السلام که بهشت باشد و بدانکه از جمله حکمتهائی که بسبب
زهد در دل ثابت میشود رضا بقضای الهی و تسلیم امرهای الهیست و تفویض
امور است بسوی خدا از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت شده که آنحضرت

گفت که بنا رسول الله صلی الله علیه و اله ذات یوم فی بعض اسفاره
اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیک یا رسول الله فالتفت الیهم فقال
ما انتم قالوا مومنون قال فما حقیقة ایمانکم قالوا الرضا بقضاء الله
و التسلیم لامر الله و التفویض الی الله فقال رسول الله صلی الله علیه و اله
علماء حکماء و کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء فان کنتم صادقین فلا
تبنوا ما لا تسکنون و لا تجمعوا ما لا تاکلون و اتقوا الله الذی الیه
ترجعون مضمون این حدیث اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله
روزی در سفر سواری چند بوی رسیدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله پس
آنحضرت بایشان گفت که شما چه کسانید ایشان در جواب گفتند که ما مومنانیم
حضرت گفت که حقیقت و نشان ایمان شما چیست در جواب گفتند که رضا بقضای
خدا و تسلیم امر خدا و تفویض بسوی خدا یعنی حقیقت و نشان ایمان ما اینست که به
قضای خدا راضی شده ایم و تسلیم امر خدا کرده ایم و واگذاشته ایم که چرا خدا
چنین امر کرده و چنین کرده و کارهای خود را بخدا واگذاشته ایم بعد از آن
حضرت گفت که ایشان علما و حکما اند و نزدیک بوده که از جهت حکمت انبیا
باشند پس حضرت بایشان گفت که اگر راست میگوئید بنا مکنید جائی را که در آن
ساکن نشوید و جمع منمائید چیزی را که از آن نخورید و بترسید از خدائی که
بازگشت شما بسوی اوست و دیگر از جمله حکمتها که در دل حاصل میشود بعد
از معالجه عقل حیا و خوف و رجا و محبت و شوق است انشاء الله تعالی بیان
طریق تحصیل این صفات حمیده خواهیم نمود پس از آنچه گفتیم و بیان کردیم

حکیم کسی است که عقل و قلب خود را بمعالجات ائمه طاهرین معالجه نماید تا
نوری در آن ظاهر شود و چشم دلش روشن گردد و صاحب رضا و تسلیم و
تفویض و حیا و خوف و رجا و محبت و شوق شود و زبانش بکلمات حق از
نصایح و مواعظ ناطق گردد نه کسی که فلسفه دانسته باشد و بکثرت مطالعه اش
تحصیل قساوت نموده باشد و شک نیست که حکمتی که حق سبحانه و تعالی بلقمان داده
بود فلسفه نبوده و لهذا کسی از محبان و طالبان فلسفه مسئله از مسایل فلسفه را بلقمان
نسبت نداده بلکه حکمت لقمان همین بود که بتعلیم امام زمان دل را معالجه نموده
بود و حکمت بر وجهی که بیان نمودیم در دلش ثابت و زبانش بدان ناطق گردیده
بود و مردمان را بموعظهای کامله هدایت مینمود و بیکبار از الحذار اشنا
میکرد و مواعظ و نصیحتهای لقمان مشهور است و در کتابها ثبت شده و نسخه مسطور است

سؤال

اگر گویند که فلسفه اگرچه در میان اهل اسلام نبوده تا آنکه در زمان مامون عباسی
بهم رسید ولیکن در فهمیدن احادیث نبوی و کمال معارف دینیه دخل تمام دارد

جواب

در جواب گوییم که چون تواند بود که در کمال دین احتیاج بفلسفه باشد و حال آنکه
در غدیر خم این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی
امروز کامل گردانیدم از برای شما دین خود را و تمام گردانیدم بر شما نعمت
خود را و در کتاب کلینی حدیث طولی از حضرت امام رضا علیه السلام
نقل شده و در آن بیان این شده که این آیه در روز غدیر خم نازل شده
و بعد از آن امام علیه السلام فرموده که فمن زعم ان الله عز و جل لم یکمل دینه
فقد رد کتاب الله و من رد کتاب الله فهو کافر یعنی هر که گوید که خدای

عز و جل کامل نگردانیده است دین خود را پس رد نموده است کتاب خدا را
و هر که رد کند کتاب خدا را پس او کافر است و چون تواند بود که تتبع فلسفه در
فهم احادیث نبوی دخل داشته باشد و حال آنکه مخالف تمام با آیات قرآنی
و احادیث نبوی دارد و از جمله مخالفتهای ایشان اینکه گفته‌اند که از خدا
سوای عقل چیزی صادر نشده و باقی عالم را افعال عقول پیدا نموده‌اند و گفته‌اند که از
واحد یعنی بسیط غیر مرکب سوای واحد صادر نمیشود و از این قیاس کرده‌اند ذات
مقدس باری تعالی را بجسم بسیط مثل آتش و آب چون دیده‌اند که از آتش و
آب که مرکب نیستند سوای یک فعل که گرمی و سردی باشد صادر نمیشود گمان
کرده‌اند که ذات کامل الهی نیز مثل آتش و آب است و این قول نظیر قول ثنویه
است که قایل بدو خالق شده‌اند که ظلمت و نور باشد و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام نقل شده که اصحاب پنج مذهب که یهود و نصاری و دهریه
و ثنویه و مشرکان عرب باشند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر
شدند و حضرت با ایشان بحثها و گفتگوها کرده و همه ایشان را الزام داده و از جمله
گفتگویی که با ثنویه کرده این بود که با ایشان گفت چه چیز شما را باین مذهب
خوانده است ایشان در جواب گفتند که ما عالم را دو قسم یافته‌ایم یک قسم خیر
و یک قسم شر و انکار نموده‌ایم اینکه از یک ذات دو فعل صادر شود یعنی
چنانکه برف محال است که چیزی را گرم سازد و همچنین محال است که آتش چیزی را
سرد سازد و پس بنابرین اثبات دو خالق کرده‌ایم که ظلمت و نور باشد
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که آیا قایل شده‌اید که سیاهی

و سفیدی و سرخی و زردی و کبودی جدا شده و هر کدام ضد باقیست زیرا
که دو رنگ از این رنگها با یکدیگر در یک محل جمع نمیشوند چنانکه گرمی و سردی
ضد یکدیگرند زیرا که در یک محل محالست که جمع شوند کشنده آری پس حضرت کبشت
که چرا ابعد و هر رنگی اثبات صانع قدیمی کرده‌اید که تا فاعل هر یک از این رنگها
غیر فاعل دیگری باشد پس جاهل شوند چون این کلام را شنیدند ملزم شدند
و ناگفته نماند که گفتگوی فلاسفه نظر بگفتگوی این جماعت است و بطلان قول
ایشان در غایت ظهور است و ما در کتاب بحر الدارین و کتاب بحر المعارف
بیان بطلان گفتگوهای سست ضعیف ایشان کرده‌ایم و ناگفته نماند که
بنابر قول این جماعت که مخلوق باری تعالی را منحصر در عقل اول دانسته‌اند
لازم می‌آید که اسماء الهی مثل خالق و باری و مصور و کریم و رحیم و رازق
و قاضی الحاجات و مجیب الدعوات و غیر آن از اسما در حقیقت اسماء عقول و
نفوس باشند زیرا که افعال بمدارش آن باشد و نیز لازم آید که پیغمبران فرستاده
عقل و نفس باشند و معجزات را عقل و نفس در دست ایشان ظاهر ساخته
و کلام خدا کلام عقل و نفس باشد و ثواب دهنده و عقاب کننده عقل و
نفس باشند و دعا کردن خدا را و از وی طلب حاجت نمودن بی صورت
باشد و ناگفته نماند که این اعتقاد کفرست زیرا که خلاف ضروری دین اسلام
و سایر ملل است و عموم قدرت الهی مقتضی نص قرآن و احادیث متواتره
است و انکارش بی شبهه کفرست رباعی بی شک باشد حکیم یونان که فلسفه
گوید نشود بجز یکی صادر گویند ز روی جهل این کشکان

ونفوس فلکی هم

برخی

سوال

جواب

قوله

اعتقادات باطل فلاسفه

برخلق جهان خدا نباشد قادر اگر گویند که فلاسفه آنچه از عقول صادر شده
بخدا نسبت میدهند از جهت که علت وجود عقل است پس معنی و ازین لازم نیاید
در جواب گوییم که عقل هرگاه و از روی فهم و شعور چیزی از وی صادر شود چون
توان گفت که آن فعل خداست هر چند که خدا علت وجود فاعل باشد و بر تقدیر
تسلیم میگوییم که این گفتگوی ایشان نظر بگفتگوی مومیست و هسکائی که عمارت بنا
بر سر کشته شد که با گفته ام عمارت را بجهة قاتل او وصی است زیرا اگر ملکش نمی‌بود
کشته نمیشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم باری تعالی بواسطه عقول علت وجود ایشان نیز
هست پس لازم آید که افعال خیر و شر همه از خدا باشد و این کفرست و دیگر از
اعتقادات باطل فلاسفه آنست که چون از آنکه فعل خدا را منحصر در عقل اول
دانسته اند گفته اند که عقل اول بر سبیل ایجاب از باری تعالی صادر شده
بجنسی که قادر بر ترک آن نبوده چنانچه از آتش سوختن صادر میشود و قادر بر
ترکش نیست و فرق که ایشان در میان ذات باری تعالی و آتش کرده‌اند
همین است که آتش بسوختن علم ندارد و باری تعالی علم بفعل خود دارد و اگر چه
جمعی از قدماء فلاسفه این فرق نیز نکرده‌اند و انکار علم باری تعالی نموده‌اند
بلکه جماعتی از ایشان که علم خدا را حضوری میدانند در مرتبه ذات خدا عالم
بعقل اول که مخلوق اوست نمیدانند زیرا که در مرتبه ذات عقل نزد خدا
حاضر نیست پس بنا بر اعتقاد این جماعت فرقی در میان فعل باری تعالی
و فعل آتش نباشد پس بنا برین که الله تعالی را فاعل موجب دانسته‌اند لازم
آید که الله تعالی قادر بر یک فعل نیز نباشد زیرا که قادر در لغت عرب

عرف و شرع کسی هست که تواند کرد کند و تواند که نکند پس هرگاه که باعتقاد باطل
ایشان باری تعالی مضطر باشد در ایجاد عقل و نتواند که آنرا ترک نماید پس قادر
بر عقل نیز نخواهد بود و بسبب این اعتقاد باطل کافر شده‌اند خدا اتفاقا و در بعض
عقل هست و این قول مخالف نصوص قرآن و احادیث و اجماع است و این کفر
صریحست و ما بیاری حق تعالی در کتاب بحر الدارین و حکمة العارفین بیان بطلان
این اعتقاد فاسد کرده‌ایم و دیگر از اعتقادات باطله ایشان اینکه عقل اول
که نفس جوهر است و عقل دیگر و آسمان و زمین قدیمند یعنی هیچ وقت نبوده
که نباشند و مسبوق بوجود ایشان عدمی نگرفته است و این قول نیز کفر و صریحست
زیرا که مخالف اجماع اهل اسلام و احادیث متواتره و نصوص قرآنست
بلکه عقل نیز بالبدیهه حکم بر بطلانش میکند زیرا که عقل صحیح بالبدیهه حکم میکند
بر اینکه مخلوق محال است که همیشه با خالق باشد رباعی دارم عجب از طبع ارسطوی
حکیم او گفته که مخلوق بود عقل قدیم مخلوق قدیم کی تواند بودن ظاهر
این مسئله بر طبع سلیم حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در چند موضع اظهار
نموده که دیگر هست که مخلوق نمی‌تواند بود که همیشه با خالق باشد و از جمله در
کتاب کلینی حدیثی از آنحضرت نقل شده و از جمله آن حدیث این عبارت است
لو کان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل
معه فکیف یکون خالقا لما لم یزل معه یعنی اگر باشد چیزی با خدا در
بقای خدا جایز نخواهد بود که خدا خالق آنچیز باشد زیرا که پیوسته با او بوده
پس چون خالق چیزی باشد که پیوسته با وی بوده و در کتاب توحید حدیثی

از

سؤال

جواب

عالم حادث است

کیفیت خلق عالم

از آنحضرت نقل شده که بعضی از آن این عبارتست انه لم یزل لا یکون مفعولا
یعنی آنچه ازلیست و همیشه هست مخلوق نیست و در کتاب توحید ابن بابویه خبری از
آنحضرت روایت شده فالذی یعلم ان من شان المرید غیر الارادة و ان المرید قبل
الارادة و ان الفاعل قبل الفعل یعنی آنچه معلوم است نزد مردمان اینست که مرید
غیر اراده است و مرید پیش از اراده است و فاعل پیش از فعل است اگر پرسند که
از کدام آیه قرآن مستفاد میشود که عالم حادث است و قدیم نیست در جواب گوییم
که چندین آیه قرآن صریحست در اینکه الله تعالی آسمان و زمین را در شش روز خلق
نموده پس چیزی که همیشه با خدا باشد و قدیم باشد چون خدای تعالی خبر داده
که او را در شش روز خلق نموده و از جمله آیات این آیه است هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام و ترجمه‌اش اینست که اوست کسی که آفریده
است آسمان و زمین را در شش روز و از جمله احادیث بسیار در بیان
خلق عالم وارد شده و ما در کتاب حکمة العارفین از آن احادیث چند حدیث
ذکر نموده‌ایم و مضمون احادیث اینست که الله تعالی اول آب را آفرید و بعد از آن
عالم را از آب آفرید بطریقی که الله تعالی باد را خلق نمود و بامر الهی باد آب را
چندان بر هم زد که تا کفی از آن حاصل شد و از آن بخاری مثل دود بلند
شد پس از کف زمین را خلق نمود و از بخار دود آسمان را آفرید و در تورات
که از کتب سماویست بیان خلق عالم برین عنوان واقع شده و از میان
فلاسفه تالیس ملطی قایل باین شده و از صاحب کتاب ملل و نحل نقل شده که
گفته که گویا تالیس ملطی این اعتقاد را از تورات اخذ نموده پس شک نیست

فصل در ابطال اعتقاد [illegible]

و در یکه هر که اعتقاد کند که آسمان و زمین قدیمند و همیشه بوده‌اند کافر است زیرا
که منکر قرآن و احادیث و اجماع است و دیگر از اعتقادات باطل ایشان این است
که فعل خدا معلل بغرض نیست یعنی که چنانکه آتش فی ذاته اعضا را می سوختن کند
و در سوختن منظور او فایده نباشد همچنین باری تعالی فی ذاته افعال میکند
و منظورش فایده نیست نه از برای خود و نه از برای غیر اما آنچه گفته‌اند که مراد
خودش منظور نیست حق است زیرا که حق تعالی غنی مطلق است و اما اینکه گفته‌اند
که فایده غیر منظورش نیست غلط و کفر است زیرا که مخالف آیات قرآنی و احادیث
نبوی و اجماع مؤمنان است و از جمله آیات این آیه است و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون یعنی نیافریدیم جن و انس را مگر از برای عبادت و دیگر از
اعتقادات فاسده ایشان این است که بنده فاعل موجب است یعنی در فعل خود مضطر است باین
معنی که هر چه میکنند نمیتوانند که نکنند و هر چه نمیکنند نمیتوانند که آنرا بکنند و شک
نیست که این اعتقاد کفر محض است زیرا که لازم می آید که حق سبحانه و تعالی در
عذاب عاصیان ظالم باشند و انظر فیه است که بعضی از فضلا که در میان مردمان
کمال شهرت دارد در کتاب خود میدانی که قائل بکاسب شده و بنده را در
فعل خود مضطر دانسته برخود اعتراض کرده که هرگاه بنده در فعل خود مضطر باشد
پس عذاب چه صورت دارد و در جواب گفته که چنانکه خاصیت زهر است که خورنده
اش را هلاک سازد و خاصیت تریاق است که دفع زهر کند خاصیت معصیت است
که صاحب خود را بسوزاند و معذب سازد و اگرچه باضطرار آن فعل از وی
واقع شده باشد و این اعتقاد جهل را این فاضل از ایشان راست این سخن

بیان آنکه علی حکم [illegible]

مذهب ابوعلی سینا و فلسفی

اخذ نموده و هیچ شک در کفر صاحب این اعتقاد نیست و ما چون مذهب حق
که مذهب امامیه است و بطلان سایر مذاهب قبل ازین بر سبیل اختصار و در کتاب
بحار الدین و کتاب حکمة العارفین بر سبیل تفصیل ذکر نموده‌ایم محتاج نیست که مذاهب
فلسفه باین سبیل بیان پست و لیکن چون در این کتاب غرض اختصار است بنابرین
بهمین اکتفا نمود اگر پرسند که ابوعلی که مروج مذهب فلاسفه است و خاقان
اندرین جز کتاب اشارات و شفای او متمسک میشوند از کجا بوده و مذهبش
چه بوده است و خودش چه مذهب داشته و شغل و عملش چه بوده در جواب گوییم
که او از اهل بخارا است و پیغ ازبلاد ما وراء النهر است و مذهبش چنانچه در مجالس
المؤمنین مذکور است از ملاحده بوده و خودش چنانکه از کتاب شفای او ظاهر
میشود سنی بوده و لیکن پدرش اسماعیلی بوده و او را کافر و ملحد دانسته‌اند و حجت
که تابع فلاسفه بوده و در کتاب شفا و اشارات تصریح باین نموده و عقاید بر
خلاف دین خود را ذکر نموده و نقل کرده‌اند که در اکثر اوقات بمطالعه کتب فلسفه
مشغول بوده گاهی که خواب بروی غلبه میکرده شراب خمر خواب را از خود
دفع مینموده بعد از آنی که بنابر بی توفیقی هر دو شغل در فلسفه کامل شد
عمرش تمامی صرف طلب دنیا نموده و ملازمت ملوک و تحصیل وزارت ایشان شد پس
بر احوال او و حال تابعان و پیروان او اگر پرسند که ابونصر که اینها او را
معلم ثانی و ثانی ارسطو میدانند کی است و چه کس بوده در جواب
میگوییم که این مرد از اهل فاراب است که از بلاد ما وراء النهر است مخالف مذهب
بوده و در صفات و کرامات یگانه عصر بوده ما در کتاب حکمة العارفین ابطال

مذهب ابونصر فارابی

رباعیات

بعضی از معتقدات فاسده او کرده ایم از کمالات او شمرده اند که ساز را
خوش می‌نواخته و پیوسته ساز در دست داشته مخلصانش نقل کرده اند که
اگر می‌نواخته ساز را چنان می‌نواخته که اهل مجلس بخواب می‌رفتند و گفته اند که در
سفر بوده راهزنان قافله اش را زدند او بنفس خود به تیراندازی مشغول شده با راه
زنان جنگ بسیار کرده تا آنکه کشته شد ظاهرا ابونصر باعتقاد معتقدانش خطا کرده که به تیر
اندازی مشغول شده می‌بایست که بساز زدن مشغول شود تا راهزنان بخواب روند
و اهل قافله نجات یابند منت خدا را اگر علمای شیعه و فضلای اسلام همیشه از
این نوع الاکاذیب منزه و از اهل حیا و شرم و ادب بوده اند ~~[illegible] بعضی اکتفا~~
~~نموده اگر بپسندند که ابوعلی که مروج مذهب فلسفه است و غافلان از دین محمد~~
~~جناب اساسات و شفای او متمسک می‌شوند [illegible] بوده [illegible] بوده اند~~
~~و خودش [illegible] داشته و شغل و عیش [illegible] در جواب که ایم که او از اهل~~
~~محبت [illegible] و [illegible] در [illegible] چنانچه در مجالس المومنین آورده~~
~~از [illegible] بوده و خودش جابجا از کتاب شفای او [illegible] مشخص است~~
~~و لیکن بسیاری از ایشان [illegible] انکار [illegible] محبت [illegible]~~
~~بوده و در کتاب شفا و اشارات تصریح این نموده و عقاید خلاف دین خود را~~
~~ذکر نموده و نقل کرده اند که در [illegible] حکمت فلسفه مشغول بوده گاهی~~
~~که خواب بروی غلبه کرده شرب خمر [illegible] از خود دفع می‌نموده و [illegible]~~
~~بندی [illegible] بدبخت [illegible] شده [illegible] دنیا و آخرت~~
~~[illegible]~~ رباعی تو فلسفه را ز علم دین نشناسی ؛ زنهار قدم در طلبش نگذاری

رباعی
هر فرد کتاب فلسفه ای غافل ؛ باشد در راه معرفت دیواری
از خواندن فلسفه دلت کرده کور ؛ افتی تو ز راه شرع صد منزل دور
خواهی که کنی جمع تو با فلسفه دین ؛ کی جمع توان نمود با ظلمت نور

رباعی
ای آنکه ز بوعلی شفا می‌طلبی
غافل شده از درد دوا می‌طلبی
او هست گرفتار بلای شبهات ؛ تو دفع بلا ز مبتلا می‌طلبی

رباعی
هر دل که مریض حکمت یونان است ؛ محروم ز فهم معنی قرآن است
در بادیه شبهه بود سرگشته ؛ چون تشنه که در سراب سرگردان است

رباعی
تا کی به شفای بوعلی می‌نازی
خود را تو هلاک دام او می‌سازی
خوانی تو شفا و لیک مانند مگس ؛ خود را در دام عنکبوت اندازی

رباعی
ای آنکه ابوعلی برت هست امام ؛ از جهل کنی فلسفه را حکمت نام
حکمت ز در مدینه علم طلب ؛ کز حکمت او مذهب و دین یافت تمام

رباعی
ای طالب حکمت تو ز من گیر خبر
تا چند روی در بدر ای خیره نگر
خود را برسان بشهر علم ای غافل ؛ سو داخل آن شهر ولیکن از در

رباعی
جاهل مشغول حکمت یونانست
غافل ز خدا و پیرو شیطانست
ما را بشفای بوعلی حاجت نیست ؛ زیرا که شفای مومنان قرآن است

تو فلسفه خوانی و کرامت گفتست ∴ کز شبهه و شک ز حکمت حق دورست
تو فلسفه را ز جهل حکمت نامی ∴ غافل شده از حکمت حق و قرآنست

رباعی

ورد مومن حدیث موسی و رضاست ∴ حاصل ز شفای بوعلی نغمه سرست
مومن ز شفای بوعلی بیزار است ∴ او را کتب حدیث بی شبهه شفاست

رباعی

ای طالب علم حکمت از بهر نه کس ∴ افتاده بدام عنکبوتان چو مگس
باشد بتو علم بوعلی ارزانی ∴ علم علی و آل پیمبر ما را بس

رباعی

بی شبهه دل زنده تو خواهد مرد ∴ گر زهر شفای بوعلی خواهد خورد
خوانی تو شفای ابن سینا اما ∴ مرغ دل تو در این قفس خواهد مرد

[illegible]

آنکس که مرید حکمت یونان است ∴ محروم ز دین و دولت ایمان است
هر چند دود هیچ بمنزل نرسد ∴ در بادیه شکوک سرگردانست

رباعی

با علم شفای بوعلی گشت تمام ∴ وز خواندن آن شبهه و شک یافت نظام
زهرست شفای بوعلی در باطن ∴ هر چند شفا بر او شفا دارد نام

رباعی

ای طالب معرفت چرا حیرانی
بیهوده اشارات و شفا میخوانی

رو سوی گلستان و بره گوش خرد ∴ هر دم بشنو از لب گل ربانی
رو سرار

قصیده

هوش بانگ مرو از پی هوا و هوس ∴ بیا و گوش بر این خویش محکم دار
که دیو نفس تو همره گشته با ابلیس ∴ که از کف تو ربایند این دو شوار
که دو نفس [illegible] سر

محل من جان این جهان فانی ∴ بدون زینت متاع از این سکه حصار
چو مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ∴ اسیر خاک ذلت تو خویش را مگذار
بر آر پر ز ... بستان بود مکن ∴ بیا و پرده غفلت ز بال خود بردار
ترا مشاهده حق اگر بود مطلب ∴ بیا و پرده پندار از میان بردار

بدانکه بندگان خدا هرگاه ذکر ترک پندارهای بی فایده و دنیا نمایند و مشغول
خدا شوند و ذکر و فکر بگذرانند و به سنتهای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
عمل نمایند روشنائی در دل ایشان بهم میرسد که بآن روشنائی تمیز میان
حق و باطل مینمایند پس گویا که حق را می بینند و آن روشنائی دل سبب
این میشود که حق تعالی را فراموش نسازند و همیشه او را حاضر و ناظر دانند
چنانچه گویا او را می بینند پس میشود که لفظ حق که در این چند جا واقع شده مراد
از آن حق تعالی باشد و میشود که حق در برابر باطل باشد و هر دو وجه معنی
درست میشود و از این معنی دو بیت مثنوی ظاهر میشود چرا که شخصی که ذکر
و فکر صاحب روشنائی دل شود ... که در میان روزگار هم میشود چرا
که اینجا صفت خاکی است و از صحبت مرغان خاکی که مردمان غافلند

که بلهو و لعب دنیا مشغول شده اند خلاص میکرده والحمد لله رب العالمین ؎
طواف کعبه قربت گر ترا مقصود ؎ بدون رشته خوف و رجا مرو زنهار
مده ز دست رجا جاده را در این ره رو ؎ مگیر گیر تو جانب یمین و یسار
مراد که این دو بیت مضمون حدیثست که از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده و
مضمونش اینست که بنده باید که در تمامی عمر و در حیات خوف و رجا باشد خوف
بمعنی ترس است و رجا بمعنی امیدواری پس باید که همیشه از عذاب خدا بترسد
و برحمت خدا امیدوار باشد اما باید که هیچکدام بر دیگری زیاده نباشد
مگر در وقت مردن که در آن وقت باید که امیدواری زیاده از ترس بوده
باشد و مراد که خوف و رجا از برای کسی که خواهد که پرواز نموده بمحل قرب
الهی برسد مثل دو بالست پس اگر یک بال دراز تر از بال دیگر باشد پریدن
ممکن نخواهد بود و از جهت است که کسی که ترس بر او غالب شده و از رحمت خدا
ناامید شده دیگر میل بطاعت نمیکند و همچنین کسی که امیدواری بر او غالب
شده و بکرم خدا اعتماد نموده بطاعت و عبادت بی میل میشود و از جمله احادیثی
که در باب خوف و رجا واقع شده این حدیث است که از امام محمد باقر علیه السلام
نقل شده که لیس من عبد مومن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و
نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا و ترجمه اش اینست که نیست هیچ
بنده مومنی مگر اینکه باشد در دل او دو نور یکی نور خوف و یکی نور رجا
که اگر یکی از این دو وزن کرده شود زیاده نباشد بر آن دیگر والحمد لله رب
العالمین ؎ ز درد حرص و طمع حال دل پریشان است ؎ بکن تو فکر علاجی

زنهار این بیمار ؎ همیشه در پی تشخیص حال دل میباش ؎ دمی تو نبض دل از دست
خویشتن مگذار ؎ ز یاد مرگ بده نبض خویش را جلاب ؎ که گشته هست در آن
جمیع خلطهای بسیار ؎ معنی این چند بیت آنست که چنانچه بدن آدمی بیمار میشود و
محتاج بدوا و علاج میگردد همچنین نفس آدمی بیمار میشود و مرضها هم میرساند
و مرض نفس حرص است و طمع و دراز امیدی که از آن طول امل گویند و حسد و
نفاق و عجب و کبر و بسیاری میل بخوردن و خواب و دوستی امردان و محبت
لهو و لعب و این مرضها تمام از غفلت و فراموشی مرگ بهم میرسد پس اگر چنانچه
کسی خواهد که خود را از این مرضها پاک نموده قابل مجلس قرب الهی گرداند و از
نفسش پست همان غفلت کشش خود را وارهاند باید که جلاب ذکر مرگ بیاشامد
تا اگر خلطهای فاسده از نفس او دفع شده مرض بصحت مبدل شود و اینکه
یاد مرگ را ثواب بسیار است و در کتاب کلینی حدیثی نقل شده که مضمونش اینست
که حسن صیقل گفته که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که روایت
شده که تفکر یک ساعت بهتر است از یک شب عبادت قیام نمایند پس تفکر
چگونه باید کرد حضرت در جواب فرموده اند که چون بگذرد بخرابه یا خانه
سعد بگوید که کجا ایند ساکنان تو و کجا ایند بنا کنندگان تو چرا تکلم
نمیکنی و مراد که روش فکر چنانچه در نفس اثر میکند و فایده میبخشد آنست که
باد دل خالی در گذشته یاران و مصاحبان و دوستان آنکه یاد
کنی و در صورتهای ایشان فکر کنی و اندیشه نمائی که در زمان حیات چون بوده
و الحال چون شده و چشمان بسیار شان با آن مرصعا و بینائی چون به

ذکر مرگ دوای مرض نفس است

طریق تفکر

رخسارشان روان شده و گوشها چون از سررشته شدن افتاده و تنها
گریبان انواع خطها و غشها حاصل شده چون از کار افتاده و پایمال گردیده
رونده تن بوده چون از پای درآمده و بند بند آن از هم جدا شده و دیگر
فکرهایی که جای ایشان در خانها و مسجدها و دکانها چون خالی شده و دیگران
بر جای ایشان نشسته زنان بیوه و طفلان یتیم گردیده چون از این نوع
فکرها فارغ شوی باید که متوجه حال خود شوی و فکرهایی که عنقریب حال تو
نیز مثل حال ایشان خواهد شد و چون با این نوع فکرها مداومت نمایی دلت از
کدورتها پاک گردد و دارد روشن و دل منشرح و عاقلان صاحب یقین گردی
و بهتر آنست که طومارهای درست نمایی و نام یاران و مصاحبان مرده و برادران
بنویسی و مکرر آن را مطالعه نمایی و از برای ایشان از حق تعالی طلب آمرزش کنی
و از مشاهدهٔ ایشان پند گیری و عبرت گیری و بهتر است که رسالهٔ تنبیه الراقدین را که
در این باب تصنیف شده بسیار مطالعه نمایی که باعث بیداری و تنبه شدن
تمام میشود والحمد لله رب العالمین ؛ بخوف و خشیه پاک کن زمین دل را تخم
در آن ز مهر خدا الحم تا توان بکار ؛ بکن ز رشته اخلاص آبیاری آن
که تا بروز جزا حاصلت بود بسیار ؛ چو هست منظور دل منزل محبت او
ز هر چه غیر در آن خانه ذره مگذار ؛ چو خود دل او مسکن بگو غیر خدا
شمار قلب تو از او نما تمام عیار ؛ ز هر که لاف محبت زند بود صادق
مکار شان محبان ترا که گم اخبار ؛ بگوش هوش شنو آیه قل ان کنتم
که کرده وصف محبان خود در آن غفار ؛ مراد که حاصل معنای این چند بیت است

که تحصیل محبت حضرت پروردگار که مقصد اصلی عالی همتان دین دارست باید
نمود و بدانکه مرتبه محبت بنهایت عالیست و صاحبان این مقام عالی مقربان درگاه
حضرت الله اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که مردم
حق تعالی را به سه نوع عبادت میکنند جماعتی طاعت مینمایند از ترس دوزخ و این
طاعت غلامانست و جماعتی طاعت مینمایند بطمع بهشت و این طاعت مزدورانست
و جماعتی طاعت مینمایند نه بطمع بهشت بلکه بر محبتی که بخدا دارند و این طاعت آزاد
مردانست و بدانکه طریق تحصیل محبت حضرت الله آنست که بعد از [illegible] جلا
ذکر و فکر خود را در کار پروردگار و فکر در آثار رحمت زمین و آسمان و در دور
و خلقت ایشان و حیوان و غیر آن مشغول سازی و فکر در انواع نعمتها که تو
ارزانی فرموده بنمایی پس هر چند فکر زیاده میشود معرفت و محبت زیاده
میگردد و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده
که افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته و ترجمه اش اینست که افضل
عبادت فکر در خدا و قدرت خدا کردن است و بدانکه نه هر که لاف محبت میزند
صادق است بلکه نشان محبت آنست که حق تعالی در این آیه اشاره به آن فرموده
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ترجمه این آیه اینست که حق تعالی
بحضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام خطاب میفرماید که بگو ایشان را که اگر شما
خدا را دوست میدارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد پس
از این آیه معلوم میشود که نشانه محبان خدا آنست که پیروی حضرت پیغمبر علیه
الصلوة والسلام نمایند پس اگر کسی دعوی دوستی خدا نماید و در پیروی

حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقصیر کنند در دعوی خود کاذب خواهند بود
و دیگر آنکه تابعان حلاج خود را عاشق میخوانند و نسبت عشق بحضرت باری تعالی
میدهند و چون عشق اسم مرضیست که از سودا عارض بیماران میشود و حکما علاج آن را
در کتابهای طب بیان کرده‌اند بنابر این است که اصحاب پیغمبر که مادین را
محبت اند لفظ عشق را در کلام و دعاهای خود ذکر نمیکنند و بحضرت باری تعالی
نسبت نمیدهند و بلفظ محبت و شوق اکتفا میفرمایند پس تابعان ایشان نیز باید
که متابعت ایشان نموده لفظ عشق را بباری تعالی نسبت ندهند الحمد لله رب العالمین

تو لاف مهر مزن یا بده رضا بقضا ٭ رشید وسوسهای چرا و چون بردار
شوی سرآمد آفاق در محبت حق ٭ زنی اگر گل تسلیم بر سر دستار
رسی چو خضر بسر چشمه حیات یقین ٭ نهاد پای توکل اگر شوی تو سوار

معنی یقین

دیگر آنکه حاصل دو بیت اول آنست که هر کس که دعوی محبت مینماید باید که بقضا
و قدرهای خدا راضی باشد و وسوسه اینکه خدا چرا چنین کرده و چرا چنین نکرده
از خاطر بیرون کند و هر حکمی که خدا فرموده تسلیم کند و راضی شود و دل
تنگ نباشد و اگر چنانکه صاحب رضا و تسلیم نباشد در دعوی محبت صادق
نخواهد بود و معنی بیت سوم آنست که اگر کسی صاحب توکل بوده باشد بسر چشمه
یقین خواهد رسید و دیگر آنکه یقین مرتبه‌اش بالاتر از علم است و مرتبه یقین بسیار
عالیست و معنی یقین آنست که گفته خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بیجا آن
اعتقاد داشته باشی که گویا آنرا می‌بینی و این از تقوی و ورع و عبادت
و ذکر و فکر بهم میرسد و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

نقل شده که بحضرت گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نماز صبح را
در مسجد گزارد پس نظر کرد جوانی را دید با رنگ زرد و بدن لاغر و چشمان در
سر فرو رفته پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو گفت که ای فلان صبح را
چون دریافتی گفت که صبح را یا رسول الله با یقین دریافتم پس حضرت را از
گفته او عجب آمد پس گفت هر یقینی را حقیقتی هست پس حقیقت یقین تو چیست یعنی اثر
یقین تو را نشانه هست پس نشان یقین تو چیست پس جوان در جواب گفت که یا
رسول الله یقین منست که مرا اندوهگین ساخته و شب مرا به بیداری بسر آورده و میان
روز مرا به تشنگی گذرانیده و نفس من از دنیا و از آنچه در دنیاست چنان بی
رغبت کرده که گویا می‌بینم عرش پروردگار را از برای حساب نصب نموده
اند و مردمان از برای حساب حشر شده‌اند گویا می‌بینم که اهل بهشت در بهشت
تنعم میکنند و بر متکاهای بهشت تکیه زده با هم آشنایی مینمایند و گویا می
بینم که اهل دوزخ در دوزخ عذاب میکشند و فریاد میکنند و گویا که الحال می
شنوم آواز جهنم را پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باصحاب خود گفت
که این بنده‌ایست که دل او را بایمان نورانی گردانیده است پس بجوان گفت
که این حال را که داری مگذار از دست رها مکن پس جوان گفت یا رسول الله
از برای من دعا کن که شهادت هم روزی شود پس حضرت دعا کردند و آن
روزی در جنگ کفار شهید شد و دیگر آنکه مقام یقین از همه مقامات بالا
تر است و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که حاصل معنیش اینست
که ایمان یکدرجه از اسلام بالاتر است و تقوی یکدرجه از ایمان بالاتر است

مقام یقین از همه مقامات بالاترست

حقیقت یقین چه چیز است

و یقین دیگر چه از تقوی بالاتر است و قسمت شده است در میان مردمان چیزی
کمتر از یقین بوده باشد یعنی اهل یقین بغایت کم اند چنانچه راوی گفته که با حضرت
گفتم که یقین چه چیز است حضرت در جواب گفت که یقین توکل بر خداست و تسلیم
از برای خداست و رضا بقضای خداست و تفویض امر است بسوی خدا یعنی
یقین رضا و تسلیم و تفویض و توکل است و معنی رضا و تسلیم پیش ازین ذکر نموده
و معلوم شد که تسلیم آنست که بنده تسلیم امرها و حکمهای خدای تعالی کند و هیچ وجه
ازان دلگشاده نشود و بداند که هرچه حق تعالی فرموده عین مصلحت است و رضا
آنست که بنده بکرده ها و قسمتهای الهی راضی بوده باشد و هیچ چیز از کرده و
قسمت پروردگار دلگیر نباشد و اعتقاد داشته باشد که آنچه حق تعالی کرده و
قسمت نموده تمام مصلحت است چنانچه بیمار زیرک عاقل بحکمهای طبیب حاذق خندان
راضی است و اگرچه داغ بر سراپای اندامش بسوزد و آن رضا بنابر آنست که
دانسته که طبیب بی وقوف و بدخواه نیست و هرچه میکند بنابر مصلحت است
و بعضی پنداشته اند که دعا کردن و مطلب از خدا طلب نمودن با رضا و تسلیم منافات
دارد چنانچه تا بعضان علاج فهمیده اند بلکه صاحبان رضا و تسلیم بنابر آنکه دعا
طاعت است و حق تعالی در کلام مجید امر بدان فرموده دعا میکنند و مطلب خود را
می طلبند و با اینحال اگر دعا مستجاب شود راضی اند و اگر مستجاب نشود نیز راضی
اند و مصلحت خود را دران میدانند و تفویض یعنی کار خود را بخدا واگذاشتن
است یا بمعنی که خواهی که حق تعالی کار ترا بتو واگذارد بلکه خواهی که مهمات
ترا خدای تعالی خود چنانچه مصلحت داند بسازد و خاطرت جمع بوده باشد یا یکی از جهت

پروردگار میکند خیرت و موافق مصلحت است چون غلام زیرکی که بداند
که صاحبش کریم و رحیم بود امانت کارهای خود را بصاحب خود واگذارد
چرا که دانسته است که هرچه صاحب او از برای او میسازد بهتر است از آنکه خود
از برای خود بسازد پس آن غلام کارهای خود را بصاحب واگذاشته از
روی شوق و ذوق بجمعیت خاطر بخدمتگاری مشغول میگردد و دور نیست از آن
که باید ترک کسب و طلب معاش عبادت و ترک عبادت معقول نیست و از ائمه
معصومین علیهم السلام احادیث بسیار در باب کسب و طلب معاش واقع شده و از
آنجا حدیث است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود
یحب المحترف الامین و ترجمه اش اینست که الله تعالی دوست میدارد صاحب پیشه امین
را و بکار را ازینست بسیار واقع شده و اما توکل پس معنیش نه چنانست که اکثر
عوام فهمیده اند که صاحب توکل باید که ترک هرچه دارد بکند و براه در آید و بی چیز
سفرها کند گمان کرده اند که این توکل نیست بلکه جهل محض است بلکه آنچه از کلام ائمه معصومین
علیهم السلام ظاهر میشود آنست که صاحب توکل کسی است که اعتماد بر آنچه دارد نداشته
باشد بلکه اعتماد او بر خدا باشد چون غلام عاقلی که صاحب مهربان غنی کریمی
داشته باشد و پیوسته اعتماد او بر صاحب باشد نه بر آن مالی که صاحب سپرده پس اگر
صاحب روزی مال سپرده را بگیرد دلگیر نشود و مضطرب نگردد بلکه مصلحت خود را
دران میداند و از کلام ائمه علیهم السلام معلوم میشود که قوت سال در خانه نگاه
داشتن با توکل منافات ندارد و در کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده که سلمان فارسی که در توکل سرآمد آفاق بود قوت سال را در خانه

نگاه بسیاری شاید که تا سال زنده نباشی در جواب گفته که ای جاهلان شاید
که تا سال زنده باشم و سخن سرمایه داشتن و بدان تجارت کردن قصوری
ندارد و از ائمه علیهم السلام نقل است که کسی که اسراف نماید و اموال خود را همگی صرف
کند دعای او در باب روزی مستجاب نمیشود و صحیح کرده اند کسی را که نباید زود باشد
که چیزی صرف کند و چیزی نگاهدارد و مذمت کرده اند بخیل و مسرف را و همچنین در
سفر اسباب ضروری با خود برداشتن توکل نقصانی ندارد و لکن اعتماد بران اسباب
نباید داشت و اعتماد بر خدا باید داشت الحمد لله رب العالمین ❀ شود گشوده در دوست
قدمی ز خلوت انس اگر مراقبه سازی شعار دو که شام ❀ بدانکه معنی مراقبه اینست که
بنده حق تعالی را بر خود حاضر داند چنانچه گویا که او را می بیند و بر معنی اشارت است
حدیثی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل شده که اعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک و ترجمه اش اینست که عبادت کن خدا را چنانچه گویا او را
می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و شعار جامه ایست که بر بدن متصل باشد
مثل بالاپوش و لحاف پس حاصل معنی اینست که هر که مداومت بر مراقبه و ذکر نماید
بروی او درهای خلوت انس گشاده شود یعنی او را انس و الفتی بحضرت باری تعالی
بهم میرسد بطریقی که اگر تنها باشد دلگیر نشود بلکه تنهائی باعث نهایت فرح و سرور
او شود الحمد لله رب العالمین ❀ خشوع و نیت اخلاص روح اعمال است ❀ عمل چو دور شد
از روح طاعتش مشمار ❀ ریا و سمعه بود زهر در مزاج عمل ❀ سیاه گیر بود زین دو در عمل گذار
بدانکه خشوع شکستگی دل و بدنست با شکستگی آواز چنانچه بنده گناهکار در حضور
ملک جبار بهم میرسد و معنی نیت اخلاص اینست که غرض خدا در عبادت هیچ چیز منظور

حقیقت بنده چه چیز است

مراقبه

نباشد و پر ظاهر است که عمل که از این دو حالت خالی شد مقبول بارگاه حضرت
اله نخواهد بود و از اطاعت و عبادت محسوب نمیشود بلکه چون مرده بی روح
بیقدر و بی‌اعتبار خواهد بود و بدانکه ریا یعنی خود نمائی و سمعه یعنی خود
نمائی در قولست الحمد لله رب العالمین ❀ در رواق دل که بود جایگاه یاد خدا
دران تو راه مده یاد غیر را زنهار ❀ مکن تو یاد خدا را می ز دل بیرون
که تا برون ننشیند زیاد غیر غبار ❀ بغیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد
ز من شناس تو او را و صحبتش بشمار ❀ اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را
که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار ❀ خیال سبزه خط را برون کن از خاطر
صفای آینه دل بده از این زنگار ❀ مده بجلوه دل راه زلف کاکل را
که خانه تیره شود در چون شود بسیار ❀ ز دیده تا بتوانی نظر کو برا شک
[illegible]
[illegible]
ترا بدانه خال بتان نباشد کار ❀ نبی لو جو طمع دانه ز محبت دام
ز تب دانه خال بتان مخور زنهار ❀ دگر به خنجر زده دست آرزو بکشی
اگر به پای تو افشند شاهدان بهار ❀ نشسته بر سر رهست اهل جان بر کف
بر پیاده بدار امان استغفار ❀ بدانکه محبت هرچه در دل حاصل شود
سوای محبت خدا و محبت محبان خدا و محبت هرچه بنده را آشنا و نزدیک سازد
بخدا موجب فنا و قساوت دلست و برای گوناگون از دیده و دیگر [illegible]
و آثارش بشمار است و احادیث در این باب بسیار است از انجمله این حدیث است
کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلث اعین عین بکت من خشیة الله و عین غضت عن

محارم الله و همین است هجرت فی سبیل الله یعنی تمام چشمها در روز قیامت گریان
خواهند بود مگر چشم چشمی که گریسته باشد از ترس خدا و چشمی که پوشیده شده
باشد از آنچه از احرام گردانیده باشد خدا و چشمی که بیداری کشیده باشد در راه
خدا بدانکه مراد از دختر رز حرمت و درخت خرما انگور که عدوی فهم و فراست
و عقل و کیاست است زیرا که انسان بعقل از سایر مخلوقات امتیاز یافته و بدان
خدا را شناخته و احادیث در حرمتش بسیار است و لکن چون خوض درین رساله اختصار
نابوده بحدیثی اکتفا میکنیم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده
که گردیده است گناهان در خانه و گردیده است کلید آن خانه شرب خمر و از حضرت سید
الوصیین علیه السلام حدیثی روایت شده که مضمونش اینست که اگر قطره چند از
خمر در وادی بریزد و سیل در آن وادی جاری شود و بعد از آن در آن وادی
گیاهی سبز شود شتران خود را نخواهم گذاشت که از آن گیاه بخورند نیک غیرت
که چون شیعیان امام متقیان در حرمت مکری و تا چه غایت کمال نفرت ایشان
را از شرب خمر حاصل شود زیرا که چند که امیر مومنان گیاهی را که در چنین
صحرای روییده باشد لایق شتران خود ندانسته باشد پس چگونه شرب خمر لایق
شیعیان و محبان آنحضرت که خلاصه عالم و زبده بنی آدم اند بوده باشد و بدانکه
رو پرده کار بندگان زشت کردار خود را از رحمت خویش ناامید نکرده باشد
بلکه ایشان را بمغفرت و آمرزش امیدوار ساخته و اهل ایشان که زنگاری
مغرور نموده و توبه و بازگشت نمیده و محل امن و امان گردانیده پس
هر مشی عاقبت اندیشی که در مسکن رحمت خود را ابدالاباد توبه

انداز و حق تعالی از خطرها امنش سازد و بدانکه توبه پشیمان شدن است از معصیت
و عازم بودن بر ترک معاودت و نه پنداری که هر عاقلی را توبه میسر است بلکه توبه
کسی را میسر است که بجلی الجواهر نظر چشم دلش روشن شود و تا خود را بشناسد
و بداند که مسافر است نه مقیم و بنده است نه آزاد پس خود را چنین بشناسد
رو پرده کار خود را بشناسد و بداند که خدا از روی حاضر و ناظر است و بر ظاهر
و باطنش واقف و مطلع است و تصور کند که هر چه کرده از گناهان در حضور
خدا کرده پس شرمنده و منفعل گردد و نادم و پشیمان شود و گریان و نالان
گردد و عزم کند که هرگز بگناهان عود ننماید از آنچه بیان کردیم معنی تمام این ابیات
دانسته شد الحمد لله رب العالمین ؛ اگر چه در چمن دهر از نشاط چرخ
چو خار گرد و شدم پای کوب خس و خار ؛ ز قهر گیسو و گردن مبند بر گشتم
زدم بسر چو گل موج حسد گزار ؛ بباغ دهر چو سر مبند کرده ام
ناشمرده نکوزند که رسم عجب مشتار ؛ ز ذوق مهر علی آمده بچرخ افلاک
زنهار شده سر گرم تاب بیار ؛ رنگ قنبر و سلمان ز روی صدق و صفا
که بندگی پیشه از لیل و نهار ؛ دمی اگر زند دم ز مهر او خورشید
کجا بنور کند خاک بر سرش چه بار ؛ زمانه خاک مذلت بریزدش بر سر
ز مهر او نزند دم اگر نسیم بهار ؛ بجنبش از چمن و جهت برآشان
شد محبت او فرض بر جبال بجا ؛ بمهر او چو عشق بین بود معروف
بزند دست پرستش کجی بیازار ؛ چنانکه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله نقل شده که فرمود آمد جبرئیل الکال نزد من پس گفت که تخلقوا باخلاق

فانه اول من شهد الله بالوحدانیة ولی بالنبوة ولعلی بالوصیة ولولدیه بالامامة و
لشیعته بالجنة و معنیش اینست که حق را انگشتر ساخته که اول کسی است که شهادت
داده است از برای خدا او جد است و از برای من بنبوت و از برای علی بوصیت
و از برای دو فرزندش بامامت و از برای شیعیانش بجنت مخفی نماند که انچه شیخ
را علمای سنی نیز نقل نموده اند و دلیل روشنی است بر امامت علی بن ابی طالب
و دو فرزندش که امام حسن و امام حسین است الحمد لله رب العالمین : علی که خواند
رسول خدا اش خیر البشر : در و کسی که شک آورد گشت از کفار : چنانکه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله حدیثی نقل شده که علی خیر البشر من ابی فقد کفر
معنیش اینست که علی بهترین بشر است و هر که اباکند کافر است و این حدیث را
که انحضرت را سنی نیز نقل کرده اند و با احوال ابوبکر و عمر و عثمان از انحضرت
مقدم میدانند الحمد لله رب العالمین : نماز و روزه و حج کسی شد مقبول
که مهر علی و ائمه اطهار : بغیر تیغ کشش آب در گلو نکند
شود حسود مش شوریده بخت او بیمار : دل که نیست در و مهر مرتضی قبرت
شود بمهر علی قلب دل تمام عیار : علی است صاحب بدر انکه در میان حیش
چو ماه بدر بود دیگران نجوم صغار : چنانکه بوده هم وصفت بیان کرده
و در انحضرت صلوات الله علیه با کفار جنگ کرده و ان حیلی که بود که
دین اسلام بان قوت گرفت و لشکر اسلام درین جنگ سیصد و سیزده تن
بودند و از اتفاقات حسنه انکه ان عدد بکتاب الجمل الفاظ حسن موافق
افتاده و لشکر کفار بسیار بوده اند و درین جنگ ملائکه یاوری لشکر اسلام

آمده و نقل شده که انچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام در جنگ کشته بود زیاد
بود از انچه ملائکه و باقی لشکر کشته بودند پس معنی بیت اینست که در جنگ بدر علی بن
ابی طالب علیه السلام مثل ماه بدر بوده و باقی لشکرش ستارهای کوچک بوده
و جیش یعنی لشکر است و نجوم صغار یعنی ستارهای کوچک است الحمد لله رب العالمین
علی است فاتح خیبر و دیگر کرد خوش : گرفت مذهب اسلام دست و پا بکار
چنانکه در جنگ خندق حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام عمرو بن عبدود را
کشت و این عمرو از شجاعان مشهور عرب بود و او را با هزار سوار برابر میگرفتند
و کسی از لشکر اسلام جرات نکرد که در برابر او رود و پس حضرت امیر علیه السلم
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رخصت گرفت و آن کافر را دل رحیم
واصل ساخت و از کشتن او تمام لشکر کفار بشکسته گشت پس حضرت رسالت
پناه فرمودند که لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و معنیش اینست
که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس و سببش اینست که
مذهب اسلام بضرب انحضرت قوت گرفت و این جنگ را جنگ خندق از انجهت
میگویند که کافران بمدا اتفاق نموده بودند و بر سر مدینه آمده که با حضرت رسالت
پناه جنگ کنند پس مسلمانان بر گرد مدینه خندق کندند الحمد لله رب العالمین
ز تیغ او شده جمعیت مسلمانان : ز ضرب او شده [illegible] در کفار
بنور علم علی محو گشت ظلمت جهل : بآب تیغ علی شد زمین ز کین کفار
کلید فتح نبی بود ذوالفقار علی : نبی ز تیغ علی کرد فتحها بسیار
شدی سیاه رخ منکران خوف فلک : اگر شدی برم تیغ او سپهر دچار

برانکه طایفه که ایشانرا حکما میکویند کمان کرده اند که خرق آسمان محالست و ممکن
نیست و خرق بمعنی پاره کردنست پس معنی بیت اینست که اگر آسمان دوچار
آنحضرت میشد روی کسانی که میکویند آسمان پاره نمیشود اگر دو سیاه میشد الحمد لله رب العالمین
علی است صاحب حوض جهان در فتوت شان ❊ علی است بحر معارف علی است کوه وقار
اگر وقارش بر چرخ سایه اندازد ❊ شود چو کوه گران پای چرخ رفتار
چو بود کوه کمربسته وقارش از آن ❊ زمین گرفته حضرت چو دامنش بکنار
علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی ❊ بدوش عرش نشان نبی گرفت قرار
برانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله حضرت امیر را علیه السلام فرموده
که پا بر دوش مبارک آنحضرت گذاشته بتانرا از بام کعبه چندانکه بیفکند بوده همچنین
و نقل شده که حضرت امیرالمؤمنین میفرموده که در آنوقت که پا بر دوش
حضرت رسالت پناه گذاشتم خود را چنان دیدم که آسمانرا توانم گرفت الحمد لله
رب العالمین ❊ ولیس فخرشان علی اگر خواهی ❊ درین کلام دمی گوش هوش
سپار ❊ چو خواست مادرش از بهر زادنش جایی ❊ درون خانه جایش نبود جا
زبهر وضع آن پیشوای خیل زنان ❊ شکافت حضرت جبار کعبه را دیوار
پس از تطهیر آن احرام داخل شد ❊ در آن مقام مقدس بزاد مریم وار
برون چو خواست که آید پس از چهارم روز ❊ ندا شنید که نامش برو علی بگذار
خدای نام حسینش نهاده بود و جانم ❊ حسینش نام گزینید یا اولو الابصار
برانکه راویان نقل نموده اند که پیر عقب گفت که نشسته بودم با عباس بن
عبدالمطلب و جمعی دیگر بودند برابر بیت الله الحرام که فاطمه بنت اسد مادر

امیرالمؤمنین آمده آبستن بود و نه ماه داشت و درد ان اشتداد شد و درد زاییدن
درو ظاهر شد پس با پروردگار مناجات کرد و از جهت دعایش آن بود که رنجی
که در شکم دارم که زاییدن را آسان سازد و پیر عقب گفت که دیدم که خانه شکافته
شد و فاطمه داخل خانه شد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم چسبیده شد و خواستیم
که قفل خانه از برای ما واشود نشد پس دانستیم که این از امر حضرت بی نیاز است پس فاطمه
بعد از چهار روز بیرون آمد و حضرت امیر را علیه السلام در دست داشت و
حضرت فاطمه میفرموده که حق تعالی زیاده کردانیده است مرتبه مرا از زنانی
که پیش از من بوده اند و بیکی که من داخل بیت الله الحرام شدم و خوردم
از میوه های بهشت و روزیهای بهشت و چون خواستم که بیرون آیم ندا شنیدم
که ای فاطمه علی نام کن او را و خدای علی اعلی میکوید که نام او را از نام
خود بیرون آوردم و او را بادب خود تادیب نمودم و او را بر عیبهای
پنهان خود واقف کردانیدم و او است آن کسی که بشکند بتانرا در خانه من
و اذان بگوید در پشت بام خانه من و مرا پاک شمارد از هر عیب و نقص خوشا بحال
آن کسی را که دوست دارد او را و اطاعتش کند و وای آن کسی را که بغض
او داشته باشد و مخالفتش نماید ❊ شود مدح علی را هل اتی رحمن
چو کرد از سر اخلاص رحمش جوابی باد ❊ برانکه راویان شیعه و سنی نقل کرده
اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سه شب
قوت خود را صدقه خدا داده و خود گرسنگی گذرانیدند پس سوره هل اتی
در مدح و منقبت ایشان نازل شد الحمد لله رب العالمین ❊ چه داد

از سر اخلاص خاتم خود را نثار بر سر او تاج افتخار چنانکه راویان شیعه و
سنی نقل نموده‌اند که حضرت امیر علیه السلام در مسجد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله به نماز مشغول بود در این اثنا درویشی به مسجد آمد و از مردم طلب نمود و کسی با وی چیزی
نداد پس حضرت امیر علیه السلام در اثنای رکوع با انگشت اشاره نمود و انگشتر خود را
بآن درویش داد و پس این آیه در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شد انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و این آیه حجت است در امامت آنحضرت علیه السلام چرا که حاصل معنی آیه اینست که
کسی که اطاعت و پیروی او بر شما واجب شد مگر خدا و رسول خدا و آنکسانی
که زکات و تصدق میدهند در حالت رکوع و نقل شده که این آیه در وقتی
نازل شد که جماعتی از یهود بشرف اسلام رسیدند و بخدمت حضرت رسالت پناه
آمدند و گفتند ای نبی الله هر پیغمبری که بود موسی یوشع را وصی خود نمود وصی تو
کیست پس حق تعالی این آیه را بیان فرموده که وصی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله علی بن ابی طالب علیه السلام الحمد لله رب العالمین ⁘ و دلیل که علی را امام گوئیم
بحثیم و دلیل دیگر حدیث یوم الدار ⁘ چنانکه در کتب جای شیعه و سنی نقل شده
که حق تعالی آیه و انذر عشیرتک الاقربین حضرت رسالت پناه را امر فرمود که
خویشان نزدیک خود را از خدا بترسانند و دین اسلام را بر ایشان عرض نمایند
پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اولاد عبد المطلب که چهل کس بودند در
خانه جمع نموده و ایشان را از روی اعجاز با اندک طعامی و آبی سیر و سیراب گردانیدند
و اسلام را بر ایشان عرض نموده ایشان عناد ورزیدند و اجابت حق

این کتاب از ... ملا محمد صادق

حدیث یوم الدار

حکایت غدیر خم

حدیث منزلة

ننمودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمودند که کیست که
با من برادری کند و مرا اعانت نماید تا باشد بعد از من خلیفه و وصی من در
هر مرتبه علی بن ابی طالب علیه السلام میگفت که آنکس منم پس حضرت رسول الله صلی الله علیه
میفرمودند که آن تویی و این دلیل و حجت است که حضرت امیر علیه السلام بعد از
حضرت پیغمبر خلیفه و وصی و جانشین است و این حدیث را حدیث یوم الدار از آن جهت
میگویند که یوم در زبان عرب بمعنی روز است و دار بمعنی خانه است و چون
این حدیث در روزی واقع شد که در خانه نشسته بودند از این جهت این حدیث را
یوم الدار میگویند الحمد لله رب العالمین ⁘ حدیث منزلت را در خوشتن میباید
که میکند دل اهل نفاق را افگار ⁘ چنانکه حدیث منزلت حدیثی است مشهور و
معروف میان شیعه و سنی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله علی بن ابی
طالب علیه السلام گفت که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی و ترجمه‌اش اینست که یا علی تو در پیش من آن منزلت داری که هارون
نزد موسی داشت مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی‌باشد و مراد که هارون برادر
موسی بود و شریک موسی بود در پیغمبری و چنانکه اطاعت موسی واجب بود
بر خلق اطاعت هارون نیز واجب بود و در پیش موسی هارون از همه کس گرامی
تر و عزیزتر بود پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنحضرت که فرموده جمیع
مراتب هارون را از برای علی بن ابی طالب اثبات نموده غیر مرتبه پیغمبری را
پس این حدیث دلیل است بر امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و بطلان
امامت ابوبکر و عمر و عثمان ⁘ بجان دشمن حیدر زند پلنگی آتش

کی تو آیهٔ اول زغستم گرفتار :: دوم آنکه راویان شیعه و سنی نقل کرده‌اند که
از آیهٔ اول از سوره عم بیان خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام است و این
آیه وقتی نازل شد که صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و
گفت یا رسول الله امر خلافت بعد از تو از برای ما است یا نه حضرت فرمود
که امر خلافت بعد از من از برای کسی است که او در پیش من مانند هارون دارد که
هارون نظر موسی داشت پس خدای تعالی این آیه را نازل گردانید و در آن
تهدید نمود منکران خلافت حضرت امیر را علیه السلام الحمد لله رب العالمین

بود امام بحکم حدیث روز غدیر :: بر این حدیث شاهدند عام و خاص او را
نبی چو وارد خم گشت بر سر منبر :: خلیفه کرد وصی را بگفته جابر
نهاد بر سر او تاج و ال من والاه :: گرفت از همه اصحاب خود اقرار
ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی :: نمود از پس اقرار خویشتن انکار

ما انکه اصل این حدیث را جمیع مسلمانان قبول دارند و کسی منکر آن نخواهد شد
چرا که آن جمعی که این حدیث را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده
اند نزدیک بصد هزار کس بوده‌اند و دوم آنکه اکثر راویان معتبر نقل کرده
اند آنست که حضرت جبرئیل بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و پیغام
حضرت باری تعالی آورد و حاصل پیغام آنکه نزدیک شده که قبض روح تو
نمایم و باقی مانده بر تو دو فریضه دیگر که باید بامت برسانی یکی فریضهٔ
حج باید که مردمان را تعلیم نمایی و یکی دیگر فریضهٔ ولایت علی بن ابی طالب ع
باید که بامت رسانی و من خالی نگذاشته‌ام زمین خود را از حجتی و امامی

خطبهٔ غدیر خم

و هرگز خالی نخواهم گذاشت و باید که مردم را اعلام نمایی از جمیع مدینه و اهل
و اطراف که با تو حج کنند پس منادی حضرت رسالت پناه ندا نموده نزدیک
بصد هزار کس جمعیت کرده بحج رفتند و حضرت جبرئیل در عرفات و مسجد منی که از
مسجد خیف گویند نازل گردید که خلافت علی بن ابی طالب را بمردم برسان پس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون مخالفت منافقان را میدانست دعا کرد که حق
تعالی او را از شر منافقان حفظ نماید پس جبرئیل بار دیگر در غدیر خم که موضعی است
در میان مکه و مدینه نازل شد بدین آیه را نازل گردانید یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله
یعصمک من الناس و ترجمه اش اینست که ای رسول برسان بخلق آنچه از پروردگار
تو بتو نازل گردیده است از خلافت علی بن ابی طالب اگر این کار نکنی پس رسالت
خود را بجای نیاورده و بدرستی خدای تعالی ترا محافظت می‌نماید و حضرت رسالت پناه چون
دید که حق تعالی او را وعدهٔ محافظت نموده و دیگر تاخیر جایز نیست امر فرمود
که هر که از پیش رفته برگردد و در آن موضع که از آن خم میگویند فرود آیند پس یکی
در آن مقام فرود آمدند و پنج ساعت از روز گذشته بود و گرمی زمین در مرتبه
بود که بعضی از شدت گرما ردا بر پای پیچیده بودند و آن محل جزئی از برای
حضرت رسالت پناه ترتیب داده بر سر منبر رفته خطبهٔ طویلی ادا فرمودند
و بعد از اتمام خطبه عرض ولایت و امامت علی بن ابی طالب ع فرزندان نشان
نمودند و دست علی بن ابی طالب را گرفته او را بامت نمودند چنانچه گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر

من نصره واخذل من خذله ومعنیش اینست که هر که من حاکم و پیشوای او بوده ام این علی
حاکم و پیشوای اوست خدایا دوست دار هر که دوست دارد او را و دشمن باش کسی را
که او را دشمن باشد و نصرت ده هر که او را نصرت دهد و واگذار هر که او را واگذارد
پس آنحضرت فرود آمد و حسان بن ثابت که شاعر حضرت بود این حکایت را بنظم آورده
و حضرت رسول بخواند و مردمان تهنیت و مبارکباد آمدند و عمر نیز مبارکباد و تهنیت
حضرت آمده گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و حاصل
کلامش اینست که مبارکباد ترا یا ابا الحسن که دیدی مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه پس عاقبت بنابر محبت دنیا و جاه و سلطنت عهد را شکست و شنیده را
ناشنیده پنداشت و خود را و عالمی را بدوزخ فرستاد الحمد لله رب العالمین
بنشان منکر حیدر امیر اهل وفا : معارج آمده چون گشته آن عذاب از
راویان مشهور و سنی نقل نموده اند که چون خبر روز غدیر را کنده شهر و بان
شنیدند که حضرت صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته
گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر بحارث بن نعمان رسید و ملعون
برخواسته بر ناقه خود سوار شد و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا محمد ما را امر کردی از جانب خدا که شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت
تو پس قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که روزه بگیریم پس قبول کردیم
و امر کردی که حج بیت الله بکنیم پس قبول کردیم از تو پس راضی باین نشدی و
گرفتی بازوی پسر عم خود را و تفضیل دادی او را بر ما و گفتی که من کنت مولاه
فعلی مولاه و این از جانب تست یا از جانب خدا پس حضرت فرمود که قسم بخدای

گرفت مستعود ی بحق جز او که این امر خداست پس آن ملعون پشت گردانید
که بجانب شتر خود رود و سوار شود و از روی انکار میگفت که خدایا اگر آنچه
محمد میگوید حق باشد پس ببار بر من سنگی یا عذاب الیم برمن نازل ساز هنوز بشتر نرسیده
حق تعالی بر کله سر او سنگی زد که از دبرش بیرون رفت و بجهنم واصل شد پس خدای
این آیه از سوره معارج نازل گردانید سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع الحمد لله رب العالمین : بود امام حسن آن زاهدی که دنیا را
ز روی رنجش خاطر طلاق داد سه بار : نه آنکه داد طلاقش ولی بوجه حرام
گرفت و بغلش گشت عاشق وار : بدانکه کسی از دوست و دشمن در زهد
و پرهیز مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دنیا نمی شمارد و آنحضرت دنیا
خطاب کرده میگفته که ای دنیا ترا سه طلاق داده ام و مرا بتو رجوعی
نیست و هر گاه زنی را که سه طلاق داده بر شوهر حرام میشود و دیگر او را
عقد نمیتواند کرد و صریح حاصل این دو بیت اینست که کسی قایل است که از روی
رنجش خاطر دنیا را طلاق داد و نه آنکه از روی حیله و مکر دنیای حلال را طلاق داد
و بوجه حرام دنیا را در بغل گرفت و آن دنیای حلالی که عمر داد بکرا از اطلاق
و او نه مثل تقی و دیانت که حق تعالی از رشدگان خود حلال گردانیده است
ایشان خود را از آن محروم ساختند بعقد و نصب مردمان و آن دنیای حرامی
که او را در بغل گرفتند سلطنت و حکومت بود که خدای تعالی بر ایشان حرام کرده بود
حق است آنکه خدا اعنی مصطفی خواندش : جدا نکرد درین اسم این دو شخص اجباره
ز انکه او نکرد میانشان موئی : میان این دو را در کتابت جای نه

من نصره واخذل من خذله یعنی آنست که هر که من حاکم و پیشوای او بوده ام این علی
حاکم و پیشوای اوست خدایا دوست دار هر که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را
که او را دشمن باشد و نصرت ده هر که او را نصرت دهد و واگذار هر که او را واگذارد
پس آنحضرت فرود آمد و حسان بن ثابت که شاعر حضرت بود این حکایت را بنظم آورده
بحضرت رسول خواند و مردمان تهنیت و مبارکباد دادند و عمر نیز مبارکباد و تهنیت
حضرت آمده گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة حاصل
کلامش اینست که مبارکباد ترا یا ابا الحسن که گردیدی مولای من و مولای هر مومن
و مومنه پس عاقبت بنابر محبت دنیا و حب جاه و سلطنت همه را شکست و شنیده را
ناشنیده پنداشت و خود را و عالمی را بدوزخ فرستاد والحمد لله رب العالمین
بیان منکر حدیث را امیر اهل وفا : معارج آمده چون گشته آن خبر آمد
راویان چنین شنوده نقل نموده اند که چون خبر روز غدیر در اکناف شهرها مردمان
شنیدند که حضرت صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المومنین را علیه السلام گرفته
گفته که من کنت مولاه فعلی مولاه و از آنجمله خبر بحارث بن نعمان رسید و ملعون
بر جمازه خود سوار شد و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا محمد ما را امر کردی از جانب خدا که شهادت بدهیم که وحدانیت خدا و رسالت
تو پس قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که یکماه روزه بگیریم پس قبول کردیم
و امر کردی که حج بیت الله بکنیم پس قبول کردیم از تو پس راضی نشدی و
گرفتی بازوی پسر عم خود را و تفضیل دادی او را بر ما و گفتی که من کنت مولاه
فعلی مولاه و این از جانب تست یا از جانب خدا پس حضرت فرمود که قسم بخدای

که نیست معبودی بحق جز او که این امر خداست پس آن ملعون پشت گردانیده
که بجانب شتر خود رود و سوار شود و از روی انکار میگفت که خدایا اگر محمد
میگوید حق باشد پس ببار بر ما سنگی یا عذاب الیم رسان نازل ساز هنوز بشتر نرسیده
حق تعالی بر کله سر او سنگی زد که از دبرش بیرون رفت و بجهنم واصل شد پس خدای
این آیه از سوره معارج نازل گردانید سال سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع الحمد لله رب العالمین : بود امام منی زاهدی که دنیا را
از روی رنجش خاطر طلاق داده بود : نه آنکه داد طلاقش ولی بوجه حرام
گرفت و بغصبش نگشت عاشق او : بدانکه کسی از دوست و دشمن نزد
و پر عجبی حضرت امیر المومنین علیه السلام در دنیا سخنی ندارد و آنحضرت به دنیا
خطاب کرده میگفته که ای دنیا ترا سه طلاق داده ام و مرا بتو رجوعی
نیست و هر آنکه زنی را که سه طلاق داده او بر شوهر حرام میشود و دیگر او را
عقد نمیتواند کرد و نتیجه حاصل این دو بیت اینست که کسی قابل امامت است که از روی
رنجش خاطر دنیا را طلاق داده نه آنکه از روی حیله و مکر دنیای حلال را طلاق داده
و بوجه حرام دنیا را او در بغل گرفت و آن دنیای حلالی که عمر و ابوبکر از اطلاق
داده اند همین دنیای دنیاست که حق تعالی از ارشد کسان خود حلال گردانیده است
ایشان خود را از آن محروم ساختند بقصد و غصب مردمان و آن دنیای حرامی
که او را در بغل گرفتند سلطنت و حکومت بود که خدای تعالی بر ایشان حرام گردانیده
حقا اوست آنکه خدا اش مصطفی خواندش : جدا آنکه در قسم این دو فرض واجب بود
از آنکه گفته میان نشان موسی : میان این دو برادر کتابت جای تو نیست

آیه مباهله

دوم آنکه در روز بیست و چهارم ماه ذی الحجه جماعتی از بزرگان نصرانیان نجران بخدمت
حضرت رسالت پناه آمدند و چون در مقام عناد بودند و دلیل و حجت در ایشان
اثر نکرد باری حق تعالی این آیه را نازل ساخت قل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین و حاصل معنی آیه آنست که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگوید که
بگو آنجماعت را که بیایید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان
خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را پس مباهله کنیم
و بگردانیم لعنت خدا را بر کسانی که دروغ گویند پس حضرت رسول صلی الله علیه و
آله حضرت امیرالمومنین را علیه السلام و حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را از
برای مباهله حاضر گردانیدند و از برای مباهله بیرون آمدند و چون آنکافران
اینحال را دیدند ترسیدند و مباهله نکردند و بجزیه دادن راضی شدند و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند که اگر آنجماعت با من مباهله میکردند
همه نصرانیان هلاک میشدند پس درین آیه حضرت باری تعالی حضرت امیرالمومنین را
علیه السلام نفس رسول صلی الله علیه و آله خوانده پس چون تواند بود که با این یگانگی
و یکانگی که درمیان بود کسی بیگانه در میان ایشان در آیند و خلافت
کنند و حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعد از ایشان خلیفه باشد ؛ علی که مظهر تو
شاهد آمده است ؛ بغیر از او تو کسی را امام خود شمارد ؛ دیگر آنکه در آیه شهود سنی نقل
کرده اند که مراد از قول خدای تعالی که و یتلوه شاهد منه علی بن ابی طالب است و این
دلیل است بر آنکه آنحضرت خلیفه بلا فصل رسول خداست الحمد لله رب العالمین

علی است هادی هر قوم و ثانی ثقلین ؛ قدم برون ز طریق هدایتش مگذار
دیگر آنکه درین بیت اشاره بدو آیه و یک حدیث است یکی آنکه حق تعالی در قرآن
بحضرت رسالت پناه گفته که انما انت منذر و لکل قوم هاد و ترجمه اش اینست
که ای رسول نیستی تو مگر بیم کننده و هر قوم را هادی است که ایشان را راه نمائی
میکند و راویان نقل کرده اند که مراد از هادی علی بن ابی طالب علیه السلام
و این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت چرا که بقول خدا حضرت امیر هادی و
راه نمای خلق است پس بر همه خلق واجبست که اطاعت و پیروی او نمایند پس
هر که دعوی امامت غیر آنحضرت نماید بقول خدا دعویش باطل خواهد بود و
دیگر آنکه چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه از دنیا نزدیک شد امت خود را
وصیت نمود که بعد از وی گمراه نشوند و مضمون بعضی از وصیتهای آنحضرت
اینست که ای مردمان در میان شما میگذارم ثقلین را و مراد از این دو
ثقل قرآنست و عترت که اهل بیت من باشند و اگر چنانکه پیروی ثقلین کنید
هرگز گمراه نخواهید شد و این ثقلین از هم جدا نخواهند شد تا در قیامت
نزد حوض بمن رسند و دیگر آنکه ثقل در زبان عرب یعنی چیز نفیس است و تو شده
نامند که آنحضرت را شیعه و سنی نقل کرده اند و در صحتش هیچ سخنی نیست
و سنیان آنرا از صحیح شمرده اند چنانکه قبل ازین بیان شد و فهمیده ام
که این حدیث دلیل است بر امامت امیرالمومنین علیه السلام و یازده فرزندش
و بر بطلان عمر و ابوبکر و عثمان و سایر ملاعین و بیزاری از ایشان الحمد لله رب العالمین
علی بقول نبی هست چون سفینه نوح ؛ هر آنکش جدا ز وی است خوف غرقه مدار

وصیت حضرت رسالت پناه

بدانکه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت شده که مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و ترجمه‌اش اینست که مثل اهل
بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن نشست نجات یافت و هر که ننشست غرق شد
و این حدیث مشهور است در میان شیعه و سنی و دلیلست بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام
چرا که از این حدیث می‌فهمیم که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هر که علی بن
ابی طالب را علیه السلام امام خود دانست چون پناه کنان کشتی نوح ناجی و رستگار شد
و هر که امام را غیر او دانست در دریای ضلالت هالک گردید و قبل ازین
ذکر این حدیث واقع شد الحمد لله رب العالمین : علی است مطلع انوار لو کشف
مشهور است در نوزده آتش نبارد : چون قبل ازین معنی لو کشف دانستی پس بدانکه
مقتدای اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت میفرمود که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا معنیش اینست که اگر پرده از پیش برداشته شود هیچ
بر یقین من نمی افزاید یعنی که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچنان
یقینی دارم که اگر حجاب نخواهد بود : من حیدر که آیه تطهیر گواه پاکی دامان اوست لیکن
بدانکه آیه تطهیر که گواه پاکی دامان حضرت امیر المؤمنین و باقی اهل بیت است
از آلودگی گناه این آیه است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا و حاصل معنی این آیه اینست که الله تعالی میخواهد
که از شما ای اهل البیت رجس یعنی بدی را رفع نماید و راویان شیعه و سنی
نقل نموده اند که مراد از اهل بیت که درین آیه واقع شده و حق تعالی
ایشان را از همه آلودگیها پاک نموده حضرت علی بن ابی طالب و حضرت

فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام الحمد لله رب العالمین
بود امام من آنکس که در زمان رسول : همیشه بود امیر مهاجر و انصار
نه آن نفاق شعاران بر که که نجا : نمود بر سر ایشان اسامه را سردار
بدانکه مضمون این دو بیت دلیل روشنست بر امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و بطلان امامت ابو بکر و عمر و عثمان چرا که بر اهل تتبع پوشیده نیست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هرگز کسی را بر حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام امیر نساخت بلکه همیشه حضرت را بر مهاجر و انصار مقدم میداشت و او را
امیر و سردار میگردانید و اما ابو بکر و عمر و عثمان نه چنین بوده اند
بلکه همیشه دیگران بر ایشان امیر میساخت و چون وقت وفات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نزدیک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسامه را سردار
گردانید و امر فرمود که عمر و ابو بکر و عثمان و غیر ایشان از مهاجر و انصار در زیر
علم اسامه باشند و بجنگ کفار بیرون روند و مبالغه بسیار در بیرون رفتن
لشکر اسامه میفرمود و میگفت که لعنت خدا باد بر کسی که از لشکر اسامه تخلف نماید
و بیرون نرود و حضرت ظاهرا این مبالغه نه بر آن داشت که میخواست که مدینه
از وجود منافقین خالی شود و کسی در خلافت با حضرت امیر علیه السلام نزاع
نماید و اگر اسامه را بر ایشان امیر ساخت بنا بر آنست که مردمان بدانند
که جاهلی که قابلیت سرداری لشکری نداشته باشند چون قابلیت امامت و
خلافت داشته باشند و بدانکه سنیان اعتراف دارند و حق میدانند که
حضرت رسالت پناه لعن کرد کسی را که با لشکر اسامه نرود و با این حال

اعتراف کرده اند که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه نرفتند و ابو بکر امیر شد و عمر وزیر
و از بعضی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تخلف کنندگان از لشکر اسامه کرده
یکی نداشته پس باعتراف سنی ابو بکر و عمر ملعون شدند و کسی که ملعون باشد قابل
خلافت و امامت نیست و طرفه آنست که ابو هاشم که یکی از بزرگان علمای سنی است
از روی بی عقلی گفته که مخالفت حضرت رسول الله بعد از وفات میتوان کرد چرا
که ابو بکر گذاشت که عمر همراه اسامه برود و این دلیل است بر تخلف حضرت
رسول بعد از وفات میتوان نموده پس ای عاقل که محبت عمر چون ولای اهل بیت را
ناچیز نموده که این گفتگوها شکسته و باطل شوند الحمد لله رب العالمین ؛ بوده امام نجبا
الگواز سواد آمد ؛ بطوف گرد کسی که گرفتار شد ؛ جوانمردان این شهر و سنی نقل کرده اند
از ابن عباس که گفت که نشسته بودیم با جماعتی از جوانان بنی هاشم در پیش پیغمبر صلی الله
علیه و آله که ناگاه ستاره افتاد پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که این ستاره در خانه او بیفتد بعد از من وصی خواهد بود پس جماعتی از جوانان
بنی هاشم برخواستند و دیدند که ستاره در منزل علی بن ابی طالب ع افتاد پس
گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در محبت علی بن ابی طالب ع غاوی شده
پس حق تعالی از برای تکذیب ایشان این آیه را نازل ساخت والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی الحمد لله رب العالمین ؛ بود خفته حق که در فراش
نبی آنحضرت خوش دل و باکش نبود از کفار ؛ نه بیدلی کرد پس چو چه سیر زبر
نشسته دوش بدوش نبی شان در غار ؛ جوانمردان ... ابو طالب رضی عنه که
علیه السلام قریش اتفاق کردند که شب بر سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده

آنحضرت را شهید نمایند پس حضرت رسول باذن حضرت باری متوجه غار شدند
که از آنجا بمدینه روند و حضرت امیر المؤمنین را فرمودند که در فراش من بخواب
و لحیه آنحضرت بر خود پوشیده و او بر خود پوشیده شد ، آنگه کفار گمان کنند که حضرت
رسول بجایی نرفته پس حضرت امیر علیه السلام بر جای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در فراش آنحضرت خوابید و هیچ باکش از کفار نبود و چون این جان فشانی
کرد آنرا در شانش نازل شد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله و چون حضرت روانه غار شد ابو بکر در راه دوچار آنحضرت شد و با
حضرت بغار رفت و در غار از غایت بیدلی و بی ایمانی ترسان شد و غمگین
بوده و حق تعالی در قرآن از زبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده
که ابو بکر را منع از غمگینی میکرده و میگفته که و لا تحزن و ایضا طرفه آنست که سنیان
از کمالات ابو بکر حکایت غار را شمرده اند و ندانسته اند که حکایت غار دلیل مذمت
ابو بکر است ؛ بود امام امیری که گذشت کران ؛ زروی چشمه تابید حضرت
جبار ؛ بکوفی ره بسوی ران قصه چون رسید ؛ ره بن دو بر شتابان معبد
کفار فتاد چون نظرش بر رخ علی بنمود ؛ مرین احمد مختار در زمان آواز
رفت از پی ایشان و از سر اخلاص ؛ نمود در قدمش نقد جان خود نثار
جوانمردان این شهر و سنی این حکایت را نقل کرده اند و خلاصه حکایت اینست
که از حبیب بن جهم نقل شده که گفت که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ما را بجانب صفین می برد فرود آمد در دیری که نام آن صومعه ... بود و دیگر امر
نمود که از آنجا بگذریم پس ما را در زمین بلقع فرود آورد و ما تشنه

برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین مردمان را در زمین بی آب فرود آوردی پس حضرت
فرمود که یا مالک زود باشد که انشاء الله تعالی بآبی برسد از شهد شیرین تر و از یخ سردتر
و از یاقوت صافی تر پس عجب کردیم چه از آن حضرت متوجه زمین بلقع شد و گفت ای
مالک تو و اصحابان این زمین را بکنید و مالک میگوید که چون زمین را کندیم بسنگ سیاه
عظیمی رسیدیم که در آن سنگ حلقه بود که مثل نقره برق میزد پس حضرت با ما گفت که سنگ
را بردارید و چند از مردم ما صد کس بودیم و خواستیم که سنگ را برداریم نتوانستیم که
از او از جایش برداریم پس نزدیک آمد حضرت امیرالمؤمنین و دو دست را بجانب آسمان
بلند ساخته کلمه چند بگفت بعد از آن سنگ را از زمین کنده چهل گز دور انداخت
و مالک میگوید که بعد از آن آبی ظاهر شد از شهد شیرین تر و از یخ سردتر و از
یاقوت صافی تر پس آب خوردیم و چارپایان را آب دادیم پس آن حضرت آن سنگ را
بجای خود آورده و امر کرد ما را که بر بالای آنخاک ریزیم و بعد از آن کوچ کرد
بر دور رفتیم که آن حضرت گفت که کیست از شما که بشناسد موضع چشمه را پس گفتیم
که همه ما یا امیرالمؤمنین میشناسیم پس کردیم و طلب چشمه کردیم و نیافتیم پس گمان
کردیم که حضرت امیر را تشنگی عارض شده پس باطراف رفتیم ناگاه بصومعه راهبی
رسیدیم پس نزدیک او شدیم و راهب را دیدیم که از پیری ابروهایش بر بالای
چشمش افتاده پس گفتیم یا راهب آیا آبی داری که صاحب ما از آن بخورد پس آب
تلخی بایشان داد و ایشان او را از احوال آب چشمه خبر دادند پس راهب گفت
که این صاحب شما نبی است گفتیم که نه بلکه او وصی نبی است بعد از آن از صومعه فرود
آمد و گفت که مرا پیش صاحب خود ببرید پس او را بردیم و چون چشم حضرت را دید

برو افتاد و گفت شمعون راهب توئی گفت آری من شمعونم و این نامیست
که مادرم مرا بآن نامیده و کسی بر آن مطلع نیست بجز الله پس تو از کجا دانستی
پس حکایت را تمام کن تا من هم تمام کنم حضرت گفت که چه میخواهی راهب گفت
که چشمه و نام چشمه را حضرت گفت که این چشمه را حوما است و از بهشت جاری میشود
و سیصد و سیزده وصی پیغمبران از آن آب خورده اند و من آخر ایشانم از آن آب
خوردم راهب گفت همچنین یافته ام در کتب انبیای انجیل و گفت که اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن
حضرت کوچ فرمودند و راهب در پیش آنحضرت بود تا صفین فرود آمدند و
میان لشکر اسلام و لشکر معویه جنگ واقع شد و راهب اول کسی بود که شربت
شهادت چشید و حضرت امیر علیه السلام فرود آمدند و اشک از چشم مبارک ریخت و گفت
که اول کسی حشر میشود که او را دوست میدارد و راهب در روز قیامت در
بهشت رفیق خواهد بود بود امام من آن ره دلی که در خیبر ♦ نبی نمود ثنایش
بگوش تر ز کفار ♦ بود امام محب خدا و پیغمبر ♦ نه دشمنان شتم پیشه نفاق شعار
نقیب امام منا نشد کسی که فرار است ♦ بود امام محبی که دل لقب کرار ♦ کننده در
خیبر سترد ماه رایت ♦ آنکه بست در فتح بر رخش عفار ♦ علم چو داد بدست
علی رسول خدا ♦ شد مضطرب از بیم خبر تیش کفار ♦ شکسته گشت ز نیک حمله
اش عنکبوت ز تیغ او شود هم سحره تر قرار ♦ بسیاری توفیق روز خیبر
کند ♦ چه چگاه بیرون آورد ز دار دوار ♦ دری که بود گران بر چهل نفر که نشکند
چهل کرش بیک سر انگشت چار ♦ بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون

بخیبر رفت که قلعه را از یهود بگیرد روز اول علم را بابو بکر داد و او در جنگ فرستاد
ابو بکر با جماعتش گریزان گشته برگردید روز دیگر علم را بعمر داد عمر نیز مثل ابو
بکر نموده گریزان برگشت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که فردا
بدهم علم را بکسی که دوست دارد خدا او را و رسول خدا او را و دوست دارد او خدا
و رسول خدا را کرار غیر فرار باشد و کرار یعنی بسیار حمله آورنده است و فرار یعنی بسیار
گریزنده چون روز دیگر شد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که کجاست علی بن
ابی طالب گفتند که درد چشم دارد پس حضرت فرمودند که بطلبید او را پس حضرت امیر را
طلبیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در
دامن گرفته و آب دهن بر چشم مبارکش مالیدند فی الحال گرفت چشمش برطرف شد
و علم را بوی داده و آنحضرت متوجه خیبر شده و دشمنان خدا در خیبر متوجه آنحضرت
شده و بتیر و سنگ انداختن شروع نمودند پس آنحضرت حمله نموده خود را برد
قلعه رسانیده کرد نید دار از روی غضب از مرکب فرود آمده در را از خیبر کنده
و از عقب پشت حصن کرده در را خندق و آن دری بود که چهل مرد او را ده بر
داشتن نمودند نتوانستند برداشت و خبر نمودند حضرت رسالت پناه را از
مردانگی علی بن ابی طالب پس آنحضرت فرمود که قسم بکسی که جان من در دست اوست
که او را یاری نمود در چنین جنگ و مخفی نماند که علمای سنی اقرار و اعتراف دارند
که ابو بکر و عمر از خدا و رسول خدا شرم ننموده از معرکه جنگ گریختند و گریختن
از جنگ کفار از گناهان کبیره است و حق تعالی ایشان را وعده آتش جهنم نموده
و با اینحال ایشان را امام و خلیفه میدانند و دیگر مخفی نماند که از این حدیث

معلوم میشود که ابو بکر و عمر خدا و رسول او را دوست نمیداشته اند و همچنین خدا
و رسول ایشان را دوست نمیداشته اند چرا که پیغمبر فرمایند که فردا میدهم علم را
بکسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و از اینجا مفهوم میشود که آن دو کس که گریزان از جنگ برگشتند با این صفت نبوده
اند و پر ظاهر است که کسی که صاحب این صفت نباشد سزاوار خلافت و امامت
نخواهد بود ٭ امیر المؤمنین کسی بوده اند ٭ که در مدح و ستایش او فتی جابر ٭ در آنکه
مشهور است که در جنگ احد هنگامی که مردمان گریختند و حضرت امیر المؤمنین
در پیش آنحضرت جان فشانی میکرد مردمان شنیدند که منادی از جانب آسمان میگوید
که لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی و در تکمله نقل شده که گفت من با علی گفتم که
مشنوی که از آسمان آواز مدح تو می آید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که این
کیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که این ملکیست رضوان نام و معنی این
است که نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بجز علی الحمد لله رب
العالمین ٭ بود امام یحیی را کتاب بسط که کرد ٭ در ثبت معرفة صحابه گفت پسر اسپدار
برادر او ما بین شیعه و سنی نقل نموده اند از انس که گفت که برسم هدیه از
برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرغ بریان آورده بودند و بساط طعام است
پس حضرت بمن گفت که ای انس طعام را پخته کن پس طعام را پخته نمودم پس
گفت که دو کس را طلب کن پس ایشان را طلب نمودم و حضرت امر کرد ایشان را
که بر آن طعام بنشینند پس علی بن ابی طالب را بر پیش خود خوانده با او هم

گوشی بسیار کرده و بعد از آن حضرت امیر فراز آمده و بر گلیم نشست و گفت که ای باد مرا
بردار پس گلیم بپرواز در آمد بعد از آن گفت که ای باد ما را بگذار و بعد از آن گفت
که بیائید که در کدام مکان نشسته ایم گفتیم نه پس آنحضرت گفت که این موضع کهف و رقیم است
برخیزید و سلام کنید برادران خود انس گفت که برخواستم گفت و سلام بر ایشان
کردیم و ایشان ما را جواب نگفتند پس علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و گفت
السلام علیکم یا معشر الصدیقین والشهدا پس در جواب گفتند علیک السلام ورحمة الله
وبرکاته پس انس بآنحضرت گفت که چونست که جواب ما ندادند و جواب شما دادند پس حضرت
امیر علیه السلام گفت که چونست که جواب برادران مرا ندادید پس جواب دادند که ما طایفه
صدیقون و شهدا التکلم نکنیم بعد از مرگ مگر با نبی یا وصی نبی الحمد لله رب العالمین
بود امام رسولی که خواند در موسم ❊ بامر حضرت باری برات بر کفار ❊ نه آنکه حضرت
جبرئیل بر زمین آورده ❊ برات خویش از پیش عالم الاسرار ❊ مراد آنکه شیعه و سنی متفق بوده اند
که حضرت رسالت پناه چند آیه از سوره برات باو بکر داد که از مدینه بمکه برده در
موسم حج بر کافران بخواند پس چون ابو بکر روانه شد جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نازل شد و گفت این سوره را یا تو بر کفار بخوانی یا کسی که از تو
باشد پس فی الحال حضرت امیر را روانه ساخت که برود و سوره را از ابو بکر گرفته
بر اهل مکه بخواند و بگذارد که کفار برهنه طواف کعبه نمایند و با ایشان خاطر نشان
نماید که هر که مسلمان نشده خوب و هر که نشده دیگر اثر از او نیست و در عاقل پو
نیست که عزل ابو بکر و نصب علی اشاره است بآنکه ابو بکر که قابلیت رسانیدن
بعضی از سوره قرآن بکفار ندارد چون قابلیت این داشته باشد که بعد از او قابت

حضرت

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امام و خلیفه باشد و جمیع احکام قرآن را
بامت برساند پس حاصل معنی این دو بیت آنست که امام آن کس است که از
جانب حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسولی کرد و برات را بر کفار خواند
نه آنکه برات خویش را حضرت جبرئیل نازل کرده باشد الحمد لله رب العالمین
مرا امام بود عادلی که پیوسته ❊ شکسته بود روی پشت ظالم جبار ❊
نه ظالمی که فدک را بجور و ظلم گرفت ❊ ز نور چشم دل و جان احمد مختار ❊
بود اذیت زهرا اذیت پدرش ❊ گواه هست صحیحین و سایر اخبار ❊
بمقتضای کتاب خدا بود ملعون ❊ کسی که او برساند بمصطفی آزار ❊
مراد آنکه راویان شیعه و سنی روایت نموده اند که ابو بکر و عمر اتفاق نموده
فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمودند و آنحضرت را از خود رنجانیدند
و در کتاب صحیحین که دو کتابست که احادیثش نزد سنیان صحیح است مذکور است
که حضرت فاطمه از ابو بکر و عمر رنجیده و آزرده بود و باز در این دو کتاب
حدیثی مذکور است که حضرت رسالت پناه گفته که فاطمه بضعة منی بوده یعنی ما
بوده یعنی فاطمه پاره تن منست هر که بیازارد او را بیازارد مرا پس
از آنچه گفتیم دانسته شد که ابو بکر و عمر آزار بآنحضرت رسالت پناه رسانیدند
و آزار آنحضرت موجب لعن خداست زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و ترجمه آیه آنست که
بدرستی که کسانی که آزار بخدا و رسول میرسانند خدا لعنت کرده است ایشان را
در دنیا و آخرت قطعه اگر تو آیه لاتکونوا الی فهمی ❊ امام خویش نداند

تو ظالم غداره کنم ز ظلم عمر اندکی ترا آگاه • که تا ز خواب شوی آگه
از پندار • عمر بهر ابو بکر بیعتی چو بجبر • گرفت او ز رجال مهاجر
وانصار • ابا ز بیعت تیمی نموده هاشمیان • شدند جمع بر در علی ذوی
المقدار • عمر برفت و بنهاد آتش از سر جهل • بخانه شرف این
حیدر کرار • امام چون بود آن دوزخی که آتش ظلم • فکند در حرم آن قسیم
جنت و نار • بدانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده ولا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار یعنی میل مکنید بکسانی که ظلم کرده اند که آتش شما را
خواهد گرفت پس از این آیه فهمیده شد که ظالم را امام خود نباید دانست
و ظلمهای ابا بکر و عمر بسیار است از جمله ظلمهای عمر و ابا بکر آنکه عمر
بعد از آنی که بجبر بیعت از بسیاری از مهاجر و انصار از برای ابا بکر گرفت
خواست که از هاشمیان بیعت بگیرد ایشان بیعت تیمی که ابا بکر باشد راضی
نشدند زیرا که ابا بکر را با وجود حضرت رسالت پناه امام خود نمیدانستند
و ابا بکر را قابل و لایق خلافت نمیدانستند پس در خانه علی علیه السلام
جمعیت نمودند پس عمر بنا بر بی حیایی و بی شرمی آتش برداشته
برد و بخانه علی علیه السلام انداخت بقصد آنکه بنی هاشم را
بسوزاند پس این نوع ظالمی که با قسیم جنت و نار این نوع
سلوک نماید چگونه قابل خلافت باشد این حکایت در چندین کتاب
از کتابهای سنیان مذکور است ما در کتاب اربعین این حکایت را
بتفصیل از کتابهای سنیان نقل کرده ایم قصیده جید

علی امام منست آنکه با محب نبی • همیشه بود محب و ز دشمنش بیزار
ز نعثلی که محب حکم بود بر دو ناب • ظهیر بود و رانده درگاه احمد مختار
عزیز داشت حکم را که بد عدو نبی • نمود خوار بزودش ابوذر و عمار
محبت حکم و بغض بوذر است نفاق • نفاق فهم از این حال عاقل هشیار

ایجا کتاب ادطا [illegible]

بدانکه حکم که عدوی دین و عدوی سید المرسلین بود آن
حضرت او را از مدینه اخراج نمود و در زمان خلافت
ابو بکر و عمر نیز در خارج مدینه بود تا آنکه نوبت خلافت
بعثمان رسید چون حکم عم عثمان بود او را بمدینه آورد
و پرورش کرده دوان باشد صاحب اختیار خود و صاحب اختیار
مسلمانان ساخت و با بوذر و عمار که محبوب حضرت رسالت
پناه بودند کمال آزارها و اهانت رسانیدند و ابوذر را از
مدینه اخراج نمود هر که اندک عقلی داشته باشد میفهمد
که عثمان منافق بوده نعثل اسم یهودیست که در مدینه
بوده عایشه او را با آن یهودی تشبیه کرده
علی امام منست آنکه یافت پیوسته • رواج و رونق
از و شرع احمد مختار • بود خلیفه حق آنکه در تمامی
عمر • از و بهره شرع نبی نبود غبار • بود امام امیر
بحق در مدینه علم • که بود حافظ شرع خدای جنت و نار

نه جا بینی که بود او ز جهل و نادانی ٭ رواج و رونق
شرع آل یس و تبار ٭ حلال گشته حرام از وی و
حرام حلال ٭ نموده زیر و زبر شرع خالق جبار ٭ همیشه
متعه حج و نسا بشرع نبی ٭ حلال بوده نکرده درین
کسی انکار ٭ عمر بگفت که من متعه را که بوده حلال ٭ کنم
حرام و رسانم عقابش آزار ٭ عمر چگونه حلال نبی حرام کند
کند تعجب ازین قول عاقل هشیار ٭ چو منع متعه عمر کرد و
از سفاهت و جهل ٭ زنا بشومی او گشت در جهان بسیار ٭
عمر بدعت زشتش که منع متعه بود ٭ شده شریک بسهم
تمامی فجار ٭ علی صادق اصدق رسد امامت را ٭ که
صدق و راستی او را همیشه بود شعار ٭ نه کاذبی که بوضع
حدیث زهرا را ٭ بری نمود ز میراث احمد مختار ٭

شرح

براینکه ابوبکر و عمر چون خواستند که در پیش حضرت
مرتضی علی علیه السلام چیزی از مال دنیا هم نرسد
و مردمان از ایشان بی میل و بی رغبت شوند بنا
برین حدیثی ساختند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله گفته که ما جماعت پیغمبران کسی از
ما میراث نمی برد آنچه از ما ماند صدقه است

حضرت رسول صلی الله علیه وآله امام و خلیفه شد و جمع کلام قرآن را بدست
بیان بر جمع معنی این دو بیت است که امام آن است که از جانب حضرت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسول کرده و برات را بر کفار خواند نه آنکه برای غرض
را حضرت جبرئیل نازل کرد و نیز ... رب العالمین ٭ بود امام بحق آنکه در تمامی عمر
ازو بر این طبع نمی بود غبار ٭ نه آنکه گفت بهذیان مصطفی سیاه ٭ ازو رسید گمان
نبی بسی آزار ٭ بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تمامی عمر اذیتی از وی
صادر نشد که موجب ملال خاطر حضرت رسالت شد پس لایق خلافت اوست
نه عمر که نسبت هذیان بحضرت مصطفی داد و مجمل این حکایت آنکه مصطفی صلی الله علیه
چون زمان وفاتش نزدیک شد دوات و کاغذ طلب نمود که از برای امت
چیزی بنویسد که بعد از وی گمراه نشوند پس عمر علیه اللعنة گفت که والله
این که درد بر وی غالب شده و هذیان میگوید ما را کتاب الله بس است و
جماعت منافقان با عمر درین قول شریک شدند و گفتگو در مجلس حضرت بلند
شد پس حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که نزاع در پیش من مناسب نیست
برخیزید و پس ایشان بیرون رفتند و طرفه است که مسلمانان از عمر
این چنین بی ادبی را قبول میکنند و این چنین را امام خود میدانند
و طرفه تر آنکه یکی از علمای سنیان است گفته که این حکایت دلالت
بر نهایت دانش عمر میکند چرا که مدعا آنست که حضرت رسول الله چیزی
خواهد نوشت که بعد از آن منکر شوند و مخالفت خواهند نمود و بجهنم
خواهند رفت از جهت که نوشت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله

جبری بنویسید ای یاران جزوی این مرد را بپسندید که عمر را از رسول صلی الله
علیه وآله اعلم میدانسته مااکه او از جاهلان صحابه بوده سنیان باز خود
نقل کرده اند که روزی عمر بر منبر بوده و منع میکرده که کسی مهر را گران کند در
این اثنا زنی از زنان آیه قرآن او را الزام داد پس عمر گفت که همه مردمان
از عمر دانا ترند حتی زنان محجوبه نشین و نقل است که در هفتاد موضع حضرت
امیر المؤمنین غلط او را با وجه خاطر نشان کرد و پس عمر در هر مرتبه میگفت که لولا
علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر هلاک میشد و شرح این از آن زیاده
از آنست که درین مختصر گنجد الحمد لله رب العالمین ¶ نود و ششم تحقیقا که جبرئیل امین
امیر نام نهادش برخصت جبار ¶ مراد آنکه راویان شیعه و سنی روایت نموده اند
که حضرت جبرئیل برخصت حضرت باری تعالی علی بن ابی طالب را علیه السلام امیر
المؤمنین نام نموده و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله علی بن
ابی طالب را علیه السلام باین نام میخوانده اند و اول کسی که این نام را غصب نمود
عمر بود و بعضی از علمای اهل سنت نقل نموده اند که روزی عمرو بن عاص عمر را
دید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت که این نام جهت پس عمر
گفت ما مؤمنانیم و تو امیر مایی پس عمر را خوش افتاد و مقرر کرد که دیگر
او را امیر المؤمنین گویند ¶ نود و هفتم حق آنکه در نامی عمر ¶ زحق جدا نشده و
حق از او نکرده کناره ¶ مصنف مشهور است میان راویان شیعه و سنی که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده اند که الحق مع علی و علی مع الحق
ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ترجمه اش اینست که حق با علی

بدانکه

است و علی با حق است و این هر دو هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه هر دو در پیش حوض
کوثر بمن رسند و این حدیث دلیل است بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چرا که امت
که بعد از حضرت رسالت پناه است اختلاف نمودند بعضی گفتند که امام علی بن ابی
طالب است و بعضی گفتند که امام ابوبکر است و حضرت علی بن ابی طالب با اتباعش از ابو
بکر و عمر دوری میکردند و بمقتضای حدیث مذکور میباید که علی بن ابی طالب و اتباعش
بر حق باشند و ابوبکر با اتباعش بر باطل و این ظاهر است که سنیان این حدیث را نقل
کرده اند و این را هم نقل کرده اند که علی بن ابی طالب ابوبکر و عمر را ظالم و کاذب
کافر میدانسته و با شیعه از ایشان دوری میکرده و با ایشان ابو بکر و عمر را
امام خود میدانند ¶ نود و هشتم ز آن آفتاب برج شرف ¶ که کرد از سر اعجاز دو
شمس دو بار ¶ مراد آنکه در میان راویان مشهور است که دو مرتبه آفتاب از برای
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردید که نماز در وقت بگذارد و یکمرتبه در زمان
حضرت رسالت پناه که سر مبارک حضرت رسول در دامنش بود و یکمرتبه بعد از
زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله در وقتی که از جنگ خوارج بر میگردید
الحمد لله رب العالمین ¶ سخن چو کرد با خاص با علی خورشید ¶ زبود گوی شجاعت
زمانه تو بیار ¶ مراد آنکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که آفتاب
دو بار با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تکلم نموده و از کتاب مناقب
خوارزمی که از بزرگان سنیان است نقل شده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا ابا الحسن تکلم کن با آفتاب چه سخن
کرده با تو تکلم خواهد نمود پس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت السلام علیک

ای بنده مطیع خدا پس آفتاب در جواب گفت وعلیک السلام یا امیر المؤمنین و
امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتند یا علی اول کسی
که قبر او شکافته خواهد شد محمد است و بعد از وی تو و اول کسی که پوشیده خواهد
شد محمد است و بعد از وی تو و اول کسی که زنده خواهد شد محمد است و بعد از ان
تو پس چون حضرت امیر از خورشید این کلمات شنید بسجده افتاد و اشک از دیده
روان ساخت پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خود را بر روی حضرت امیر
انداخت پس گفت که ای برادر من سر خود را بردار که مباهات کرد الله تعالی به تو
با اهل هفت آسمان الحمد لله رب العالمین : کسی را گفت سلونی سر خود دامت را
نا لو کرد بولا... خود اقرار : مر انکه را واپس شود سنی نقل کرده
که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بالای منبر در میان دشمن و دوست باواز
بلند میگفت که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هرچه خواهید پیش از
انکه مرا نیابید و عمر در مجلس خود اقرار نموده میگفت که لولا علی لهلک عمر
اگر علی نبود عمر هلاک شده و بر این معنی نوشته است که امام خلایق چنانکه
از همه دانا تر باشد و چنان نیست که جاهل امام و رهنمای عالم باشد الحمد لله رب
العالمین : بود خلیفه حق اگر بر سر منبر : جواب مشکل حیات دهد بس نیاز : ز جاهلی
که چو مشکل بر وی شدی دارد : ز رنگ چهل نگو بجا بی زدی چون مار : مر ایک نقل شده
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سر منبر مسجد کوفه خطبه میگفت و در ان اثنا
اژدهایی از جانب منبر بالا رفت و مردمان ترسیدند و قصد ان کردند که او را از
حضرت امیر المؤمنین دفع نمایند پس حضرت امیر علیه السلام باشاره ایشان را منع نمود

اژدهای هم

و چون

و چون اژدها بان پایه رسید که حضرت در انجا ایستاده بود نزد حضرت
گردید و آن اژدها بلند شد تا انکه دهن اژدها بگوش آنحضرت متصل شد پس
مردمان خاموش شدند و متحیر گردیدند پس آن اژدها فریادی زد که بسیاری
از مردمان شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لب را می جنبانید
و آن اژدها گوش داده بود پس از ان چنان بشتاب رفت که گویا که زمین
او را فرو برد و باز حضرت امیر علیه السلام بسر خطبه رفته ان را تمام نمود و
چون از خطبه فارغ گشته بزیر آمد مردمان پیش آنحضرت آمدند و از حال
اژدها پرسیدند پس حضرت علیه السلام فرمودند که انچنان نیست که شما گمان
برید بلکه او حاکمی از حاکمان جن بود که بر او مسئله مشتبه شده بود
آمده و از من از ان پرسید و من با او فهمانیدم پس از برای من دعای خیر
نموده رفت و گفته اند که دری از درهای مسجد کوفه که درین زمان ان را
باب الفیل میگویند در زمان حضرت امیر ان را باب الثعبان میگفتند از جهت
که اژدها از ان در داخل مسجد شد پس معاویه ملعون بنا بر عداوتی که با آن
حضرت داشت و میخواست که معجزات آنحضرت بر مردمان پوشیده باشد
فیلی فرستاده و گفت که در ان در ببندند تا آن در به باب الفیل شهرت
نماید : امام اهل معارف کسی تواند بود : که گرد ز پیش مصطفی مدحش و
کند : همه گرده ز علم لدنیش تعلیم : مدرس بر علوم ظواهر و اسرار
چو گشت علم علی کامل العیار نبی : نمود هست خود از حال و جناب
نمود نام علی را در مدینه علم : که تا غلط نکنند ابجی راز دیوار

بشهر علم ترا حاجتی اگر باشد * بگیر راه در او که مرو ز تار * مراد آنکه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در طفولیت تربیت نموده
پرورش و کنارش بزرگ کرده و او را همیشه از علم لدنی تعلیم میکرده و مراد از علم لدنی
علمیست که از جانب خدا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل میشده و چون علم اسرار
و علم ظاهر همه را تعلیم او کرد امت خود را از حال آنحضرت اعلام نموده و او را
در مدینه علم نام کرده و فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی
در اوست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یاران کرده که مردمان
بعد از وی گمراه نشوند و امام و پیشوای خود را غیر علی بن ابی طالب ندانند
و از غیر او علم دین و دنیا طلب ننمایند الحمد لله رب العالمین * سر منست و در
باب علم اگر خدا * بروی او در خود را ز بست چون [illegible] * مراد آنکه راویان
شهود مسلمانی نقل نموده اند که جماعتی از صحابه مثل حمزه و عباس و ابو بکر و عمر و
غیر ایشان در خانهای ایشان به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله باز
بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشاره حضرت باری تعالی امر نمود
که صحابه همه درهای خود را ببندند و دری سوای در امیر المؤمنین ع
باز نباشد و ابو نعیم اصفهانی که از علمای سنیان است از ابن عباس روایت
نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب گفت که موسی از
خدای تعالی طلب کرد که مسجد او را پاک گرداند و در آن ساکن نگرداند
کسی را غیر از وی و هرون و اولاد هرون و من طلب کردم از خدای
تعالی از برای تو و ذریت تو و دیگر روایت نموده که حضرت رسول صلعم

۸۳۰

